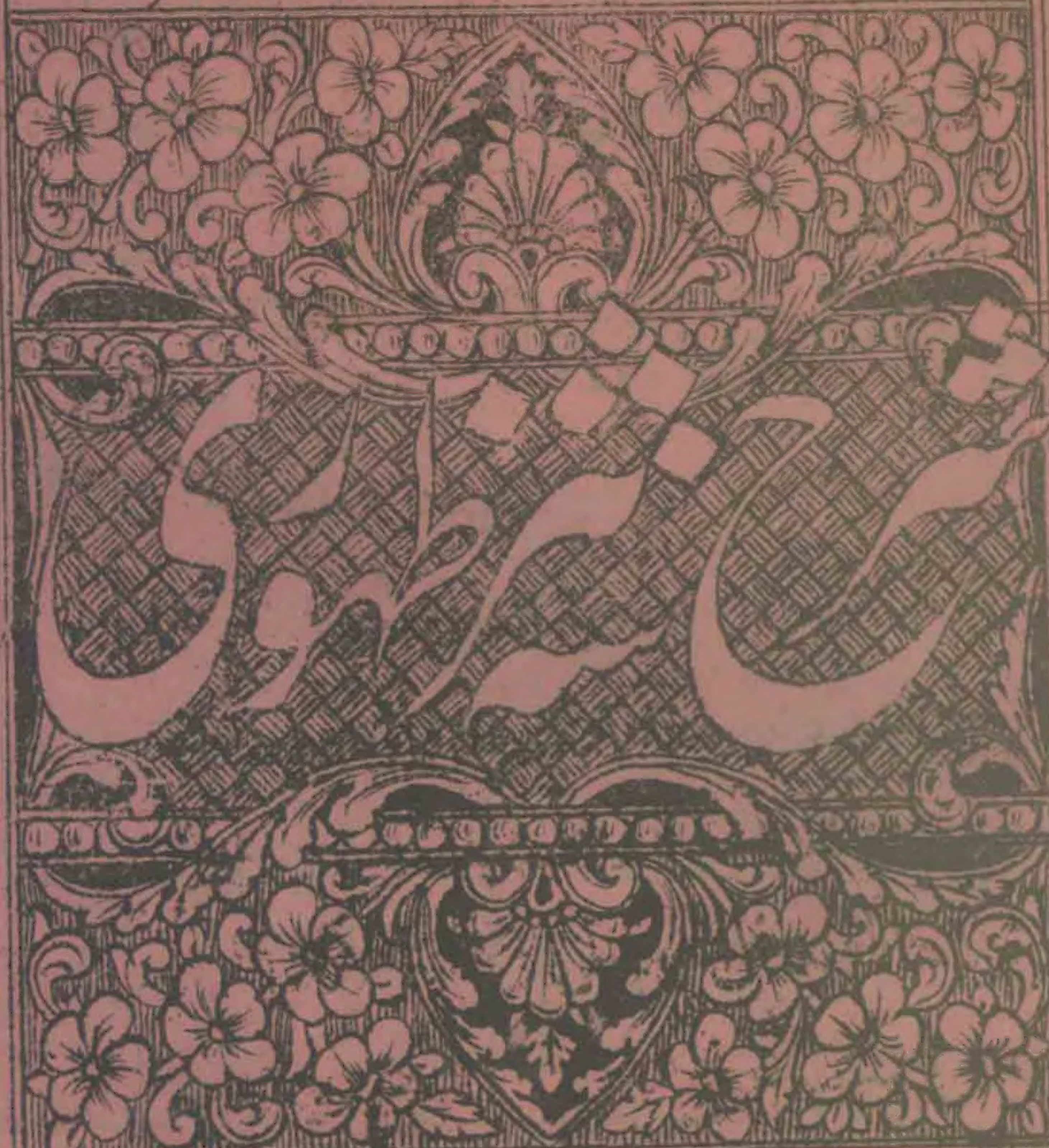


به عیون صنایع و مکرمات فضل خدام روزگار

شرح نفوذ زیاده عقد کشای مطالب مشکله نشر ملا نورالدین طهوری ترشیزی معروف



از تصنیفات صاحب طبع خوشگام مجموعه کالات و دستگاهی ادبی امام بخش صهبائی اهلی

در مطبع نامی نشی نو کشتور و آلک مطبع مرز مقبول جهان

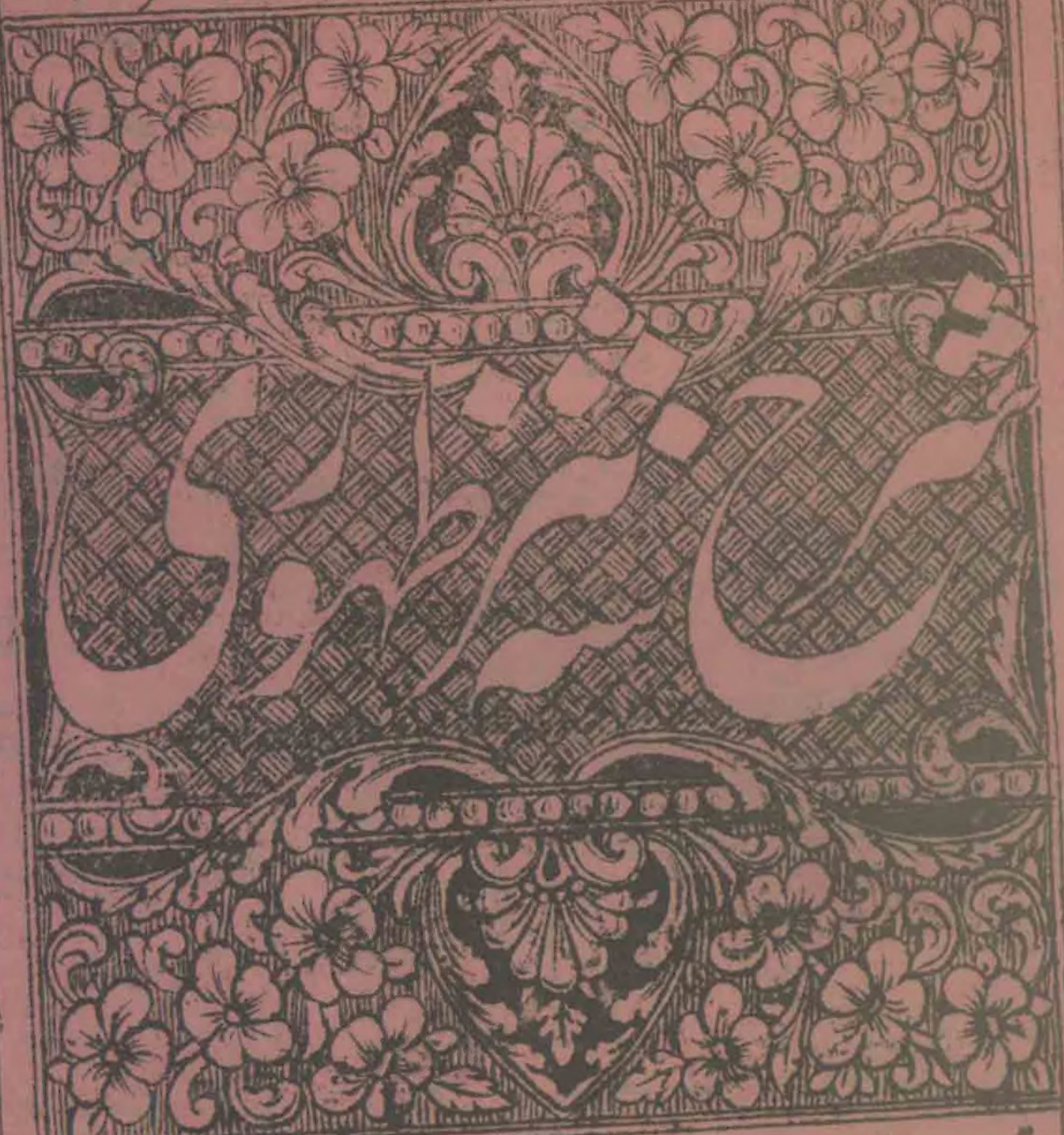
چاپی اهدائی

سرود ۳۳۹۴

۲۱/۲۹

بمعون صنایع مکین و مکان فضل خلدی و زمان

شرح نفوذ زیاده عقد کشای مطالبه شکره مشرمان نورالدین طهوری ترشیزی معروف

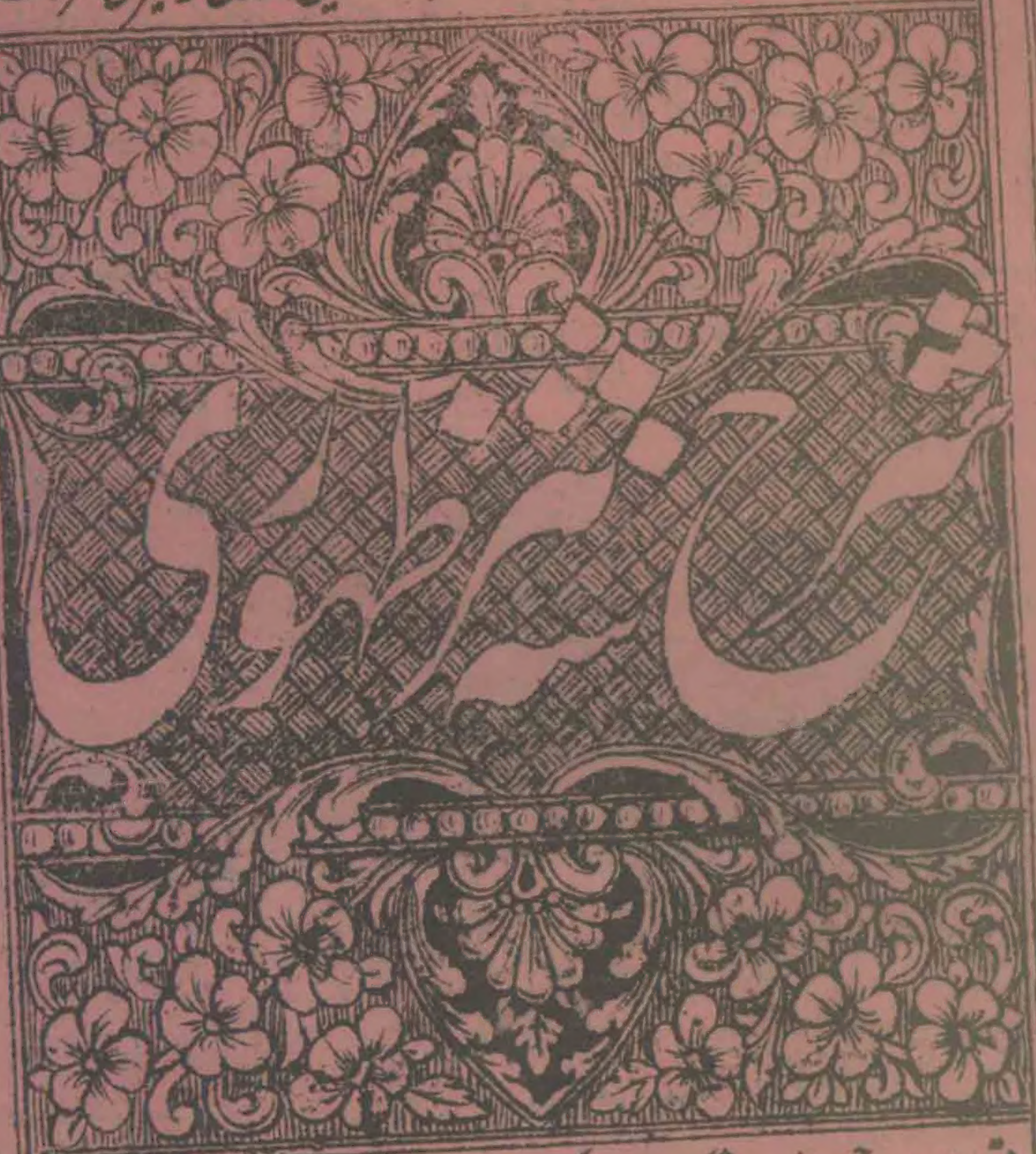


از تصنیفات صاحب طبع خوشگام مجموعه کمالات و دستگاه بی لوی امام بخش صهبائی ایلوی

در مطبعه نایب منشیه نوکشور و آلکافه مطبعه مرصقه و اجما شد

بسم صناع مکی و مکاتیب فضل خلاصه روزگار
 به عنوان پیشین و پسین

شرح نفوس با عقده کشای مطالب مشکاف مشرطه نورالدین طهوری ترشیزی سرود



از تصنیفات صاحب طبع مشکاف مجموع کمالات و دستگاہی لای امام مجتبی صهبائی اصفهانی

در مطبع نای منشوری نوکشتور و آلکلیطبع برین منقوبان همان شد

چاپی اهدائی
 ۳۳۹۲ سرود

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقانِ اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ چوساویس ہیں انہیں بعض کتب منشآت و منتخبات و درس مبتدیان فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب منشآت فارسی		نوباوہ منیر۔ نادر انشا از میرصافی	
انشائے بہار عجم عبارت درسی		منیر لاہوری۔	۹/۶
بغیر لفظ عربی۔		نثر الدرر۔ از مولوی روح الامین	۱
انشائے فیض سان۔ مفید تعلیم طلبہ	۳/۳	عبارت متین نہایت عمدہ۔	۸
انشائے خلیفہ تعلیم اطفال کا خلیفہ		انشائے بہار ہند۔ از منشی عبدالغفر	
مع حواشی اردو و دو قسم خط۔		صاحب آروسی۔	۹ پائی
(اول) بخط نستعلیق۔	۲	انشائے مولانا جامی۔	۹/۲
(دوم) بخط شکستہ۔	۲	انشائے طاہر وحید بطبع مشہور درسی	۹/۲
انشائے تمیز۔ از منشی کالی رائے	۹/۳	انشائے فائق مشہور درسی۔	۱
انشائے ما و ہور رام۔ مشہور عام		انشائے دولت رام۔ مشہور عام۔	۹ پائی
بخط نستعلیق۔	۹/۳	انشائے صفدری رقصات فارسی و	
ایشان حسب مراتب بالا بخط شکستہ۔	۳/۳	مقابل بین رقصات اردو و عمدہ طرز تعلیم	۹/۲

بہار صنایع و مکاتیب و فضائل و زما

شرح نفوز یا عقدہ کشای مطالب شکرہ شریطان نور الدین ظہوری از منشی مرحوم



از تصنیفات صاحب طبع موشکاف مجموعہ مکالات و دستگاہی لوی نام بخشن صہبائی لہوی

در مطبع نامی منشی نوکش و لکھنوی مطبع منقبول جہان



پس از حمدی که صریحاً از این ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی متواتر و بعد از آن
که زبان قلم بمنت اظهارش حرف انا فصیح نقش صحیفه بلاغت تواند زد سامعه خراشی نازک
مرا جان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بود الهوسها میزند که مدتی تصمیم اراده صهبائی
بود الفضول عروج مد ارج آرزو میداد که بجهت استفاده طالبان صافی نهاد مقامات سه نشر
ملا نورالدین که خزینة تقود فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز دهن تحریر ساخته شاید اشکا
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از آنجا که الامور مرتبته باوقاتا صورت آینه شهود است
سعی نکرد بجای نیرسید و سران شته از هیچ جا بر نمی آید تا آنکه در نیوا حسن رسوخ بعضی از اخلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفی خاطر است به عرض قبول رسید و بی اختیار
دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفی انشای شان بقبول
نقطه خال از دو ابر صده گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشه گلکاری

در خط

زر گل خط می کشد امید که بدیده انصاف نگریسته دقت فکر همچنان را در تحریر معانی آن
کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در نمایی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که بعدی
کور سوادینامی کاتبان همچنان تا غایت به شکسته نامربوطی در مانده بود چه قدر خون جگر
در کاسه خود نموده و چهار پهلوی دل غذای چاشت و عشاء نموده استغفر الله غلط
کردم ستم سواد که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطا های که
از گریبان سبب استعدادی برآمده در آغوش مشقت در آرند که بخواهی اذام و پایا
مروا که اما اجر عظیم دارد و حرف ثوابی نخم می نگارد

درباچه نورس

هم سر و سرایان عشرتکده قال که بنورس سرایستان حال کار کام در بان ساخته بشهد
ثنای صانع غیب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در گدپی نی دو انیده شش سر
بضم اول و او هم مجبول و هم معروف ماضی است از سرودن یعنی نغمه کردن و حاصل بالمصدر
نیز و بجاز یعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدری سفالینه راسفته گیر
سرودی به گرامه در گفته گیر و بعضی سخن مجاز در مجاز و سرود سرای یعنی نغمه سرای
از سرایان بنا بر ضابطه مقرر فله سیان که داد مصدر در امر و مضارع بلف بدل شود چون
فرمودن و فرماید و در بودن و در باید و نمودن و نماید و امثال آن نکرد بعضی مقام چون بود
و بود و در بودن و در و و فقط شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن مشتق است
کما سیحی من بعده فی قوله اما بعد مرده شنیدن را بگفتن پنج عشرت بکسر در اصل یعنی
صحبت و گفتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جانی که در آن عیش و نشاط کنند چه کده کلمه ایست از
 کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه دیگر آنست که این لفظ بدون
 ترکیب نیز معنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب در مذکور بسیار جامی آورده که در آن
 نیز یکی کده ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ و آن مثلا مفید ظرفیت بعد از ترکیب
 چون قلندران و امثال آن نه تنها قال گفتار کمافی الکشف نورس در اصل معنی نورسیده
 است و آنچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت
 آورده که گاهی معنی چیز تازه رسته نیز آید و جید گوید بیت زلفت نورس از بنا گوشت
 نمی آید فرود و خود به انصاف از سبزه رخت چون بگذرد و برین تقدیر بضم را
 محله باشد لیکن مسجع نیست انتهی کلامه می گویم که در اینجا نیز معنی نورسیده چه قباح
 دارد که معنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز
 استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده و رسانیدن سعدی آن کدک مصنف در
 گلزار ابراهیم گوید شر گلزار ابراهیم در خساره یوسف طلعتان نمود و نوح رسایند و هم درینا باز
 در دکان تنباکو فروش گوید شر دودش در کوچه فی چه سبب استا نهار رسانیده سر استان
 ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل استان سر باضافه که بنا بر کثرت استعمال
 مقطوع الاضافه مستعمل شده پس در حقیقت معنی باغی باشد که در سر او خانه سازند
 و بجا از معنی سرای استعمال یافته که در آن باغ سازند سعدی در گلستان شربت اناری
 ملک بوی پرداختند و گاهی معنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام و آینه نیز
 بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و باب
 و باز از آن ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال مایرد علی القلب من طرب و حزن

و بسط او قبض و الحال سخی حال آنکه قبیل عطای حقیقتی که در دل سالک فرو آید بغیر
 کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بطور صفات نفس و اگر دائم باشد
 و بر اتمام گویند کمافی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند
 و صوفیه را اهل حال نامند نصیر اهدانی قال و حال معنی مذکور آورده شر از آنجمله قال بهمان حال
 حال رفت و در مانحن فیه با معنی ست و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزی
 دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه موسی علیه السلام
 و شبان میگوید بیت مادر و ن را بنگریم و حال را با برون را بنگریم و قال را و نورس
 سر استان حال عبارت از همان حال از عالم تقارچی رعد که همان تقارچی است و همان
 نقاره کار کردن یا ساختن بد و وجه مستعمل است بی کار کسی کردن و یا کار چیزی کردن دوم
 بدون اضافه بسوی کسی با چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافه بطرف
 کسی معنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و معنی کشش و بدین معنی باللفظ تمام نیز مستعمل
 است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن و در زمین دیگران خانه مکن
 شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از از شب وصل آگه است و صبح چون
 نزدیک شد کارش بیکدم ساختم و شانی تکلوه از یک نگاه بار بصد عا شقی
 بست و کارم تمام کرده و من غافلم هنوز و معنی کار سازی و فائده مند ساختن کسی یا
 و معنی اول اضافه بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی
 کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نمی شود کما سبحی بیانه
 و بتقدیر دوم اسی بشرط اضافه بسوی چیزی پیشه آنچیز کردن چون کارشانه یعنی
 پیشه شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامه کردن مناسب است

مل بر فعل می باید و این مثل پیشه گرد است یعنی پیشه گرد شدن در شعر نظامی سه
 اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز گردیده خاک را پیشه نیست به ازین قبیل است
 کار گل که در گلستان واقع است با جود نام در کار گل داشتند ای در کار گل کردن
 یا برداشتن بداشتند و دوشنه کاری در فقره ملاطفرای شهیدی که در رساله تلج المداخ
 گفته شر از انبیت آسمان بدر آورده دوشنه کاری بلال سینه صاف یعنی در کار بسته سازی
 بلال الخ و احتمال دیگر که کار دوشنه خلدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه
 هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سور ظن باشد و کسی از ان در شک بیفتد گویند
 فلان سینه صاف است قائل وجه دوم یعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته
 بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت به برد در عشقش آنکه خود را باخت و اثر کرد
 نیز نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد به بدخواه بر چشم به کار کرده و بعد از
 تا آن معلوم می شود که در صورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست
 که کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم به تباہی آوردن است
 فاسم و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول میماند اما چون
 بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس
 به تر باغ حال است اول وجه ان را استعاره نموده به کام و زبان و پس کام و زبان را
 استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصريح و دوم بالکنایه و این معنی را خبر بدقت فکر نمون
 نمید و شاید از عالم جهان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است بشرط اضافت
 آن بنوعی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است یعنی نورس
 مذکور را خورده اند و از ان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد و این نیز

از جمله صور وجه اول است کما لا یخفی علی الفہیم غلب بفتح یلم و سکون دوم آب خوش
 کمانی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان و قعنه
 مجاز است و غلب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف
 چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تیز کردن بچشند و در بهار عجم
 گوید که بمعنی صنعت و مزه از ان جهت است که اندکی از ان در شخص باشد چنانکه گویند فلان
 را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علیحدہ گفته که چشیدن که
 بمعنی خوردن اندک از چیز نیست ظاهراً در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بچش
 الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ما خود از همین چاشنیدن باشد و
 چشیدن مخفف آن انتی کلامه میگویم باینکه چاشنیدن بلف بدون نون بود و چشیدن
 مخفف آن و چاشنیدن مزید علیہ آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بیت
 درین ره چون خوابیده بسی است به ندارد کسی یاد کا بجا کسی است و باشد که چاش از
 چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمه نمین که برای نسبت است از عالم نازنین و نون آخر
 آن از جهت کثرت استعمال مخدوف شده در بصورت نمین کلمه علیحدہ باشد برای نسبت
 و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات
 فارسی بسیار آمده چون شمان یعنی رمان ای رنده دشمنان و زلیفت بزرگ تازی
 یعنی ترس و بیم زلفین و شاید بهنگان ازین قبیل باشد چه اصلش هم گان باشد جمع لفظ
 و کاف بدل از بای مخفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لا یخفی و احتمالات دیگر در شرح ظیری
 تفرشی تفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر
 آنکه نون غنه در آخرش نیز لاقی شده از عالم زربین و سیمین و امثال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است و الله اعلم بالصواب و چاشنی معنی شیرینه مستعمل
 شده که آنرا برای ساختن شیرینی یا بقوام آرند و فی ما نحن فیه همین معنی است که مستعمل علیه
 بهر کیفیت چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه درنی آورده دوم
 آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد در نیصورت فی عبارت بود از نیمی که از آن شکر حاصل
 شود ای بیشکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در بیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه پس نه
 از مناسبات باشد اما اگر کاست این توجیه میرا از بیانست و مخفی نماند که فی را در ذوق بطریق
 استعاره بالکنایه تشبیه کرده نوعی از شربتی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما و حلیم یا پخته
 بعد از آن در شیرینه اندازند تا چاشنی مذکور در وی نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و بای نسبت
 نون غنه آنرا لاحق شده مانند زربین و سببین و امثال آن خان آرزو شرح سکندرنامه
 نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شنی منسوب الیه میوی و ماده شنی منسوب بود مثلاً زربین آنچه
 از زر سازند و همچنین زمر دین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آن
 که قیاسی همین است اما بعضی جاها خللات قیاس نیز آمده اقتضای در نیصورت بر همان قدر
 مسموع است مثل دست نگارین و نیچیه رنگین و فرش زمر دین انهی کلامه و میگویم
 که تفصیل این مقام نیست که استعمال یا نون غنه در جایی است که منسوب الیه ماده منسوب
 بود چون انگشته زربین یا سببین و ساعد سببین یا دعای بودن آنست از سیم و حلقه
 آنچنین یا ز منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش
 در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدیده باشد چون دست نگارین و جامه رنگین
 چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن
 به سهولت صورت نمی نمند و یا به تحتانی فقط در غیر جایی مذکور چون دلبوسی و مانوی

و ایرانی و تورانی و امثال آن و از اینجا است که هرگاه قاتل مراد بود و خونی بدون نون گویند
 و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد و نون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کبیرین و مبین و
 کترین و خوشترین و خوشترین و بدترین و بالاترین و پایین و زربین و فرودین ظاهر ازین عالم
 نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه ماده منسوب
 باشد البته نون خواهد بود و چنان نیست که نون غنه را بدون صورتهای مذکوره از هم است پس
 عموم و خصوص مطلق بود پس در غیر صورتهای مذکوره از نون از قبیل زونی باشد که بعد از حرف
 ده زائده محض آید چون اسپان نون فرید آسیاسنگی که بآن غله آرد کنند و سون یعنی طرب
 و در الفاظی که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده میخوان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه
 بر منسوب است چه در جایی که تشبیه نامده باشد و دعای آن بشود که مشبه عین مشبه به است
 و توضیحش آنکه کبیرین و کترین و غیرهما کسی که یک و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابه است
 بدان کونه غالب آمده که گو با مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساط
 گوهرین است و لهذا کبیرین و امثال آن بدون نون نیامده مگر پسین شده و چون زربین زری
 نظامی گوید بیت اساسی که در آسمان وزی است + باندازه فکریت آدمی است +
 در نیصورت لزوم از طرفین متحقق شد بهر کیفیت شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیزی
 حل بود نغمه را نیز به سبب علل و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از
 تحریر معانی لغت و محاوره باز پرداختم بدانکه سرود سرایان الخ بقده است و قوله که نورس
 الخ صفت سرود سرایان و قوله غلب البیان اندخبر آن بقده عبارت بشده الخ متعلق خبر
 و قوله چاشنی الخ صفت صانع و جمله که در صفت سرود سرایان واقع شده براس
 افاده ترقی است یعنی از قال بحال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت و خروج

شایستگی بیان ندارد و قلم را در تحریر بطاقتش می فرساید که سرانیدن بد و معنی آمده یکی حرف زدن
و سخن کردن و دوم یعنی نغمه کردن کما و قال نیز بد و معنی آمده اول گفتار و دوم سرانیدن یکی
چنانچه سرانیدگان را احوال و نوعی از سرانیدگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت یکی پنج بیتیم خوش آمد بگوشت
که میگفت گوینده خوب دوش و پس هر دو معنی سرانیدن مناسب هر دو معنی قال
باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت
هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر است در لفظ کام بیام
باشد چه کام یک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روانی و کام روانی هر دو آمده
و درین فقره تغییر از واجب تعالی صانع و در فقره لایق بلفظ خالق بنا بر نکته ایست
چه دو انیدن چاشنی در رنگ و پی چیزه چنانکه سابق در یافتنی صنعت است و دانیدن
گل از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط
پرداخته بر لال حمد خالق ربی طیب اللسانند که گل ترانه های تر بر شاخسار صورت
وصله ادا نمایند شش خوش بو او معذوله است و معذوله او ایست که ماقبل آن خاک
مفتوحه و مابعد آن حرفی از حروف دیگانه بود که آن الف و دال و راء می باشد و از آن
معجزه و شین ممل و نون و شین و هاء هوز و یاء تختانی و پاء فارسی باشد
مثل خواج و خود و خوره بفتح اول و ثالث که توریست از جانب خدا تعالی که بر خلائق
فائز شود و بسیمه آن قادری شوند بر یا ست و حوقها و صنعتها و ازین نور انچه خاص
است بیادش بان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد و کافی البرهان و ازین قبیل است
خورجاس علف خوردن و داب پس انچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خورم برای

معجزه بوزن بزم یعنی بخار باشد عموماً و خرم را گویند عموماً و نرم بوزن مکسور و سکون
از آن معجزه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد
و هو اراتار یک ساز و دوز برای فارسی هم آمده کافی برهان و خواست کوفته شده و ازین
مرکب است چنگا نخوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی و در هم مالیده شده باشد
و آنرا چنگال و چنگا گویند و معنی هر چیز در هم مالیده نیز آمده و خوند یعنی تند و تند
مثال شین همین لفظ خوش که مانحن فیه است و خوبه یعنی کج و تار است و خوی عرق
اما بود مجهول نیز گفته است دران ابو نصر نصیری بدختانی گوید شعر گر چشم مست
یار به بند غزال چین و خوی خجالت ازین هر معنی او چکد و خوبه بیای فارسی
معنی ابله و نادان و هرگاه بای تختانی معروفه بعد از او بود و دران وقت خاصه آن
مکسور باشد مثل خوشستن و خوبه گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد
لیکن بوزن دوید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزرع خود
بخورد و خوبد و دقت خرنش خوشه باید چید و خان آرد و بخوبد بیای موعده درین شعر
گرفته اند و لفظ چاکوچ در جهانگیری با کاف مفهومی و او معذوله و حیم عجمی چکش باشد
پور بهای جامی گفته شعر بر دیده زد بجا کوچ دشنام و میخ چوپ و ابل جوین را
زمین و یسار نعل و ازینجا معلوم می شود که هر دو و تلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه
و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معذوله خواندن درست است
و از استعمال بعضی معلوم می شود که او مجهول مثل دود و دود چو را نیز معذوله توان گفت
این مجاز باشد چه در حقیقت معذوله و او ایست که از عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا
حرف ثانیست خود نیست بلکه خودش تکلم میکند اما این قدر است که نیک تلفظ در نمی آید

و اما علم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرت و خوش کلام است
 یعنی شخصی که کلام و سخنش نغز و خوب باشد صاحب شعر سبز و خط صافی رخسار جانان را
 گرفت و طوطی خوش حرت از آئینه میدان را گرفت و تا شیرابی خنده نواز مرثیه خاکی
 بزم می و نقل شبی ز لب خوش سخن بریزد چمن معنی باغ و زمین سبز و حرم
 و صحن باغ از خیابان و بلند بیای اطراف زمینی که در میان فراخی آن چیزی کاشته
 باشند کافی بر آن بسط با الفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا را معنی بسین است
 بساط بالکسر گسترده و چون حصیر و قال و بستر از منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب
 و در زبان بلغا صفت می نیز آمده شعر در در صدق اگر لطافت کند سخن و برگ گل است
 جلوه کند در می زلال و رطب بفتح و سکون طای مملو تر و رطب اللسان معنی تر زبان
 و این معنی کسی است که از زبان او سخنها می سیراب و با آب و ناب بر آید و صاحب
 بهار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته و گفته که تر در اینجا معنی چست و چالاک است
 و بعضی آورده که غایتش اینکه ادل یعنی تر دست کسی که عمل بدست کند چون نقاش و مصور
 و دوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گوید انتی اما لفظ رطب اللسان
 دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این است نه از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت
 میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه معنی چست و چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد
 سخن ادا نشود و همچنین هرگاه در دست با عضو و دیگر خشکی غالب شود فعل از و صا در
 نگرود و غایتش از روی مجاز معنی مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضوی
 دیگر تعلق نمی شود مقتضای استعمال و در مره است قیاس را درین مدخل نیست
 چنانکه معنی چست و چالاک نیز بنا بر سبب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظ

و مگر نیامده ترانه تر معنی ترانه تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه با جمع آن و اضافت گل که
 مفرد است بطرف ترانه با باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور و در فارسی کثیر الوقوع
 است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی اضافت جمع بطرف مفسر و نیز
 بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس اند
 شاخسار از عالم کو بسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زواید
 باشد چه اگر معنی جای گفته شود که در آن شاخ بسیار بود و راست نمی آید و ممکن است
 که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده موقوف و بعد از تامل درین تحقیق بر روی خاطر
 کشودند که شاخسار و کو بسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره
 و ساز مشعیر سر چون سیسار که در اصل به سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوب است
 پس شاخسار و امثال آن در اصل بفتح سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه و سر
 چاه باشد و رخسار یعنی خدست و خد طرقت و سر حیره خود است چه رخ معنی رود
 و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی را نیز رخ گویند و اینکه رخ معنی رخسار نیز آمده مجاز
 نیست و شاخسار و کو بسار و چاه سار و چشمه سار معنی خود شاخ و غیره استعمالی است بطریق
 مجاز و استعمال لفظ سر چشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این کسره اضافت
 و فک آن هر دو متعلق است کما لا یخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
 کما فی الکشف صداد را اصل یعنی آواز است که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز همان
 شنیده می شود اما فارسیان معنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مملو
 است و بصاد معرب آن لند و در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر ابل فهم از
 غایت و ضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذشت

م محل شوق حجاز یا نش بصدای تال هندیان زنگه بندش محل در منتخب بار گیر و
 بودج محال جمع داین را در فارسی کجاده بکات و جیم نازی و کجا به بیایه ابجد بعد
 از الف و کزاده و کزابه هر دو برای نازی و اول به وادوثانی بیایه ابجد گویند و هر دو
 بسین مبدل آن هر دو است حجاز با لکسر که و نام مقامی از مقامات دوازده گانه از
 موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال و دوشانه کوچک
 باشند از پنج که هیناگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن
 اصول نگاه دارند و در قص کنند گمانی بر آن قاطع زنگه و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامی است
 از دوازده مقامات موسیقی و بمعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی
 فقره اینکه هر که از حجاز زبان او تعالی شانه است محل شوق او بصدای که از تال هندیان
 حاصل میشود زنگوله می بندد ای مخالف و بتانی که هست در میان اهل هند و حجاز زبان
 کعبه است که مسجود اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجاز زبان خاص یعنی عشاق
 او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر میباید بر محل شوق شان از آواز تال هندیان
 زنگوله بسته میشود ای از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز
 ترانه معرفت او مترنم میباید و ظاهر آن آنست که باسی موحده در صدر لفظ صدا یعنی از
 بیانیه است قتال پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محل از روی مجاز است از
 قبیل ذکر شئی داراوه ذی شئی پس مراد از آن شناسه تا که ذی محل است عرفی گوید شعر
 تقدیر یک نافه نشانید دو محل به سلما سه حد و ث نو و لیلای قدم را ای صاحب
 دو محل را که عبارت از سلما و لیلی است نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب بکاتب محمد جرجانی
 نوشته گوید شعر محل سلما یعنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شنبه شدن

صدا است اندامی تال را بر زنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از زنگوله
 حاصل میگردد و در حتم جگر عریانیش به نمک طنبور ترکان و در شکر خنده شش
 زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق و ردول و جگر حاصل شود عراق بکسر
 ملک معروف از عادات آن ناموصل از روی طول و از قاصیده تاحلوان از روی عرض
 زیرا که بر کنار و جلوه فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد گمانی منتخب و
 در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام
 پرده و سر و دمک طنبور عبارت از اثر نیست که از نغمه طنبور حاصل شود و طنبور
 در اصل تاس فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حلی معرب آن
 نموده اند و طنبور بکسر اول و الف بجای و او نیز آمده در منتخب آورده که معرب است از زم
 بره یعنی ذنب بره جت شباهت آن بزم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم ب و او طنبور
 بهاء و طنبور بکسر معرب تو بثره یعنی کد که لغت هندی است نوشته و گفته که چون این ساز
 از کد و ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشئی باسم ماده مولف گوید ظاهر
 همین است که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مغرس آن تنبور تبار بود و بطا
 معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر بقل که معرب از می بخت
 بمعنی شمر است که بلیله و بلیله و آله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازی است چه تازی یک
 که مبدل تازی یک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند
 بهر حال چون ترکان طنبور و فی خوب نوازند اندام ساز با سه ند کور را بایشان نیست
 کنند و گویند نامی ترکی شکر خنده به تشدید کات و تخفیف آن تبسم و خنده شکر لبان
 و شکر خنده بهای مخفی نیز آمده و شکر خنده بمعنی صاحب خنده شکرین هم استعمال یافته

و بجای مجسم آمده و جای گوید بیت بد و گفت ای شکر شمرنده توه چه موجب
داشت شکر خنده توه عری گوید سه بیا بگریم تخم بزن شکر خندی که شک بر مژه
سیل ران شود شیرین سعدی فراید سه شکر خنده انگبین میفرودخت که دلها ز شیرینش
می بسوخت و مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت لفظ عراقیان نیز
کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالی
دارند از شک نغمه ظهور ترکان متفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم از شک
منادی شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از شک عبارت از ترکیدن و زیادتی زخم
نیراست که با ظهور چون در فقره اول مقابل حجازیان با اهل بند است و نسبت اهل بند
با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابل عراقیان با ترکان از نجات
است که در زمان قدیم کفر ترکان ظهور تمام داشت چنانکه در میند اما اینقدر است که کفر
ترکبان مثل اهل بند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج با ایشان شایع است و
از اینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکان هم جلاجل اوراق درختان و بهوای او ترانه زیر
شش جلاجل رنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع
جلاجل بفتح بر و جیم کانی منتخب بود اغنصر معروف و آرزوی نفس و معنی محبت و آرزو
چیزی کانی مانحن فیه و در معنی و معنی اول در مقام ایهام است و معنی فقره ظاهر است
م و بلبان شقار بلبان نبوای او نغمه خیرش بلبان با تحریک نام سازی که بلب
نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین نغمه هرگز بلبانرا بلبانت برسانی و ترکیب
نغمه خیر نغمه معنی تر نیست و کذک حسن خیر و موج خیر چه خواستن لازم است
نه متعدی و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شمشیر و مردم نشین و بجای که در

ش و مردم نشین اول مشهور است و دوم در انشاء طاهر و جید تر بنای کلخ مردم نشین
هستی را بر آب روان عمر گدازان نماده اند و طغرا گوید شرفک بدوق مردم نشینی غرض است
بواسطه ظلمت پوشیده و قط زدن یعنی محل قط زدن که آنرا در عربی نقطه گویند و
ازین جمله است که رستخیز یعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن
جای پیدا شدن رستن باضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعثت از قبور خواهد بود
که بمنزله رویدن است و هم رهایی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب و الله اعلم
بالصواب و قائده دیگر تقریب یاد آمد که خیر در اصل خانه است و با مال خیر کرده اند
چنانکه خیرستن اما که خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خازن است
و فرق در خیرستن و خیر نیست که خواستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیر در همه
زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت و ضح حاجت تقریرند مردم درین بیتانسر
افکنده غنفل چه سخن گردید گلبن نغمه بلبل شش درین شعر بر تقدیر سخن شاعر که در مصرع ثانی لفظ
گردید و قسمت تطابق مصرعین از دست میر و بهر کیفیت معنی آن که خالی از تکلف نباشد پس
باید گفت که درین بیتانسر ای دنیا و تعالی شانه غنفل خود که عبارت از شهرت او باشد افکنده
چه هیچ جای منظور نباشد که از او تعالی حرف ترزند و از جلاصلایع او یکی نیست که سخن حکیم
گلبن پیدا کرده و نغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افکنده ضمیر
بود که در افکنده است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن از تعالی شانه
غنفل انداخته و بد کرد او پر داخته لیکن بر شال پوشیده نیست که رگاکت این هر دو توجیه
قابلیت بیان ندارد پس بهتر نیست که بجای گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن
و حرف مابین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شان چنانچه در بعضی از نسخ صحیح یافته شده و عجب الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخ گرفته و بانی را ترک کرده و الله اعلم
بالصواب هم ضبط نغمه اسرار پرداخته و در صندوق تن خلق از غنون ساخت
ش ضبط بالغنج نگا بداشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شان اراده آن نموده که
نغمه با اسرار خود را از انتشار برآورد و در یک جا نگاه دارد و لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است از غنون ساخت چه از غنون سازی است مانا بصندوق که در سازها
مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع رنگ شربت
دارد و آنرا در گن بکاف فارسی گویند و از غن نجین در فارسی استعمال دارد و این مختلف
از غنون است و درین زمان به تبدیل غن بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت
است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل
کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر تنهایی است از غنون ساخته
حق سبحانه جل شان است و لهذا امری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور نتوان کرد
هم رباب از مغز از آمد بگفتن به شدش خشک از غم او پوست بر تن به شدش رباب بفهم
اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن قبور مانند می بود بزرگ و دهنه کوتاه
دارد و بر روی آن بجای نخ پوست آهک کشند کمافی البرهان مغز را عبارت از راز است
و سری که زبده را از باد اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه لفظ
تن است که از آن جدا شده و بفعل نه که متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تنش و حقیقت این برود افغان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که
پیش از لفظ مغز است ظاهر آنست که معنی درست که ترجمه می است چنانکه درین مصرع

نظامی غ اویم از چهل روز گرد تمام به ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن کردیدین چنانکه
بیت برداشتی نقاب زدیدین بر آدم به در گفتن آمدی از شنیدن بر آدم به در صورت
از مغز از آمد به گفتن بعضی در مغز از آمد بگفتن باشد و شاید که از اجله باشد ای
براس مغز از آمد بگفتن شده و ظاهر این بهتر است غم آمده و فارسیان به معنی
اند و بی که در عشق کس به رسد آید چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مخفی و محتجب نمائند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطع بند قرار داده معنی آن چنین بر کسی
می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گردانند تا آن اسرار ظاهر نگردد
افشای آن صورت نه بند داند تن را از غنون ساخت و رباب چون نغمه اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم انجمنی خشک گردید چه انجمنی مخالفت
رضای او تعالی بوقوع آمد و برابر باب خبرت مخفی نیست که اینمغی بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار معنی نگا بداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه یعنی مخفی کردن
آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخوابد گویم که در جاهای دیگر مسلم نه در
مانحن فیه زیرا که اگر وضع از غنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی که اظهار نغمه از ممکن
نی بود و حال آنکه در اظهار نغمه از غنون در باب و ساند های دیگر شریک اند از
اینقدر هست که سازهای مختلف در مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز
چون وضع از غنون برای اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم بر باب لائق نباشد اما
بیتوان گفت که از وضع از غنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفا
راست و پس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شان بود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد و لیکن عده قباحی که بران توجیه دارد و میشود نیست

که هرگاه ضبط را از برای او تعالی بکلی در آن خنوع تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در باب از کجا بهر سید که با فاشی آن ترکیب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخل است گوئیم جواب طالب علمانه است و مناسب انداق شعر نیست چه خلق در عرف هر حیوانات بل انسان اطلاق می یابد و در ارباب نردنهای سخنان بر عرف است پس بهتر همان است که معنی رنگا بداشتن گفته آید و معنی شعرند که بر همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی رین شعر چنین که رباب بهوده صدای کند بلکه از برای او سبحان تعالی بیان بنماید و اینکه پوست بر تن او خشک گردید و هم از عشق دوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز از میگوید و آن اینکه پوست بر تن او بهین از غم او خشک گشته و اگر تفریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر باشد سابق به بیان فتن درین شعر بکار بر نبرد و همی دارد و چه از شان را از نیست که مخفی داشته آید چون از رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بران معنی ایراد کنی گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لا یخفی علی من راوی تا آنجا که نماند بر نقد بر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشارالیه نیز میشود و عری شیرازی گفته شعر از بنک بعد بریدن تمام شانه شود و گره کشاده نگر و در طره شمشاد و یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن آنج اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی است که برود و برود و آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلایق آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او بای بر اه سخت کرده و غیرت سراد و دخت کرده و عری گوید شعر آن طوبی ام که برگ و برش داغ و اخلرست و زراغ دند و دشا پنجه او سندرست و کما لا یخفی علی السمع

هم گل داغش کسی را رسته از شاخ و کز چون می آستخانش گشته سوراخ و شش حرف نمید معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ برگاه مگر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ یعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در بود چنان گوید و دلم چون پنجه سوراخ سوراخ و داین شعر معلوم میشود که سوراخ شدن و گشتن یعنی سوراخ شدن و گشتن است پس سوراخ یعنی چیزی سوراخ را به هم باشد و جواز در دوش شود پشت و دنا چنگ و دودول تارهای تار در چنگ و شش لفظ شود فعلی از افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت دونا خبر آنست و تارهای تار در چنگ حال از دل که فاعل دوداست و تقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحان تعالی شانه قد خویش را چندان دوتامی سازد که حکم پشت دو تا به هم رساند و لیس خلایق در حالیکه تارهای تار در چنگ دارد و ای تار کنان بسوی آدمی دود ظاهر است که هرگاه پشت کسی از دود و دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره تار تار بنا بر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روئد چیزی که مناسب او باشد بدید برسد پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بودم ز بانرا مطرب نرمد دهن کرده و نفس را دم کش ساز سخن کرده شش چون نفس دم است لفظ و کش و در شان نفس بر لطف معنی افزوده هم چون آنکس نفس در نغمه افکنده که از گایش سراپا خود آگند و شش نفس در نغمه افکندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا تارهای کتایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر است که فی تاندر و ن کا بیده نگر و دود و غیره حاصل نشود هم بر و خالی پرست از نغمه دوست و بهین دفت را که چون برسد به پوست و شش بر و ن اشیا می بر ظاهر است و چون بر و ن چیزهای خالی امریست

نظری چه اگر پر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرف دلیل آن
در مصرع ثانی ند که درست پوست در بدن از عالم پوست کندن معنی ظاهر و آشکار نمودن
و تفریب این مصرع اینکه دلت را به بین که چگونه ظاهر و آشکار میبازد چه اگر در نغمه دوست که
را نداده باشد پیر نمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه بر می آورد و در بعضی از نسخ
صحیح معنی از خود خالی پیر است از نغمه دوست به یافته ام داین بی تکلف محض است
یعنی کسب که از خودی خالی است از نغمه دوست پیر است دلیل آن مصرع ثانی است
و پس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول ساپرد سکناات آنرا خالی گویند و ظاهر است
که آن پر و خالی همه از نغمه پیر اند یعنی خالی آن نیز به نغمه نمی باشد چه اجزای
آن فی را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند و بر تال
چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحر شعری تمام حرکات و سکناات در آن یک
نغمه است م در دو با ساز و برگ بر نو از نغمه انسان که قانون دین بهضرب به ایش پیر
است شش ساز و برگ یعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نو از نغمه گشتن
است ایام نیز باشد در غایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
و صفایان باشد و نام سخن دوم را از سی سخن یا بهی در نیجاده غل نباشد چه اول ساز
که سی و دوم ساز نو و درست نه مطلق ساز و یا ساز و برگ بودن در دو عبارت است
از کثرت و بسیاری آن است بضم اول و تشدید بهم گویی از انسان و دیگر حیوان و
پیر و ان انبیا کانی المنخب و المراد بهما هو المعنی الا خبر ما ویرین صورت الف و نون
استان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمع پیر و ان نبی یک است باشد چنانکه حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم برای پیر و ان اسلام امی بزبان رانده پس زیرا که بود چنانکه مستان

خزید مست نظامی گوید بیت من از انسان کترین خاک توبه بدین مرغی صید فزاک تو چه
و برگس گوید شعر تو چون بیل آمدی منان گذشتی به جو صحرای سینه چاک که بمانده و لیکن
که جمع مراد بود پس است معنی مطلق کرده بود و معنی فقره ظاهر است م و صلوة پر شبیه
و آوازه بر آل و اصحاب که اش که بهم کشی فراغت شان ساز شفاعتش نغمه راست
شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه شعبه شود آوازه شش نغمه اند که آنها
را شش آوازه گویند و آن سلب بفتح سین ممل و فتح بهم بر وزن مروض و شهنشاز
بشین معجزه و نون و آخر ذای بحجه و کرد انبه و گوشت بکاف فارسی دوا و هر دو مفتوح و
سکون شین معجزه و یایه و نور و درست بهین معنی است درین شعر غزلی شعر در بزم
ناز شیشه و آوازه ملال به نغمه که داشت ادا کرد در دوزگار به و از بعضی جا به معنی مطلق
نغمه معلوم می شود و نیز غزلی شعر مست ذوق عرفیم که نغمه توجید توبه لذت آوازه در
کام جهان انداخته به چه مراد درین شعر آنست که لازم بر ذوق عرفی که نغمه توجید ترابانی
و کیفیت زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توجید تراب به تفصیل عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر اناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید آن در غایت
لطافت بود در گران بجز و شنیدن یا دیگرند و در اندک زمان بزبان به جاری گردد و کش
آنکه همراه کسی در سرودن نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید سه نفس یا صد نوا و در
دل به نغمه دم کشی در انتظار است به ضراعه بفتح زاری نمودن و مخفی نهانند که بر شعبه آوازه
که صفت صلوة است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر بشین شفاعتش حاج
بودی جناب نبوت آب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی
بیان نه ارم سلطان رسل که جمله را تاج سر است به قانون بقا طفیل از نغمه درست

ش طفیل بنهم اول و فتح فاشاعر کوفی که ناخوانده بهمانی میرفت و او را طفیل الاعراض
گفتند و طفیل نسوب است بدان که کافی فقیه و در فایده بیان این لفظ را یعنی کسیکه
ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال کنند یعنی
اول مترادف طفیل است و یعنی دوم بصل با دارو خدمت صله همراه طور آید اول ذخیره
فرمایند شعر بطفیل همه قبولم کن * اسے آلمن دآله همه * دوم سعدی * که باشند
منته گدایان خیل * بهمان دار السلام از طفیل * و سوم کما فی سخن فیه و نیز جامی گوید
ع طفیل دیگران یا به تمامی * و یعنی دوم طفیل نیز آمده شامی گوید * چون فکر غیر کنی
در صحیفه ما را نیز * طفیلی دیگران یاد میتوان کردن * بهر کیف قول سلطان رسل مبتداست
و قوله که جل را الخ صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتداست هم در چهار حد از شعبگی آورده و هم
هر کس نزد داورده مقامش خبر است * ش پوشیده ماند که این شعر از مشکلات
سوره نوره است پای فکر عزیزان و در کوفه تحقیق معنیش بگل مانده و هر چه در ذهن بیاید
ذخیره کرده اند جای است که از بیابان نامحرمی مزاحسم بی طرفه و دیبای شان گردیده
بهر کیف تغیر مدح از لطف باری جل شانده باری جسته در توضیح آنچه از ظاهر فاش
درستیا باندیشه میکرد و سعی می نماید برابر باب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر
آنچه عبد الرزاق بنی نوشته است که هر کس از فضیلت داورده مقام اول یعنی
داورده امام باخراست در چهار حد عالم خود را شعبه اداسی است آنجناب بشمارد
انتهی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرورت است که آنحضرت را بسود استعاره کرده باشد
بطریق کنایه و لند داورده مقام را بسوی او نسبت کرده از بیعتی که هر کس از داورده مقام
و خبر دار است از شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از داورده مقام راگ باخراست

باشد از شعبه آن راگ شود بی اصل این امر ظاهر است آری از خبر داورده مقامات
صاحب شعبه می شود چه از شعبه های راگ مطلع گرد و نشان این لازم است که آنحضرت
راگ داورده امام را مقامات قرار داده و با خبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی بخیر
کرده و این معنی را نمی فهمد که کسی که وقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن بکمال داشته باشد
و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست و ممکن است که آنحضرت
در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاهر
است چه بای شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبهای جناب بفضای
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانده است که مفوض ایشانست رضی الله عنه
ای هر که از مقامات مذکوره باخراست در چهار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند
دوم اسد خود مشهور است اما اینقدر هست که داورده امام مع حضرت امیر المومنین رضی الله عنه
تعالی عنه اندر سوا می ایشان و شاید که از شعبگی بای مصدری مندرک شده باشد چه
ضابطه مقرر در فاریان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و بای واحد و اندر و بر کج جمع شوند
یکی را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسد چنان که هر چه در سر
را بای صل دیگر باید شیخ العارفتین محمد علی خرمین علیه الرحمة و الخیران فرماید نیست
بنازم حسرت نظاره حسنی که اشکم راه جواب تیغ از مرغان چکیده با فیه داورده و اینجا
بک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی المتأمل و این ماهر رساله حل مقامات جو اسرار خود
بتفصیل نوشته ام در تصویرت شعبگی یعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل شعر
آن بود که هر که از داورده مقام خبر دار است صاحب شعبه آنحضرت است و شعبه افشان بهمان
اسرار و معارف اند در تصویرت آن شعبه غیر و نرم است چه هر که از مقامات داورده گانه

راگ مطلع و خبردار باشد از شجره آن راگ نیز بالفردت با خبر بوده باشد بر کف ضمیر شین در
مصرع ثانی اگر راجع است بطرف بر کس پس خبر یعنی آگهی باشد یعنی هر که او را از دوا زده
مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد یعنی خبر دوا
خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در بعضی نسخ هر کس بشین
معجزه دیده شد در تصویرت هر کس یعنی هر که او راست و ضمیر شین دیگر به دستور سابق
راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و خبر یعنی آگهی هم اما بعد مرده
شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه مخور نکند پر در نغمه پر در ترانه طراز عشق طاهر افلاک
چشم کیوان هم بر جبین شیم مرغ چشم خورشید علم نابید نغمه عطار در نغمه قمر خرم خلیل نوال
یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم گاه ابراهیم عادل شاه خلدیم
ملک و سلطانه و افاض علی العالمین برده و احسانه ش شنیدن بر وزن رسیدن و شنودن
بر وزن کشودن و شنفتن بکسر اول و غنم ثانی بر وزن نهفتن و قبل بر وزن نگفتن هم
معنی داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت که گنم مصقول اول
از گنم شنفت و سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شتر خلص که چراغ تحقیقش
سرمایه فروغ شبستان استعدا دست در سراج المغت آورده که ظاهرا شنیدن
در اصل شنودن بود و بوده که بیابان شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده و شنفتن نیز تبدیل شنودن چرا که داود قافیه را استخراج اند و اسرار مسلم
انتهی کلامه فقیر صبا فی گوید که قاعده فارسیان است که هرگاه با جمل علامت مصدر دوا
بود در مضارع و امر بالفت بدل گردد چون زدودن و زد او نمودن و تاء و کشودن و
کشاور بودن و ربا و سودن و سا و امثال آن مکرر بسبب شده و دخل در وزن و بود

که مضارع و امر آن در و زد و زد و زد و آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن اصل
بودی مضارع و بالفت آن بودی نه بود و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجزیه کرده اند
تو این صرف است نه از قواعد مقرر فارسیان پس فی تحقیق آن است که اصل
شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده مجامع ایشان بود و بدل گشته شنود
و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو در و در و چون عادت فارسیان است
که یای مخفائی در آخر امر زائد کرده مصادر جعلی بساخته اند چنانکه از سوختن و جستن و امثال
آن سوزیدن و جیدن و غیر آن از شنو شنودن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته و از
شنودن بحدت و او شنیدن و بحدت یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر لغت
بکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این وزن هم بجهت تخفیف مخدوف شده منوچهری گفته
بیت ابن سماع خوش داین نامه ز بر خوش را و نغمه از گوش دل و گوش شوند شنودن
و شوند در اصل شنودن و چون بوده و الف در آخر آن بدل ازها است نه افانیه تحقیق فی
نبد مقام و لا فریده علیه فی نبد المرام و این تحقیق ثمره فکر صبا نیست که بعضی فی حل جلا
ذخیره دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماند که شنیدن
و گفتن که بعد از دست در بنیقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول هر دو می تواند شد پس
در بنی صورت اول معنی آن چنین است که مرده با و شنیدن سماع را بگفتن من پس سخن
مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانی چنین
که مرده با و شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسلم
خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثناست و با یعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان
بحرف فلان گویند است اسه مدح فلان و اول را مصنف علیه الرحمن در

بنابازار در تعریف حلوائی گفته شریک سنگ سخن نبات در برابر دولتش انج دین مجاز
است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بنای نو فایست و آن خانه چوبین بود چون خرگاه
و سپرده و گنبد و بام خانه نیز یعنی محراب است که از چوب ساخته با طراف
بانغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب بندی که از برای انگور و باغین و کدوی
صحرائی کنند و آنرا دار بند و طارم انگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر
سالمک فردوسی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیاره این بلند طارم خوانند و در
ابوالمکارم و شاید که تصرف خود را می مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری قای
کافر را بفتح بدل کرده اند کمالا یحیی عن التنبیخ خیم بکسر اول و فتح بار تخیانی جمع خیمه خیم
بها و خیمه تازی بر وزن ادیس شتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یا ی تخیانی جمع
شیمه یعنی خیمه ششم بفتح شین چاکران و خدمتگاران که برای او غصب نمایند و جنگ کنند
با دیگران کمانی منتخب نامیده شده زهره که مطرب فلک است نفخه بختین جمع نفخه خدمت بختین
چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان یعنی سلیمان مرتبت چه مکان می از ابی حنیفه آمده
سلطان باضم یعنی حجت و قدرت و همین در مانحن فیه یعنی وال نیز هست کما یوسف
و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بابا لکسر بخشش و یکی در استی و طاعت و قبول کردن
حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کمانی منتخب هم جهان دار و جاگیر و
جهان بخش و فلک قدر و فلک نعت و فلک رخس شش دارد در جهان از معنی
نگهبان است چنانکه راه دارد و پرده دارد جهان بخش عبارت از کثیر البود است و این با
با اعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن اکنه و مواضع کثیره را بهیچان گفته و یا با اعتبار
کثریت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی و اراده ذی شته خواهد بود و گفت

همت و شمشیر جرات و دماغ هوشمندی مغفط شش چون کار همت گفت
تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدست و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز بهرگاه آفتنی
بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لذا همت و غیره را بشخص استعاره نو
و برای آن ذات مدوح را گفت و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت
و اثر شمشیر جرات و قیام و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بی وجود او
بر آنها هیچ اثری نیست و نمیتواند شد هم خلیل و کعبه دل از و میبایستی بهر و هادق شناس
قبله گاهی شش مشهور آنست که کعبه دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از و میبایستی
و هم کعبه دل را اما مناسب کعبه خلیل است نه کعبه دل پس تعین نظر معلوم میشود که کعبه است
بعد از خلیل محذوف است و کعبه دل از و میبایستی دارد چه از سبب مروت و مروت
بانی کعبه دل است پوشیده نماید که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه
دل از و میبایستی و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر
بست را اسم و خلیل را خبر است قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل است تمام جمله
فعلیه را خبر مبتدای محذوف بخیر کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و از و میبایستی خبر کلمه
است باشد یا کعبه دل مبتدای از و میبایستی خبر مبتدای یا باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز
فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعا
محض است و چیزی که ثبوت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم در حلقه
در گوش را کاشش و یکی از نیره داران آفتابش و شش حلقه در گوش تمام معنی مطیع
و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیره داران و از مضاف جدا
شده بکلمه دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیرا لوقوع است چنانکه بر تنبیه پوشیده است

و آفتاب مانیره دار گفتن باعتبار شعاع است مگر زرم است رنگین از حاشی + و اگر
 بنوم است عیشتان از حاشی + شش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشتان +
 رنگین بقدر است در بصورت با بخت خبر قایل باید شد یعنی اگر نرم موجود است عیشتان
 است از جام او اگر زرم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را نامه قرار باید داد
 چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی نامه و جلای طباطبائی شش فتح کانگه گوید شش از آنجا که
 بنیش مبتدا را و باز است یعنی ثابت و حاصل است یک چند بهار در نسخه اول جواهر الخرد
 که یک باب دهمی است و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از آن نسخه گرفته در حرف رابطه گفته
 که تحقیق آنست که کان نامه باشد و ناقصه و ترجمه نامه است بهاست و ترجمه ناقصه است بهاره
 و لذا است محتاج بخیر نیست بلکه ایستد اینه تمام می شود چنانکه زید است بخلاف است که
 بنسند اینه تمام نمیشود بلکه محتاج خبری باشد چنانکه زید است است تمام کلام این لاث دارد بر آنکه
 بسته بهاء و ناقصه نیاید و است بهاره نامه اما میگوئیم که حال است بهاره از آنجا که فیه از اشک دیگر
 ظاهر است و است بهار ازین اشک ظاهر میشود انوری گوید شعر دست بسنجا چون بدیضا نموده
 از جو تو بر جهان جهانی افزوده کس چو تو سخی نه هست و فی خواهد بود که کوفایه دال
 شوزی عالم جوده نظامی گوید است کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم
 در رباعی انوری کس اسم دخی خبر در شعر نظامی قوله بسم الله الح اسم و کلید خبر آن
 مقدم بر اسم و اگر گوئی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده ای اضافت تو خدا
 و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه به تمام است اینه پس در بصورت است
 نامه باشد و ناقصه خواهد بود اگر مغلوط بر آنست نیز نامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال است
 که بجم هر چند انصاف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم و قوله است کلید الح خبر ناقصه بنامه

و نیز در سکنه زنامه ازین قبیل معلوم میشود بنمیتند آنچه هستی نوئی + چه ضمیر خطاب
 اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر تو نیست و بهنگامان در مقابل تو نیستند
 پس نقد بر کلمه است در شعر سکنه زنامه چنانکه خان آرد کرده ضرورت ندارد شعر است
 درین فرش دورنگ آمده + سرکشی از کار به تنگ آمده + سرکشی اسم و از کار به تنگ
 آمده خبر و شاید که عیشتان و رنگین خبر همان است بود که مذکور است و نرم و نرم اسم
 آن ای اگر نرم عیشتان است از جام او است و اگر زرم رنگین است از حاشی او است
 پس یعنی حرف رابطه در جزا مقدمه باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعر برین جاریست
 که مقابله نرم یا زرم کنند بهار زرمگاه و و چشم آنست که زرمگاهی یعنی جنگ باشد و گاه
 بجای از معنی زرمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعری چکاند به نرم و نرم مدام + شاعر شش
 زهره خورش بهرام + ای در زرمگاه بسر منفع شد اعتراض بعضی که زرم معنی جنگ
 است برای مقابله نرم زرمگاه باید م ز عدلش گوی عدل دیگران چیست + با و ناز
 لقب نوشیردان کیست + گوهر است از نقض نه خبر که مقابل چوگان بود چنانکه بعضی
 همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی
 چه نوشیردان را عادل گویند یعنی لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیردان
 کیست تا با نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد یعنی + بیان
 عدل او با عدل کسری شش تفاوت یعنی دوری و میان دو چیز و کلمه با که در مصرع
 ثانی است بیای موحده است یعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرقی است میان آنکه
 بارش در برده با آنکه دو چشم انتظارش بر در + ای میان آن و این نظامی گوید
 بلبناس با کار داران روم + سوی کبد رفتند زان مرزوم + چه رفتند بصیغه جمع

می خوابد و در ناخن نیز آنچه تا بنا بر فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است گمانا یعنی
 این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان سر که در جاری
 یعنی در میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین
 است که نوشیروان کافر است و بادشاه مازانی دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت به
 اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که پستی پای تمیز
 نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که در میان عدل او
 و عدل کسری تفاوتی نیست که در کفر و دین است از روی معنی اما درین صورت بلفظ
 اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نگنند معنی مذکور است
 تند و حذف کسر بر سامعه بسیار گردان است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست
 هم از بیداریش خواب این زمانش به چشم پاسبانانش کرد بالش محسوس و دین
 شعر نالش بعضی بنون و بعضی بهم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بیاسی موحده
 یعنی تکیه و آنرا باشت بناء فوقانی زانده و بالین بیادون نسبت بهم گویند و این
 شاید مرکب از بال یعنی پر و حروف نسبت باشد چه در سافت زمان تکیه باید برهای
 آگنده اند چنانچه الحال به نیت غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش و پرین به یکی کاشی بیت
 با سر میدلتان دولت نگر و حفت اگر از پرچمال هاسا زنده بر بالشت را به و چون یعنی تکیه
 آنقدر استعمال یافته که معنی پروران ملاحظه نموده اخلاص آن بسوی پرورست شد مگر گوید بیت حد
 مرغ دل بنقار از بال خود کشد پر به جای که آن بر پر و بالش بر نهاده و شاید که چون بسبب
 آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد از نیت بالش میگفته باشد بهر کفایت معنی سند مجاز است
 چنانکه چار بالش نیز دو چار بالش گفتن نیست که ظاهر در سافت زمان و تکیه درین و

یسار و تکیه در پیش و پس میگذراشتند چنانکه الحال سه تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و دو در
 پسین و یسار و چون آن هر چهار تکیه بر نهاده بودند بیجا از معنی مسند گرفته اند و گرد بالش یعنی تکیه
 خوردی است که هنگام خوابیدن بر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میرحی
 کاشی غیر از می گوید شعر ز نخلدانش که مراد او بالش و پی آسایش دل کرد بالش اما در ناخن فیه
 و صیغه ماضی هم می تواند شد آمدیم بر آنکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کبر بصیغه ماضی چنین
 صورت می نمود که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش این بوده زیرا که بادشاه از چشم
 پاسبان بالش برای خواب میباید که دای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت
 همیشه از نالش پاسبان خائف بود و الحال این شد و شاید که خواب از خلایق بود و پاسبان صفت چشم
 یعنی چون پیش ازین چشم خلایق بسبب خوف و زدی اموال بیداری بود و خواب بسبب
 امتداد و مفارقت خوف آنداشت که چشم خلایق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از
 چشم که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند میباید که آن خوف از ذلک شد و این هر دو توجیه بر
 تقدیر می است که شین پاسبان مضاف الیه و راجع خواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی بادشاه
 بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد
 خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بخت نگا بهانی در کوی و برزن بیدار بودند
 آماده کرده و شاید که نسبت نالش خواب هم صورت بند در صورت معنی آنچنین میتوان گفت
 که چون ممدوح از غایت عدل بیدار می باشد خواب و ندانسته بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
 خواهد ماند البته بسبب امتداد و زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این
 خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از خوف
 نالش خود اینی بهر ساینده چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان مانده شاعر خواب
چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبه های
نیم شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهران فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گذار از این
گویند شعر حسن که بر صفت مراثی رسیده بود تا حال در متن غیب بود بخت مانده اکنون روزگار
امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چنان ابراهیم را بسبب اشتراک اسم بهمان ابراهیم بنشیند
و اگر بالش میم گفته شود معنیش چنان صورت نه بند که خواب بسبب بیداری پاسبان بالش
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون مدد و ج از پاسبان بالش برای
او موجود کرد و از آن بالش و ماندگی این شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر گردلکات
فارسی شین پاسبان بالش یعنی او را و حرف ربط مخدوف باشد هم ز تیغش بیکر خصمان دو پیکر
ز گزشتش فرقه را سینه مغرور شش دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن
است و مغرور شدن سینه کنایه است از آنکه سر بسبب صدمه گزاند و درون سینه فرو شد
و به تعلق نظم معلوم می شود که دو پیکر در اینجا معنی برج جوهر است و مقصود بیان کمال
تری تیغ است مدد و تفصیلش اینکه جزو به شکل دو طفل توأم است و پس از آن
هر دو بیک دیگر متصل اند و کمال تیزی شمشیر و چاکه دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسن مصرع اینکه بیکر خصمان از تیغ مدد بسبب کمال
تیزی و چاکه سنی حکم و دو پیکر پیدا می کنند یعنی تیغ از بدن اینا آن سکی بگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نگردد چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند هم سندی
را پسند از حال محبوب بکنندش رانج از رگهای مجذوب شش نخ بکنار رفته را
گویند خواه ابراهیم باشد و خواه ریسمان کمانی بران ظاهر چون در رگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ و تاب بهر سد و لفظ مجذوب معنی جذب بهم دارد و چنین گفته
اما چون حق انصاف آنست که انبصرع مفاد صریح بل معنی خوبی ندارد و هم سنانش چون
علم سازد سرانگشت شود تسبیح ساز از مهره پشت شش چون طرف زمان است
بمعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود و مهره پشت اعدا فرو میرد و درین کنایه است
از آن که بجز علم شدن سنان او اعدا اگر بر ورده و در گرختن سنان او بر شیش خورد
هم بر انگیزد و هر جانب که لشکر بگیرد و گزارد روی راه صرصرش ظاهر در مصرع اول تقدیر
لفظی است و تقدیر عبارت چنین که هر جانب که لشکر بر انگیزد چه تا باین تقدیر قائل نشویم
کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و هر جانب متعلق بالفعل گیر دست که در مصرع ثانی
است و طرفی دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد در مصرع اول مخدوف است و حاصل
معنی اینکه بجای که لشکر در آن بر انگیزد و گزارد روی راه صرصر را بگیرد ای راه صرصر بنده کند
و گذشتن ندید و شاید که هر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد بود و طرف دیگر در مصرع
ثانی مقدار یعنی لشکر هر جانب بر انگیزد و در اینجا بگرد روی راه صرصر بگیرد و در صورت کاف
بطریق نیکه کلام و زائد باشد هر کس ازین کثرت گرداراده نموده و از سر آمد فضلای
شهر بل سنده اکابر و دیگر مفتی محمد صده رالدین خان بهادر که بالفعل سنده را صده و در
جهان آباد صانه الله عن الاوقات والدواهی بذات فیض البرکات شان مزین است
چنین مسموع است که هر جانب که لشکر بر انگیزد و گزارد لشکر راه صرصر بنده کند تا در نصرت و ظفر
مدد و ج فعل انداز تواند شد چه زوایا و بجانب هر لشکر که باشد شکست
در همان جانب افتد حاصل آنست که مدد و ج در هر جانب که رو کند در همان جانب
منظور و منظور شود و آنچه گرداراده بود روی راه مضایق می کند و صرصر را فاعل

بگیر و قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشد بر سر گیر دای صر با آنکه کارش
بر آنکسین گروست از اینجا اند پاس لطافت طبع مدوح گردد بر خاستن ندب ز حجت عبث
بیش نیست مژ وجودش قطره در چرخ گنجید در خلقش نفی در غنچه پیدایش یعنی از وجود
او در دریا یک قطره گنجیده بود که انقدر سامان درو بهم رسید و از خلق او یک نفی
در غنچه پیدیه بود که این قدر نکست در و فراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر
ند کوریان بامیر رسید کثرت سامان و نکست بجه مرتبه صورت می بست م بکین جرخ
گر رخ بر فروزد و نگه در چشم مردم بسوزد و شش رخ بر افروختن در حالت غضب باشد
چه در آن وقت چهره سرخ میگردد صاحب پنجره شتر اندیشه چهره بر افروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر ناقبات فهم جان دادن و چون مقرر است که هرگاه صاحب طبع
چهره از غضب بر فروزد از غایت جلال او کسی را یا راسی نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مرد ماه را
با وجود شوخ چشمی شان با راسی آن نبود که بر رویش نگاه کنند م سخنانی که شنیده
شنیده است و فراست را تو گوئی آفرید است شش شنیده مخفف شنیده بهاست
که اسم مفعول است یعنی سخنانی شنیده در حکم سخنانی شنیده اند پس سخن بدها
و شنیده خبر آن و خدوت با مطلقا پیش از افعال جائز است آیا خلعت فاخر از حرفی
اسه فاخره م خبر از راز پنهانیش دادند و سواد خط پیشانیش دادند ش
فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیمه جمع ندکور نباشد گاهی
قضا و قدر مراد بود کمانی سخن فیه دگای خلی و گاهی طائف خاص اول سعدی
گوید بیت چنان ز می که ذکر تبحرین کنند نه مردی و بر گورنفرین کنند

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشتند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
بمعنی ملکه نوشت و خواند چنانکه گویند سوادش روشن است م دعایش گزنگرد و با نفس راغم
اثر از دم و بد چون وحشی از دام شش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر از
نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دم افتد بجزد
دیدن دام رم کند و گردان نگرود همچنین اثر بجزد اینکه نفس ندکور را از دور بیند رم کند و
نزدیکش نیاید و دم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دم رخ گردانیده نمی نگرود همچنان
اثر از نفس ندکور را گشته آچنان بر دم که باز در بطرف آن نفس نکند م بجای ناختم مری
گشته زان دست که در بر سواد انباردش است شش دست یعنی طرز و روش
کافی برهان و بایستی تخانی در مری برای حدت یعنی بادشاه یک تخم مهر در جانهای
مردمان بطرزی و روشی کاشته که از آن یک تخم صد انبارد لاسه محبت گزین در هر طرف
افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیله حاصل نشود چه جاسه صد انبار پس این کثرت
ثمره طرز کشته کاری ممدوح است اگر گوئی یاسه وحدت در لفظ مهر است نه تخم معنی وحدت
تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است بسوسه
مهر چه با وجود مضاف الیه فی یاسه در وحدت و تنکیر آنست که بمضاف الیه لاقی شود
بجکت آنکه الحاق آن در صورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل کسره اضافت
با وجود صفت که بصفت لاقی شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف
است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم کسور میباشد
تاگزیر کسره صفت بغلام لاقی کرده کسره اضافت بصفت دادند بهر کیف الحاق یاسه
تنکیر و وحدت باین طور در کلام اساتذہ کثیره اتوقع است بیت ز گوش نیبه بر دین بود

خلق بد و دیگر تومی ندی داد و دادی هست و چه درین شعر مطلب فکر داد نیست
بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن دادگر به ادخود هر یک خواهد رسید و همچنین درین شعر
شعر بخون بی گناهان اینقدر دلبر میباش که روز خوشی و فردای و جزای هست و
ای روزی هست که در آن خوش خواهد شد و شاید که دست یعنی حقیقی باشد و این بنا بر آنست
که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال نشاند ثمر بسیار دهد هر چند نمایی در مقام
چپان ترست اما اینقدر هست که اینمطی در هندوستان مشهورست و اگر در فارس هم
متعارف بود و باشد درین شعر لطیف و دیگر خواهد داد و ضمیر منصوب شبنم راجع به پادشاه
است ای صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از تا مل معلوم میشود که اگر یک تخم
مهر نسبت به مجموع جانهاست این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانهای متعدد چگونه تواند
کاشت و اگر نسبت به هر فرد جانست این معنی صورت دارد لیکن صد انبار دل از هر فرد
جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل
چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی تعجب
چیزست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان اجدد دل افنونست
با وحدت راجع به هر بودنه به تخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک مراد باشد و حاصل آنکه یک
مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودی چه قدر بودی و بهتر آنست که گویند بنا بر غایق شاعر
است نه بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر به مجوز این معنی است که از یک
تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری همین قدر کافی است و
باشد که یاسی تنگیز را زانند گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از آن کذا کذا شده و نمایی از آن
شبه هم مهر است و بعد از زان یعنی در شرح خود نوشت که از آن دست تخم محبت در جان

خلق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و با آنکه از آن سبب در
جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلهاییداشت یعنی مسخر او بودند نه جانها و جانها
را نیز در محبت خود گرفتار ساخت آنمی کلامه مولف گوید که این مهر دو توجیه هر چند خیلی از
رگاکت را شامل است اما در برابر است هم مهر از مهر و در زمان بر سر آمد و غرض عشق و دل او
چو سر آمدش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده و مراد از عشق مطلق است
نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتقاس دل مذکور انتقاس
یک فرد عشق نه انتقاس یک فرد عشق منظور است نه انتقاس جمیع افراد عشق چنانکه
مجنون چون بهر دو همان عشق که در دل او سلب شده نه عشق دلهای دیگر و هرگاه دل
ممدوح مطلق عشق را بهر باشد از انتقاس و انتقاس مطلق عشق لازم آید در صورت هر یک
ممدوح از جمیع مهر و در زمان سمت وقوع میگیرد هم نه در هر طرف و ای ز نازش و کران و
پرنوی گردد شکارش عبتلاش کفنی آمده عریانی چندش ای نبلاش یک یک کفن
چه کفن واحد برای عریانی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی خزین ع کوچه چم
آهی که بسیار علی چند و دشمن معجز در مصرع اول یعنی خودست و در مصرع ثانی یعنی او راست
هم بر بر قصر قدش در تماشا سری بر پشت عقل دست و بالاش تماشا در اصل تفاعل
از مثنوی است یعنی با هم رفتن اما فارسیان یعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ نفسن
مشغل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد این صورت تماشا
دارد این معنی جهان محو تماشا تماشائی نمی بینیم و خان آرزو منکر این امر شده و گفت که دیدن
اینجا یعنی دریافت کردن است نه یعنی رویت فقیر صباائی در شعر وحدت دیده شعره
آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز و تا بخود کده خویش تماشائی گزیده و با حق تحقیق

آنست که تماشا بد و معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد معنی هنگامه
است و هرگاه بلفظ کردن بود معنی دیدن در صورت دیدن را معنی دریافت کردن تجویر
نمودن تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سواد آن سخن بیخ و کور سواد آن طوایر تحقیق
بر مرزائیدل علیه الرحمه در تماشا دیدن مری است لا طائل کما لا یغنی علی من له اونی در این تشریح
سری که بر پشت بود درین شعر باندی قصر مدوح بیان میکند محصل معنی شعر اینکه قصر در
مدوح چنان بلند است که عقل بالا دست باوصف بر بندی خود در هنگام تماشا آن
چندان سر خود را مائل به پشت بینماید که سر پایش حکم سر بر پشت پیدا میکند م حلاق
جمله مفتون در هوایش و کیلم من همه جانها فدایش و شش این شعر مختل بد معنی
است یکی آنکه خلاق جمله در هوا و عشق مدوح مفتون است و همه جانها فدای چندی
خلاق فدای او است و در کالت فد کردن جانهای شان بین مفوض است و دوم
آنکه همه جانها فدایش جمله دعایه بود و عبارت و کیلم من متعلق بمصرع اول چه ضابطه
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری بپادشاه و خود بپادشاه یا طاقت رسیدن باو نیت
باشد و کیلی را پیش میگذازد پس میگوید که خلاق جمله در هوا و مفتون اند و من از طرف
آنها در خدمت و کیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون دعایش بجای
مفتون در هوایش یافته شده هم بختش حق نداده احتیاجی و در بار برای بار واهی پیش
یعنی حق سبحانه تعالی مدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات و تعبد کار
سرکاری تفویض میکند نه براسه آن است که بسی ما کار او را مست گرد و بلکه رواج درو
که بپای بخش محض برای فواید ما است که بوسیله آن بپای در پاید شود و کسی را
زیر اند از تشارش که باشد عالم جان در کنارش شش اند از بعضی قصه معنی

قصه تشار او کسی را می زبید که بقدر یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد و الا
بهمان یکجان که با خود دارد در دانه تشار و شایستگی ندارد و بعضی انداز را مخفف انداز تصور
کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که پادشاه زرو بسم و گوهر نعمت بر تمام خلق
چه قدر تشار کرد لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در بغل خود
داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر پادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون است
مؤلف گوید ظاهرا ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند کرد اما تشار
در نیم معنی تناسب نیست بلکه اشیار می باید هم چنین تارک پی افسر که دارد شهنشاهی جزا
و دیگر که دارد شش مغیش ظاهراست هم و بد صد بحر و کانا حاصل از دست و تبار
داد اما یکدل از دست و شش حوت را افاده معنی اضافت میکند و فاضل است
در بیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر و کان از دست
دهد و تبار در آوردن نیست بل از بارستن معنی توانستن است و لفظ بار که معنی قوت
و توانائی شهرت دارد و هم ازین مشتق است م زهی سکندر فلاتون عظمت که دانسته
و دارائی از و در پناه هم می بالند شش زه بکسر اول کلمه است که در محل تحسین گویند
چون بارک الله و آفرین دیای زانده بان لاف کرده زهی آند هم معنی یکدیگر و حاصل
فقره اینکه چون پادشاه در پادشاهی بر تبه سکندر و در دانی بر تبه افلاطون رسیده
و داناتی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج به دیگر ندارند
بلکه در صورت احتیاج یکدیگر را از دیگر انداد میسر هم و چندا پر و نیز بار به ترانه که
بسر انگشت نعمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند شش جدا
فعلی است از افعال مدح و مرکب است از حب و ذاکه فاعل انانیت اما از و جدا

نمی شود پر دین لقب پس نوشتی روان ست و وجه لقب بودن او باین لقب آن ست که
 پر دین به لغت پہلوی یعنی باهی ست و چون او باهی بسیار دوست داشت او را پر دین
 گفتند این ست آنچه در برهان قاطع نوشته ایمین ست آنچه صاحب جهانگیری
 از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کرده اند در ذیل فقیر صیبا می میرسد که او را
 خسرو پر دین می گفتند نه تنها پر دین مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور
 میگفتند شش پس به کثرت استعمال مخفیست کرده بر پر دین کفایت نمودند و صاحب
 جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی منظر و از مصنف فتاوی العلوم که خسرو پر دین
 را یعنی الملک الغزیر نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پر دین یعنی
 غزیر خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامی آورده که پر دین آلتی ست که بد آن شکر
 بزنند چنانچه ازین بیت که نظم نموده استفاد می شود از ان شد نام
 آن شهزاده پر دین که بودی در سخن گفتن شکر نیز انتهی کلامه بار به بضم
 با س موحده و سکون دال ملام نام مطرب خسرو پر دین که در فن موسیقی نظیر
 نداشت و سرود سجع از مخترعات اوست و آن را خسروانی نام نهاد
 و نسبت باهی ابجد هم آمده کمانی برهان پوشیده نماید که فاعل می مانند
 خلق ست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی تضاد قدر و گاهی جنس
 و گاهی طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه مدح عبارت از نغمه
 ایست که اختصار می اوست و بعضی لفظ سر انگشت را موقوف بالآخر
 خوانند و فاعل می مانند نغمه بار را میگویند یعنی نغمه با س او بر انگشت خود گوش
 محنت و عشم می مانند مولف گوید این توجیه خوبی ست لیکن به سبب ضعف

آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد بر سماع
 بسیار گران ست چنانچه بر اهل فہم پوشیده نیست هم بشیم خلقش سمن را حشمت
 خلق نافه در جیب و دامان شش جیب بکنیم یعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه
 را بنقد استعاره کرده یعنی بسبب شیم خلق او در جیب و دامان سمن خلق خلق نعت
 نافه بهر سبب هم به شیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان شش مراد از
 پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه آن ست که استعدا د خنده بسیار بهر سبب
 و ظاهر ست که هرگاه کسی مسرتی حاصل کند هر گاه آمادہ آن باشد که بهر اندک تحریک
 بخندد و غنچه همین حال دارد چه باندک تحریک بسیم سحری خنده میزند که عبارت از
 شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما
 پوشیده نماید که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکی از حروف طرف و الصاق بود
 مثل در و باهی موحده و دالت چنانکه کاروان در کاروان و صحرادر صحر و بیابان در بیابان
 و لب لب و شب شب و دم دم و گوناگون و مال مال و رنگ رنگ و امثال اینها دوم
 آنکه بدون انحراف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان و غیر
 ذلک و در موصورت اول کثرت معنی همان الفاظ مکرر منظور می باشد و در صورت ثانی
 کثرت چیزی دیگر سوا س معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند
 مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت
 دارد که یک کاروان در کاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرادر صحر و بیابان در بیابان
 و یک لب لب دیگر و یک جزو شب بخیر و دیگر شب و یک دم دم دیگر متصل ست و از شب
 مراد جزو شب هست از قبیل فکر گل و اراده جزو و تفصیل این از حل مقامات جواهر الحرف

پیدا است پس هرگاه یکی دیگری متصل باشد و فاصله در میان نبود کثرت خود بخود بود و
 هرگاه گویند چنانچه چنانکه مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن مملو از آن میتوان شد یا بدین
 بدیشان عمل غرض آن بود که آن قدر عمل که یک بدیشان چه که چند بدیشان از آن بود
 اما مال میتوان شد و نفس علی بن ابی طالب و این نکته است که رسائل متعارفه از آن خالی
 است مگر بنویسند زمره ثنائیش لفظ را دم نوازش تقریرش زمره بهاء زمره بدون با
 دراصل کلماتی است که آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی در پرستش آتش و
 بنگام بدن شنیدن و چیزی خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت
 اما چون آنرا بمن خوش خوانند خوانندگی و سرانندگی را نیز زمره و زمره گفته اند و
 با این معنی شمرت گرفته و کما تحقیق گشته پوشیده مانند که حرف را افاده معنی اضافت میکند
 و لفظ مضافات ایله دوم مضافات دوم لفظ مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
 و عبارت بنویسند الخ متعلق است بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد کمالا مخفی
 عن المتأمل و حاصل فقره آنست که دم لفظ بسبب توفیق زمره ثنائی او نوازش
 تقریر است ای چون لفظ زمره ثنائی او بهر ساینده برکنش آن مرتبه بدست آورد
 که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای
 تقریر از لفظ نوازش ظهور میکند و توفیر اجاره دعایش صدق را کعبه اجابت
 تاثیرش توفیر بفا نام کردن و در عرف معنی گرد کردن مال و انداختن آن با لفظ کردن
 و شدن مستعمل و فرامانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرابکوس
 چه بانی بود در رونق شغل و چو در معامله از اصل بگذرد توفیر آورده که در اصطلاح
 هرگاه چیزی را ببقدر ارسه با کسی مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیزی

زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت مرا از تو صد بار
 توفیر شد و دل تو به ام آرزو میرشد کمانی بهار عجم توفیر گوید اینجا یعنی فائده
 که از اجاره بردارند است می آید نه مغیبتین نه کورین اما ماخذش همان معنی ثانی
 فافهم پوشیده نمائند که کعبه درین فقره بقرینه فقره اول موقوف الاخر است و حرف را
 مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبه صدق است توفیر
 اجاره دعای اوست چه صدق دعا بهین استجات است و اجاره صدق در حق دعا
 و باین اجازت و تاثیر عبارت پر از گوهر نیز و فقره قاری بر حاشیه این کتاب
 معنی این عبارت با اختیار بهین نسخه نوشته که صدق همراه دعا گویند با شاه گفت خود
 یکسایه دعای صدق هم قبول میشود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر میشود انشی در کتب
 این توجیه چه که بی مفادی این تقریر بر زبان است پس نسخه اول بنویسند بل نسخه صحیح
 نیز همانست که نوشته شد و بعد الرزاق یعنی صدق بفا اختیار کرده و بانی عبارت مثل نسخه اول
 و معنی آنچنین نوشته که از اجاره دعای او صدق را توفیر آن شد که گفت او اجابت تاثیر است
 ای هرگاه گفت خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میرساند کلامه توفیر گوید شاید مرادش
 از گوهر مقصود بهین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل میشود این توجیه دعا
 مدوح است گو یا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است از اندازه
 بیان خارج است هم فرمان فضا را امضای حکم نافذش در کار و نشی توفیر بر ابلغ
 تدبیر صائبش بر کنارش امضا در وقت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
 فرمان بر پیشانی فرمان میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت
 بیانی بود و در صورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان فضا را فرودت آن شد که حکم

نافذش خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا منعلق نشود نفاذ آن صورت نه بند
مثل امضای که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد و دوم آنکه اضافت لا بیاض
درین صورت حاصل انجمن بود که قضای خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان من امضا
بنگار نفاذ آن صورت گیرد و دومین سرد احتمال در فقره ثانی نیز در اضافت بلغ بسوی
تدبیر متصور است ای یا تدبیر را بلغ قرار باید داد آن عبارت از تعلق تدبیر است به نسخه
تقدیر بلغ تدبیر یعنی بلقی که از تدبیر بود تدبیر او نسخه تقدیر بر اقباله کرده بر کنارش
بلغ نوشته تا اعتماد صحتش و ثوق یافتن ممال گشتن وفاق را تا یکدیگر غنچه دل شگفتانیدن
ش شمال بادی که باین شرق و نبات انش در دکانی منتخب و حاصل فقره آنکه
بادی که در گشتن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تا یکدیگر ممدوح غنچه دلها می اهل وفاق
شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش بمن وفاق دائم شگفته می باشد و باشد تا یکدیگر
از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر ممدوح که خود حکم تا یکدیگر بهر ساینده هم و هر
کوی نفاق را تدبیر غبار بر خاطر نشانیدن شش یعنی ممدوحی که در کوی نفاق است
آنرا از جانب او تدبیر است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حال
اول فقره اول است و شاید که تدبیر نیز از عالم تا یکدیگر بود که گذشت و بعضی گویند که تدبیر غبار
بر خاطر نشانیدن با نمیشی است که چرا می نشانند اما مطابقت فقره اول از دست ممدوح
چنانکه بر اهل نفاق پوشیده نیست ممدوح در قتل بد عهده ان جلاد اجل باشی غضبش هم گویند
ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بد عهده ان با هم سوگند خورده اند و بعضی گویند که اگر
اجل اراده قتل بد عهده ان کند برای توثیق اراده خود سوگند غضب او می خورد و کذا
بالعکس اما طفت معنی اول بر آن بیان است ممدوح در کار خانه تختیش رفته عمر و عشرت

دوام هم پیوند نتمه قانون عدالتش ملک نو از دوشله قانون سیاستش ظلم گدازشش دوم
یعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل یعنی بهیشتی است و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده هم سطرطوش زود در پنجه شیر شکن انقش رم از طبع آهوی ربای زرمشش
اجل در خون فلک زرمش جام برجم بهای شش لفظ در پنجه شیر درین فقره و از طبع آهوی فقره
ثانی و خون در فقره ثالث و برجم در فقره رابع فصل است و درسم و امر که ترکیب فاعلی است و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتبحر و در آخر زرم و زرم شین هست بقرینه
سطرطوش و انقش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و بادیه و امثال آن بلفظ پیوند
بدو به است یکی بصله حرف بر یعنی بر کسی پیوند و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول
و دوم بیک مفعول و هم بدو در شرح ظمیر از تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر نموده و در بعضی نسخه بجا
شین معجم ضمیر در هر دو فقره آخر بای تختانی نسبت است ای زرمی و زرمی یعنی صاحب زرم
و زرم و در بصورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه انجمن صاحب زرم است که اجل را در
خون می افکند و چنین صاحب زرم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی این چنین
افاده با تختانی دیگر است و آخر زرمی و زرمی که بهر تعلق شود بر این تقدیر صفت با اعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت با اعتبار متعلق ذات موصوف که زرم و زرم است
فانهم نسخه شری که اکثرش بجواشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمه
و الغفران فرین بود و بنظر فقیر مؤلف رسیده چون ان مقام بطالع افناد معلوم شد که ایشان
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر گزینی نشانیده اند که سطرطوش زرم
در پنجه شیر شکن انقش رم از طبع آهوی ربای این دو فقره متبداست و خبر متبدا زرمی اجل در خون

نرمی جام بر جسم بیاست پس نقد بر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنج شیر شکن است
آن سطوتش نرمی است که اصل را در خون می افکند و انقباض که رگ را طبع آهسته باست آن
الف و نرمی است که جام بر جسم می پیاید انقباضی که موانع گوید که بر این نقد بر زور در پنج
شیر شکن و رگ از طبع آهسته باست سطوت و الف باشد پس مضاف الیه در میان صفت
و موصوف واقع میشود و آن شین یعنی ضمیر است با آنکه در آخر شکن در بای باید یعنی سطوت
زور در پنج شیر شکنش و انقباض رگ از طبع آهسته باست و اگر گوی خود در نسخه دیگر نوشته که
نصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوف
مضاف شود و مضاف الیه باین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارضین باید
بیت سواد سوادش غلظت دل و خراب چشم شلانی تو باشد یعنی سواد غلظت سواد
دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر کیفیت این توجیه خالی از سقم نیست بهتر
چنانست که می نوشتم و بعضی بجای جام جان نبود و بجای جسم یعنی جمله بعد از نیم است
یعنی جان را بر جسم می پیاید ای جسم ماده نظر میکند الفظ جان بلفظ پیوسته است و اگر
گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید متنبه که استعمال الفاظیکه مناسب باشد و در شبیه و
استعاره یا تصریح بی تردید درست است و در استعاره با لکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش
اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر عقل زده بی تا مل درست است و اگر گویند فلان عقل زده و دم که
زود بلفظ عقل از کلام اسانده و استیجاب نشود مبادرت بآن نموان نمود و در کلام مصنف
چنانکه بعد از این خواهد آمد عفو کار و حجم درو متعل شده و اسیروان مسلک اتباع را از تکاب
باستعمال آن رواست و اگر گوئی جان پیوند نیز در کلام سطرطوری یافته شده و در کلام غیر
گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام میم است جان نبودن در

نسخه آنهم غیر معتبره یافته شده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبران مساعدت کند
مضافند و این افاده یادگر فتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت نرمی چه
باشد هم آب تبغش آتش خرمن زندگانی ش در آب و آتش درین فقره باد که در فقره ثانی است
صنعت تضاد است که آخر طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل
آتش بیای تخمائی خواه آتش را امانه آن خوانند و خواه آتش را مخففت این دانند و آتش
بدال نمل و آتش بدال مجمه نیز آمده و آتش نفخه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنا بر استعمال
شعر است و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جوهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر یعنی توده غله آمده که هنوز اودا
نگرفته و گاه از وجه دیگر باشد دای طریق استعاره توده بر چیز ماد و خاطر سحران فقیر صباغی
خطور میکند که در اصل بفتح خای مجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر یعنی کلان و من که
یعنی توده بر چیز است پس خرمن یعنی توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر تکلم هم است
خر خا ترکیب این آن بلفظ خر نگه داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم می شود که
بمعنی توده بر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد و الله اعلم
بالصواب هم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی شش باد یعنی صدمه و آسیب چون بادگز
د تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد ریح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی
و باد لگه و باد سنگ و آتش از بهار جسم تفصیل جویند و ازینهاست که باد جولان
اسیر گویند بیت بار بار باد جولان سمندهش سوختیم میشود روشن چراغ برفی
از خاشاک باد و ظاهر اخذش معنی نخوت است چه باد یعنی نخوت و تکبر هم آمده چنانکه
از بر بان و جهانگیری واضح است و با و بر و ت و نخوت و تکبر مردان و باد و لیس و نخوت

زمان و باد بر جای ایجاد یعنی کسی که همه روز و هر خود و منصب خود مردم عرض کند و همیشه حرفهای دیرانه گوید لیکن هیچ کار از او بر نیاید و باد بجای فارسی هم آمده و باد سرسبزین معلوم یعنی تنگه و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب مجاز باشد و الله اعلم بحقیقه الحال غیر ظاهر اسبین معلوم یعنی قاصد و نامرست نه صلیح بصاد معلوم چه بصاد معلوم یعنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم رایش سر و بن گلشن فتح و فتحش مایه و ریای ظفرش این عبارت شاعرست نه شاعر و است مطلع نیست تا اخیلاج تبدیل ضرب با غنچه تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالفهم هیچ درخت و معنی درخت مجازست چون گلشن و نخلین و ازین عالم است سر و بن هم که سعی بمعاضد مرخص است این و احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر باوای کسب و کمال مورد ملاحظه بادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمال است چست و محکم گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تنگدستی هر کسی مجال بیادرت بکسب و کمالات نداشت و الحال چون برکت بادشاهی از چنگ تنگدستی رهاست یافتند سعی آنها درین باب چستی و استوکار گشت هم شکست هنر بویائی تریش درست گوهر در نظرش بی قدر تر از رنگ بصر او عده اش بوفانزد بکتر از بوج بدرباش شکست حاصل بالمصدر و مجاز مراد موضعی است که شکست در آن افتد اندر دست مقابل آن واقع شده و الا مقابل شکست حاصل بالمصدر و رستی بیامیاید و در بعضی از نسخ شکسته بیایان شده و شکسته هنر یعنی جزوی از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما نسبت باول ذکر است خالی نیست هم باستعاره بر کفش ابر و افشانی و به تشبیه رخساره و نفوذش آفتاب را در خشانی باشکفته حش گرانی که سبکی گاه با علو قدرش بلند می شود بهی گاه شش چون مشهور

است که کف مدوح را با بر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجر و انمعنی گفته که اناشانی ابر و خشانی آفتاب فیجیه استعاره و تشبیه کف و عارض مدوح است و اعتنا باین نگرفته که تشبیه در درخشان و درخشان بوده و بس به تشبیه را و بهی باید که در سر و شترک بوده و انظر به بافت شاعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصرعین تشبیه ناواقف است از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه در ابر و کف و آفتاب و عارض مدوح محض در باریدن صباحت بوده و ابر و آفتاب در اول گوهر خشانی و درخشان نیست چون کف بادشاه و نشان عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه گوهر خشانی و درخشان در ابر و آفتاب نیز بهم رسیده سخن باین سر بلند می که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده در انداز آستان بوشنایش سر بر پاكشیده تعدا افضل و حصر کمالا تشبیه در باب کمال شست پیودن است و در یک محراب سبزه انگشت شمرده بر ایل مان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است شش یعنی هر گاه سخن آنچنان سر بلند است که بسبب کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را ختم کرده میرود چه هر گاه سقف کوتاه بود و دخت باشد که سر کف خواهد خورد خمیده میرود اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن بآن سر بلند می بجز قصد بوسیدن آن آستان نظر بعد هم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پاكشیده و سر بر پاكشیدن بنا بر بیان لغت است و الا در افعال سر را گون بسیارند و مولوی غلام جیلانی رحمه الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلند می که مذکور است در قصد آستان بوس شتابش سر بر پاكشیده و معمول است که بوقت چنین بسوی مکان بلند سر بر پاكشیده می چند تم کلام و است گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب گفته اند این هرگز معمول نیست که بوقت چنین سر بر پاكشیده آری اول خمیده می شوند و بعد از آن می چند پس در اینجا نیز حمل بر بیان لغت باید کرد و اگر در همین توجیه اندازد را بمعنی ادا

و در طبع و طور گویند معنی ند که بسیار لطیف شود و این لفظ با معنی بسیار استعمال است چه گویند
از اند از پیش چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شای مدوح تواند
رسید و بعد از مذاق بینی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن بینی اند که اندر مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحق دلالت بر آن دارد تعداد فضائل الخ انتهى در صورت
این فقره مع فقره لاحق یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر
عیش و عشرت زمانه مدوح و بزم پیرایه است چنانچه قول او بر اهل زمان الخ و تمام
عبارت و اشعار را بعدش بدان مشتمل است قوله آب دریا بکلیل الخ کلیل پیمان مشیت
بالقسم گرفته کردن نیچو و دست جمع نمودن انگشتان تا نیچو دست ظرفیت بهم رساند کما
فی برهان و در تفسیر این لفظ بگرفته کردن نیچو دست ناسمج است چه این تعبیر را بعد در
راست و مشیت خود آن نیچو را گویند که بصفت مذکوره باشد نیچو بالقسم مرده با کماله و تسبیح
بدان گیرند کما فی فتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه
مجلسی آراست و پیرایه به سلامی دوام بر خوان ذوق و حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
شش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان یعنی مطلق میدان استعمال
کنند و لند عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کما فی بهار عجم و مراد از عرصه
دکن سواد دکن یا فضا سه شهر دکن و مراد از دکن بیجا ز بهمان دار الملک است و الا دکن
نام شهر سه خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله به سلامی دوام بر خوان
ذوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند است قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است و فاعل آراسته و پیرایه ضمیر
که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر جمع است که مخدوف گشته

از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعلی که با و باست مخفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخر آن جائز است ظهیر از نفرشی گویند بیت نوع و سان مدبر و ناز به همه با هم بخرمی
و مساز به جسته از جابشونی و شنگی به دست و پا در خمار خوش رنگی به با و ده نوش
می سرور شده به محفل آرای بزم عور شده به ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل
پیرایه لفظ بعد از آن نیز مفعول است چه بعد از ای مخفی که بفعل لاحق شود گایه
بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از آن نشست صلاً بکسر نیز بانی و این از طرف
مدوح است مائده یعنی خوان آراسته از میوه با لفتح یعنی دادن و حضور عبارت است
از حضور بادشاه و حاصل فقره آنست که ساکنان عرصه دکن باید از غریب نوازی مدوح در
هر گوشه محفل و در هر طرف مجلسی قریب کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی دوام که بادشاه
با ایشان کرده بهم بر خوان لذت حضور او و بهم بر مائده سرور و عیش نشسته اند ای حضور
بادشاه سرور دوام با ایشان حاصل گردید و در واقع این تعقیبست عظمی که بکس
بسی نمی تواند شد و لفظ دوام در اینجا نیز یعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر
فاعل آراسته و پیرایه بادشاه باشد پس کاف در فقره اول سببیه خواهد بود و ضمیری
که راجع به طرف بادشاه باشد واحد بوده مستمر بود در فعل بخدوف و حاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصه دکن علی الخصوص واجب است چه اگر بادشاه در هر طرف مجلسی و در
هر گوشه محفل آراسته بعد از آن ایشان بسبب سلامی دوام او حضور بادشاهی
و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بعد آراسته و عیش از به صلاح الخ
و داده عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم بخوارش روزگار دایره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست به رچیده شش اصول بحرهای موسیقی که آن هفتده اند
و آن شش بحر اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول که
در بعضی از اشعار آمده یعنی در ریاض است که بطریق تشبیه واقع شده و نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقی بحر و اصول یک است و آن شش بخش و ترک و ضرب و دوه یک و چهار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال این ها است و در دائرة اصول اضافت بیانی است و دائرة
همان سطح مستدیر که مصطح علم هند است و آنرا مرکز در دست و الا دائرة صورت نگیرد
و مرکز او نقطه باشد و در وسط حقیقی دائرة که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است و
حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه با دشا به از برای نوازش روزگار از
پوست دائرة که برای دائرة اصول بنظر مرکز واقع شده مغز نشاط بر آورده و پوست
دائرة همان پوست که بر دائرة برای زدن چنانچه حاصل کلام آنکه هر چند در زبان سابق
بواسطه زدن دائرة نشاط میگردد اما با دشا به خلاصه و زبده نشاط از دائرة نصیب روزگار
کرده و در ذکر پوست و هست و مغز نشاط دست پوشیده نمایند که درین تقریر پوست مضامین
میشود بسوی دائرة و بهتر است که پوست مضامین نباشد بلکه نشاط مضامین بود و دائرة
مضامین الیه و نشاط دائرة شده نشاط بلکه سبب زدن دائرة حاصل شود یعنی نشاطی که سبب
زدن دائرة به مردم میرسد با دشا به مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افکنده مغز را
بر زبانین بخش نموده و تقریر اول پوست از دائرة و مغز از نشاط بود و درین تقریر پوست
و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر به ابره از مناسبات است و چون مضامین است
که هر چیز یا خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همان خیال کرده هر صورت

فاعل بدر چیده مدح است و همچنین فاعل کشیده و فقره ثانی و عید الرزاق یعنی برود را
لازم نموده و لهذا گفته که از پوست به رچیدن مترادف از پوست به افتادن است لیکن
اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهر کیفیت استعمال لفظ چیدن بکلمه بدر غریب است جز درین
مقام یافته نشده اکثر بصله حرف بر می آید بلفظ بدر از اینجا ثابت شده و این یک سند برای
بزار سند است هم دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رتم عیش و شفا شادان
کشیده ش نسبت رتم کشیدن تبار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و مسطر نشان داده
کنند و بر نشان مسطر رتم کشنده تشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است
و چون قانون یعنی مسطر هم است لفظ مسطر و رتم کتاب از مناسبات واقع شده هم ظنیر
در شکار بهوش کشنده تار برودش شش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع
حافظ شایبازی بشکاری گسی می آید هم فی با حیا و سوره در دیدن صورتش سوره
یعنی طوسی و میزبانی و جشن بود که در ایام عید و عروسی کنند کمانی جهانگیری و ظاهر ابدل سود
بدال مط است که بهین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جدا گانه بود و در لفظ سوره
بسیلن محله و صورتها و جمله بخین مضارع است و بخین مضارع آنست که در دو کلمه تخلص معروف
مختلف قریب الخرج باشد هم از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل یعنی
خس و خاشاک و سرگین آدم و اسب و سایر حیوانات که در میوهها توده سازند و طرار طار آنرا
در زمین تراحت ریزند تا مزروع قوت گیرد کمانی فرهنگ و یعنی مطلق توده مجاز است ظاهر
مزید بار است که آنهم بهین معنی است مانند بوییدن و انوئیدن که دست انو یعنی خوشبو معرود
مشتی از آنست و در اندر و درون و اندرون و انبار یعنی تالاب هم است چون انبار نیز مشتمل
ظاهر یعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که تخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار توده بود و شای

که انبار در آب انبار یعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افاده کثرت و انبوهی کند چون دریا
 بارور و بارم و نثر سازان چند بنجیدن ترانه های خزانگی ترانه های خست و بین دستش
 نثر ساز یعنی نثر نواز چه ساختن یعنی نواختن نیز می آید میر طغری گوید بیت زیر هر صد نگارایی
 چه سازی خود چه چرا شراب نه پیمائی و سازی خود ای نوازی خود و ساز یعنی هر چه آواز توان
 نواخت چون فی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهین معنی و این لفظ در اصل حاصل تصدیه
 بوده و باز به معنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی آنچه خزان بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارتست از نثر
 که مختصر و مدح اند و این لفظ با معنی از مختصرات مصنف است و پس عبد الرزاق یعنی در حال این
 فقره گفته که برای بنجیدن ترانه های عمده متعدد میباشد انتهى ظاهر این گمان برده که هر چه در خزان
 نثر عمده و بهتر باشد خنجر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل بین است
 که چندین تار دیگر بر آن افزوده اند و نوازنده آنرا خنجر نواز گویند و چون در دو جانب خنجر و بین کدو
 گلان نصب میباشد تشبیه آن تیر و تشبیه نام است و چون سازهای نازک و ریز تر از تشبیه کرده
 نواختن ترانه را بنجیدن تعبیر نموده و شاید بنجیدن ترانه خود یعنی اشتغال ترانه بود و چون لحاظ
 ترانه و چه خیر المذقیین فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با امری داشته باشد آنکس را بنجیدن
 آن امر و صفت بنمایند چنانچه شخصی مشغول سخن و نکته را سخن بنج و نکته بنج گویند و شخصی را که همواره در
 اشتغال و اقتران یا سلمه یا سیراب باشد او را بولا و بنج و سیراب بنج خوانند انحنی کلامه اگر چه بنجیدن
 با بمعنی هم مجاز است و فرق در معنی نیست که در اول استعاره در ترانه بود و بنجیدن تخیل و
 در ثانی استعاره در بنجیدن است و بنجیدن و ترانه و از قبیل ابیام تناسب است که منتهی است از خطای
 و ابهام تناسب است که در کلام و معنی جمع کنند که یکی را بدگرایی تناسب نبود اما یکی را از ان برود
 بلفظ تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ آن معنی دیگر مناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والنمر

بجیان و انجم و اشجر و سجدان و نجم یعنی نباتی است که آنرا ساق نباشد و انجم یعنی را با شمس و قمر
 هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب نیست و چنانکه درین شعر
 بیت از دم خلق تو درسدس گیتی بوی شلث بهر شام برآید شلث در اینجا معنی نوعی از
 عطریات است و مناسب سدس شلثی است که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و
 فی ما نحن فی معنی اشتغال و ترانه و در هر چند با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی بنجیدن
 با ترانه و ظاهر است هم در معنی پیشگان شیار و مغز شراب خم مندل است ش مندل بزبان بنده
 نوعی از دهل باشد که ذاتی برهان قاطع و گویند یکجا و ج همان است هم بیا کوبی حول و شک زنی
 تال تارک اندوه طلال پامال ش اصول تحقیق آن دل گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
 تال نام دو ساز کوچک از سنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بر هم زنند و
 بصدا می آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کمانی برهان قاطع و چون آنرا بدست
 بر هم زنند اندک است و شک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هندو است بر دست
 زدن تیر باشد که برای نگاه داشتن سر و اشتغال کنند و این مترادف اصول است و چون یا
 کوبی در رقص باشد و رقص با اصول میشود اندک است پای کوبی با اصول نموده و ظرف آنکه در مخفی
 فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پامال فرق نموده و طلال و مراعات و شک زنی
 هیچ نکرده چه پامال بدست کنی اصلا مناسبست ندارد و هر چند میتوان گفت که پامال مجازاً
 بر سیم و تپاه شدن است نه معنی حقیقی اما باز هم لفظ قرن همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که
 مقابله فوت شود هم در بنمای نقش نورس قضای کس سرای جهان مال ش نقش بالفسخ
 در حلقه سعادت نوشته که خسته است از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در مطلق از باب نثر
 نثر است انتهى پس نغمه و نقشهای نورس بود و عاطفه در بیان نغمه و نقش و می جمع بعد از نقش میباشد

نه نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کمالا یعنی نورس غالب است که معنی همان کتاب است
که تصنیف کرده مدوح است نه معنی نورسیده و نه معنی مشتملی که ساخته اوست پس آنچه
عبد الرزاق مینی آن بر دورا اختیار کرده از عدم اعتنا بل از نا فهمی است شاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد و میجا از رقم مخماری که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است
هم ز پس در نغمه انگیزی است ایام و مندر قصد اگر در گور بهرام و شش بهرام نام
بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میلقند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پس
بر دهم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرود بادشاهی او در دوزخ
بود چه در زمان او ساز و نوا ردای تمام داشت کما فی برهان هم شهری مرغ دلدار است
آهنگ که از بام و درش میروید آهنگ شش یعنی مرغ دلهای خلایق را بسوی شهری آهنگ
می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می رود و شهر
بدین صفت نباشد مگر بیجا بود که ذکر آن در شعر آخری آید و بعضی گویند راست آهنگ
مرکب تمام معنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مفقود
راست آهنگ است در کاکت این توجیه ظاهر است هم بود از از انتزاع نغمه آن حال
که موسیقار ساز مرغ را بال ش موسیقار سازی است معروف که آن از نی های بزرگ
و کوچک باند ام شلت بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در ایشان دارند و
بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام چرخه است و در مقام او
سوراخ بسیار است و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون برآید و موسیقی از آن مأخوذ است
کما فی برهان مؤلف گوید از استعمال اساتذ بهمان سازی که از نی های کوچک

و بزرگ سازند معلوم میشود و طغرا گوید شرجون فی دوم موسیقار بنفس از خود بزرگ نرم
کما فی مانحن فیه و حرف را بعد از مرغ معنی اضافت ای بال مرغ پوشیده مانند که در بعضی
نسخه ساز مرغ را بال و در بعضی گردد مرغ را بال است و مال هر دو یک است هم زبانها
از شراب نغمه سرست و نفسهای پای کوبان دست بردست شش پاسه کوبی در
رقص می باشد و دست بردست نهادن هم بهمی است که در بعضی از انواع رقص
دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شایع نوشته پس با و عاطفه مخدوم
بود یا حال باشد ای نفسهای پای کوبان و دست بردست مد با پای کوبان آید در حالیکه دست
بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آن است که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسهای دست بردست
اند در حال رقص چه در قارسی صیغه حالیه اگر با لفت و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان
و عجز کنان بر خاست هم تندر و نغمه بر لب آشیان ساخت و نرم خانه در کام و زبان ساخت
ش تندر و نبال مجمر مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجم بجای و او تندر گویند و
مشهور بدال مصلحت است اما موافق قاعده مقرره ایشان که نبردال که ماقبل آن حرف صحیح نحو ک
یا حرف مد بود ذال مجمر است و الا مصلحت تندر و نبال مجمر انوی است و نند ابر بان در فصل
ذال مجمر آورده هم خموشی را آورده به آواز و نورس شهر با نغمه پر دازش نورس نام کتاب
مدوح و بامی موحده برای استعانت و به آواز آوردن گو یا کردن و شاید بدل یا و از کردن
باشد چه خموشی را مبدل یا و از کردن مناسب است و گو یا ساختن از قبیل شب بردار کردن
که مبدل کردن شب بردار است لیکن فرق است ازین تا چه شب بردار آوردن آن است که
آنقدر بریده ارماند که روز نمایان شود و در مانحن فیه آنچه ان نیست بل خود ذال خموشی
مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گو یا ساختن ظاهر است

و از نورس اگر شهری مراد بود که ساخته مدح است که اراد به اشعار باسی موحده و غریبه
خواهد بود هم که اگر مراد و سوز سازند و خاک پاک بجای و سازند پیش معنی سوز و حقیقت
آن اول گذشت و فاعل سازند خلق هم اگر بر سوم جهان بینی و فواید گیتی ستانی و ترتیب
برم و زرم و رعایت غم خرم که آینه است در شان او و تشریفی است بر قدر او که مانی بی قیام
و اقدام نماید چه عجب شش اگر بر سوم پنج شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب
آن است که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر که در فوایدان عصر قریبها پیش بی قریبگی برزاقی
جد و جد گشت و منشور و منبر و دست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توحی در
کثر زمانی علم اقبال بر افراشته شش لفظ عجب بند است و کلام آن با کاف که بعد از و
اسم موصول است و باز علم اقبال هم بند و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن پنج و
باندک روزگاری مع ما بعد خود متعلق بخبر و این بند و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول
شده و موصول با صله خبر بند اسی خود و زو فوایدان پنج جمله معترضه است و صفت فن
بهر کیفیت ساز معنی آنچه او را نوازند که مراد ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز
زودن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بفتح دت سی سال با هشتاد سال یا صد
ست سال یا صد سال است و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
طفلی را فرمود که عیش فرما و آن طفل صد سال نریت که کافی منتخب قرینه آنچه محاسنی
یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فارس بیان معنی شل و مانند استعمال کنند بر این قیاس
بی قرینه معنی تمثیل صائب گوید بیت فرکان زرد خانه برانده از سینه است و الما من خورش
جگر بغیریه است و با فرکاشی س ما تیره شیم و در جهان نیست و امر و کسی قرینه ما
و این مجاز است که زانی بهار عجم و اضافت اشتق بطرف بے قرینگی با دنی ملاست است

ای شفی کردند که بسبب آن بی قرینه و یکناشدند منشور و فرمان مناسبت جمع آن شش با شش
بر آگنده کردن و این لفظ در پنج معبره بنظر نمی آید اگر باشد یا بمعنی است که منشور درست
کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یابد و شهرت گیرد و عجمه الزراق یعنی جنبین
نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بجنبین یعنی پراگندگی پراگنده گرفته
و لند احتمال دیگر جنبین بر آورده با آنکه هنرهای هر گونه کسب نموده از جمعیت فنون بی همتا
خود مجازانه انتی بر مصنف پوشیده نیست که در توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصداق
و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر سوزی هنر بیانی است و
ایل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهر کیف منشور درست کردن معنی منشور
کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان
شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است و چه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن
تاشی از تکبر است اما این قدر است که در پایین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه است
تفاخر با دنی ملاست مقصود آنست که بسبب تفاخر پنج هم در زبانهها به جنبین خود
سخن نگذاشته شش یعنی در زبانههای مردم سخنی باقی نگذاشته که بحال در وصف او
ادا کنند اسی سخن تمام در وصف مدوح صرف شده و شاید که سخن معنی اعتراض باشد
یعنی در فنون مذکوره چند آن بکمال رسیده که زبان کسی سخن در آن نتواند کرد و ممکن نیست
که چنین گفته شود که در جنبین خود سخن را در زبانههای مردم مملکت که او یعنی اداسه مدح
و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آرا اجازت نداده که در جنبین او باشد و گذشتن
به این معنی بسیار می آید چنانکه گوید بیت اضطرار هم نگذازد که شبنم جاس و انتظار هم نگذازد
که ز جابر خیرم و اسی مملکت نمیدهد درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

در عهد الرزاق یعنی نوشته که در زبان مردم سخن نجیب خود نگذاشته یعنی متوقع نجیب گشته
 آشفته و این کمال لائق نجیب نه آشفته بآنکه نوعی درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع
 چنین امر شگرت چند آن متعجب و متعجب شده است که از نجیب گفتن و آمانده انهی مؤلف
 گوید توجیه اول نظر بقول او کلامه گوشه لغزین سخن خوب بنظری آید چه درین صورت حاصل
 فقره چنین خواهد بود که در عنوان عصر در آن فنون با همه مشق و جهد و جهد و دهنهای دراز
 کمال بهر ساینده برای اظهار کمال خود مشهور نوشته و تکرار و غرور بکار برده مدوح بابا آنکه
 توجیه قبیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و با اینهمه این کمال را شایسته نجیب نه آشفته
 از اینجا معلوم شد که علو بخشش تا چه غایت خواهد بود و توجیه ثانی در اصل همان توجیه اخیر است
 که ماکر ده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بر آن افزوده و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی
 کلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که نجیب آنرا گویند که در آن بمالند باشد یعنی
 تعریف بادشاه بیان واقع است نه نجیب نم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبان
 سخن را در نجیب خود نه آشفته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند
 بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر از محضر رفته اما نجیب اعلی الاطلاق
 بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد و آری بیشتر عادت نجیب گفتن گان اینچنین است و در
 بعضی نسخه پیش از توره نجیب آن سخن بجز نیافته میشود ای بجز نجیب ادب هیچ سخن در زبان
 خلایق نیست و اگر هست در نجیب اوست و بس هم شمشاه سخن آفرین خوانند نش
 بیان واقع شش اضافت در بیان واقع لازمی است باین صفت نصف کردنش
 محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته است هم مهارتش در
 صنایع دلیل قدرت حاصل شش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات مدوح است

که صنایع مثل ساز و غیره از و ظاهر میشوند و تقریر فقره اینک مهارت که مدوح در صنایع
 بهر ساینده دال است بر اینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر باین معنی استعمال مییابد
 که در آن فن بر انحامی شتی تصرف می تواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت تمام
 داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادری گوید و در اصل یعنی حق جل و علا چنانکه میگویند
 چند آن لطف نبیه بهم نه خورده کار قلم بند نقش پر داریش ش خورده کار مترادف و نیزه
 آنکه کار بار یک بساخته باشد و قلم بند سازنده و در اینجا مراد از آن نوکری باشد که
 قلم از مویار کرده بصورت بد و در اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است
 و احتمال است که در اصل قلم مضافت است و بند فاضل توجیه اول چنین که قلم بند است
 برای نقش پردازی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش بر کار
 میکنند هم و عقل رنگ آمیز صدف و در صورت سازیش ش رنگ آمیز آنکه رنگار برای
 تصویر کشی با هم آمیزد و بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود مانند سبزه و اشال آن و
 ترکیب صدف و در صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بکار پردازی چشم
 کور سوادان بیل قلم در سرمه سائی ش جلا بفتح و بد یعنی زدودن و پرداز مترادف است
 چه پرداختن در برهان یعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
 اینجا یعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسر مشغول بود پس حاصل
 جلا پرداز و سرمه سا یعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد آنکه بر خوانند
 رقوم و حرف قادر نباشد و سرمه سا یعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید نه
 چشم سرمه سا و آنکه سرمه سا یعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سامری کاغذ نو تبا شود
 که بکر شده سربوی ترکش سرمه سائی را و دیگر گوید ع آنرا که می کنند بکر سرمه سائی نو

ش شاید سایندهن همین سخی سرمد باشد و چون غایت سایندهن کشیدن آنست در چشم
مجانرا یعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نفوس تحریر میکنند بکمال
فلم در چشم کور سوادان سرمد بکشد تا چشم ایشان جلایند بر دپس بای موحده در قول او بکلا
پردازی یعنی برای ست هم و پنض گیری تارطنبور در علاج علیل نهادن در مسجائی
شش بای موحده در لفظ پنض گیری برای استعانت ست و متعلق مسجائی حاصل
فقره بر تقدیر اول آن باشد که مدوح که برای علاج علیل نهادن پنض تارطنبور گرفت
باستعانت آن پنض گیری در مسجائی ست و بر تقدیر ثانی اینکه با استعانت پنض گیری
تارطنبور در مسجائی ست و آن مسجائی بران علاج علیل نهادن ست و شاید که
بر تقدیر ثانی بای بعلاج را نظریه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم مسجادی دارد ای
جز صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در تو جبین باریک ست تا فهم خط بندگی خطش
در بغل چهره لاله رویان شش خط بندگی یعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را خط غلامی
استناده کرده یعنی خط بر چهره توان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط مدوح
اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد و درین صورت تشبیه
خط بچهره واقع شده و آن در زیبایی خواهد بود اگر خط می بود خوب می بودم ناروان
سادش بر دوش طره مرغوله رویان شش طره را هم ناروان فرار داده و هم حال آن
و این کمال بلاغت ست از عالم تقارچی رعد و نیر و باز شرکان هم نقاره و نیر و ست و هم
تقارچی و نیر باز و معند لفظ دوش نظر بلفظ زلفت خوب واقع هم با توفیق خامه غنبر شامه
شش عطار در اچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توفیق نشانه که بر نامه
کنند کذا فی منتخب شامه با لفظ گلوله باشد مرکب از عطریات که بخت بوبندن است

گیرند و آنرا در فارسی و سبوی گویند اما اینجا یعنی بوی ست چه شامه یعنی بو نیز آمده کمانی
منتخب و غنبرین شامه در صفت خامه باعتبار تحریر غنهای خوب ست که چون بوسه غنبر
تقریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر مقصود ازین فقره آنست که عطار و با آنکه نشی
فلک ملت و در امور عالم مدخلت تمام دارد اما هرگاه خامه مدوح بخت اجزای امور
توفیق بر فرمان پادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون و چرا نباشد
ولی تامل اطاعت آن بجا آورد اما چون تجمیع نگریسته شود انیمینی منافی مقام ست چه
مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدوح ست نه مدح جلالت و عظمت پادشاهی
چنانچه جل فقرات انیمقام بر همین معنی ولایت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه ش
در باب نگارش خط بان مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توفیق نگار و عطار درفش
بجا آورد درین صورت خامه او را خود پادشاه فرار داده و فرمان هم از دست از پادشاه
هم و بشاید پرده سازش زهره راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن شش نظر به استعمال
لفظ غیر با حروف از معلوم میشود که از اینجا یک از مانده چنانکه با سه موحده و در و برد و تراز
جا بای ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بخت از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست و هم در تو گر نرم اگر نرم و دیگری گوید سه چه دست او بر دازد
دست دشمن و بغیر از جان که پا اند از شاه ست و اما بعد از تامل در یافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیر هست قدرت خدایت ندارد و غیر حیرت کبست تا از
من ستانند و ادمن و از پرده بدر افتادن بد و معنی ست یکی مخالفت حرد و سرانیدن
دوم بخود رسوا شدن که در کمال بی اختیارسی و بیابانی سرزند اما با انیمینی نیستش نیر بان
شایان باشد و آن در انیمقام خود هست چه زهره نصف بصفات زنان ست چه آنرا لولی

گویند و لهذا در جراح آنرا مطرب پنج شویبه گفته و پنج شویبه باعتبار کواکب پنجگانه بانی است
سواهی آفتاب چه کواکب مشنگانه را سواهی آفتاب شش خان و شش باؤنیز گویند چنانکه
از برهان ظاهرست در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره و بجر و شهاب و پرده ساز و انقضیه
دست و پاگم میکند که مخالف قانون سرود سرانیدن میگردیده میشود که هرگاه صاحب
کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعیت او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان
فتور افتد و در اینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی مدوح چه بکاینکام
برده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و دلات دارد که بچو کامل خواهد بود و
تقدیر ثانی اینکه شهاب و پرده ساز از غیر این کتاب که بیاب و بنجو شده از پرده برداشته
چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم فلش باشد صفحی دیگر و فلش منتهی چهره
بارش باشد یعنی مشاط و انساخ یعنی نسو گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحی دیگر
میکند و رسم او از چهره معشوق نسو گرفته شده است مقصود آنست که فلش مانند چهره
معشوق است غایت آنکه آن کی کمی در نسو باشد و اگر معنی رو گفته گویند مبالغه زیاده
تصور است لیکن انساخ یا بنمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد و مانند
تضعیف بر وزن تفعیل یعنی ضعیف شدن یا آنکه یا بنمعنی ازین باب نیامده و تنصاف از
امثال یعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعری
شریف اگر متضعف شود خیال بنده که با بگاہ شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمه گوید حافظ اسیر زلف تو شد از خد انبرس و در انصاف آصف جماعتی
باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخ بجای
بار مهر افتاده و آنچه بعضی را در قافیه و بر و متر و دست زان دست چه در بعضی مقام

اختلاف حرکت ماقبل باشد قیده آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصه گفتن شعر و آنچه عهد الرزاق مینی گفته که صحیح آنست که عبارت نشود
دست غلط کرده هم ز خطش سرمه پر در چشم دیدن و سازش حلقه در گوش شنیدن
ش سرمه پر و زار پروردن یعنی پرورده سرمه است پس مغیش چنین باشد که چشم
دیدن از خط او سرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آنست که شاید
که بر بیاس موحده از بردن و در بدال همه حرف ظرف یعنی نی چشم موقوف الاخر
و فاعل بردن آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه پرده است در چشم و در
بعضی نسخ بجای سرمه پرور سرمه بفرقه ملینه است و حرف ظرف بعد از آن یعنی در چشم
دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب یعنی مطیع و فرمانبردار
مقصود نیست بلکه یا بنمعنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش
یابی وحدت باشد یا حلقه در گوش یعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز
او شنیدن یک فرمانبردار است هم بقرتاج او سوگند خورشید و تبار ساز او پیوند ناپید
ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناپید پیوندی که ناپید را پیوست
باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بقرتاج او بعینه سوگند خورشید
است و پیوند تبار ساز او بعینه پیوند ناپید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکور است یک
سوگند و پیوند دیگر مخدوف باشد درین صورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناپید خواهد بود
اما تحصیل انمعنی وقتی است که زانند از معنی ظاهر عدولی است بے ضرورت هم چسبده
خون خامه بر دود بانشا عطار در دو آتش قطره آسایش فاعل چکه عطار در
است و قطره آسایش برای تشبیه هرگاه مدوح قلم برای انشا پردازی بر دود عطار در

برای روانی مداد و مانند قطره آب در دوات اومی چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که غیر از
نگار میسرند ز حمت عیث است هم عروس صنف را خطش نگار است به حرفش گرچه هر یک
خود نگار است و شش نگار در اصل یعنی نقش است و بجا از معنی بت استعمال یافته و چون
بت یعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و
صاحب بهار عجم گوید چرا که هنرم نیز نقشه است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از خدا و نیل سازند
و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عت حال یعنی معشوق خدا را مستعمل است انعمی
مؤلف گوید تخصیص انعمی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد به معنی
معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین قوسی نقل کرده که در
روم طرفه اصطلاحی است که پسران نادر ادب و زنان فحیه را نگار خوانند و این دو لفظ از
معنی وصفی مجوز استعمال ساخته اند انعمی بهر کیفیت در مصرع اول یعنی نقش خواست و
در مصرع ثانی یعنی معشوق و قوله حروف و عبارات از اشعار مصنفه مدوح است و حاصل
معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بیشتر معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صنف نقش و نگار خواست ای صنفه بخط و آرایش
می یابد هم نقطه بر حرفهایش دانه چید است و چنین دایمی نگه گیری که دید است شش اگر
بای نجاتی در نگه گیری معرود باشد پس دایمی نگه گیری معنی دایمی که نگاه را بآن گیرند
پس اضافت بازنی ملاست باشد و اگر بای مجبول بود نگه گیر صفت دم خواهد بود و این
حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حروف اشعار مصنفه او و نگه گیری حرف

امرو نوعی است چنانکه گیری حرف عبارت است از آنکه بسبب کمال خوبی آن حروف نگه
تا و بر دیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از او باز گیرند مگر چون در فن صورت گیری
است و قلم از طره حور و بری است شش قلم بستن از موها کردن قلم است از مو چسب
مصوران موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت به موهای دیگر در طره حور و بری است
ظاهر است درین شعر کمال لطافت صفت مدوح بیان میکند که موقلم او از طره حور و بری
است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی بزرگ چهره آراست و که
نقش ساده اش چنین رونما است به شش برنگی معنی باینطور و بدین مانند است و الا بزرگ
اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی
گفته صورت نمی بیند و چهره آرا که معنی مصور و کلمه است حرف ربط است نه جز و کلمه
آراست که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره بزرگی است اما درین تقدیر قوله نقاشی
شومی شود چه بزرگی چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ
سرخ باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشاشت
بر روی صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم خواهد بود چه از
ذکر چهره آرائی مرد همان کمال نقاشی است ای از نقاشی بزرگی کامل است انعم
نگیرد طائرش بر صنفه آرام و نسازد گر برانش مهر خود دام شش ای طائر تصویر برش
م اگر ببل کشد آواز بشنود و بد آواز را بر دواز بشنوش بر دواز بدال صله در اصطلاح
مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطا بسیار باریک بران کشند تا ملائت پیدا کند
سلیم گوید نسازد و جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت به صورت آینه را نقاشی که پرداز
آورده کانی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر مدوح تصویر ببل می کشد ای مخاطب از آن

بلبل آواز بشود یعنی آن تصویر را گویای می کشد و آواز را نیز بر داری و بد است تصویر آواز
نیز میکشد چه پر دانه بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز بهمان آواز بلبل مراد داشته
و بعضی پر دانه را گویند اسی آواز بلبل مذکور را پر دانه می داند یعنی آوازش نباید در میرسد
و این توجیهی است که یک هم از گلچینان باغش فصل خورداده شگفته غنچه با از جنبش باد
ش خورداده سوم است از ماه شمسی و آن مدت اندک آفتاب است در برج جوزا و
این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف تیرش با بهای دیگر که در کمال بهار
استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداده بر بار کما سبخی پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداده که موسم بهار است یکی از گلچینان باغ تصویر است و آن
باغ چند آن است که آتش نماد دارد که غنچه های آن باغ از در دیدن بادی شگفته و بکشد بهار
چون از نمینی غافل بوده و در جواهر آخوردت این شعر را در مثال حرف از اجله درده فصل
خورداده را حرف فرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداده غنچه از جنبش بادی شگفته اسی با آنکه خورداده از نا بهای قرب خزان است اما در این
ماه هم از باغ تصویر برای گلچینان غنچه بادی شگفته اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست م
چون او کس صورت معنی بهار نیست به دعوی لبیک چون مانی بهار نیست و ش ظاهر آن است
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل مدوح صورت بر داری معنی از کسی صورت نیست
ای جمله مصور آن صورت سازند و او معنی را تصویر میکشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز
بود دعوی کمال خود میکرد و مدوح ما این کمال دعوی نکرد و هم بهر پر دانه می گوید و غنچه ای
که آمد سر زمانه بی تیری ش سر آمد یعنی آخر شدن ای بهر پر دانه می گوید که در غنچه ای زنگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تیری سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تیری در بهر
دلی تیری فرق نمیکردند لهذا اهل بهر خود را دلیل بسیر میکردند و الحال آنچنان نیست پس اهل بهر
را غت و اعتبار دست خواهد داد هم بهر کو خنده باد لب به انبار و از اشک غم بن مرگان
بینشارش با انبار امر از بنا داشتن یعنی بر کردن افشار امر از افشاردن که چتره را
سخت بهم گرفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بر در دست بیرون آید و این را بعضی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترانه هر قدر افشوده دل را بیفشارم ترانه گویند
اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت بخوابم گفته شود شخصی بر سخت خواستن تسخیر کرده
بظرافت او این لفظ را با آرزو دارم بدل کرد آیدم بر اینکه ظاهر افشردن محفت افشاردن است
پس افشردن بفتح شین بمعنی باشد و آنچه بیکچند بهار افشردن بوزن افشردن که بضم سین جمله
است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم بهر نهاده کرم بسیار دست
بخشش در تلافی آن کشاده شش تا غایت معنی تا حال مضائقه در تنگ فرا گرفتن کم معنی
اندک مقابل بسیار برای نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر مرده عشقی کم خویش گش
و گرنه امر غایت پیش گیرم یعنی خویش را معده و مکن پس کم بهر معنی عزم بهر
نفی بهر باشد و در بعضی نسخه کمی بهر بیاست تخانی بعد از لفظ کم و در بعضی کم بهر بیاست
به تخانی بعد از لفظ بهر واقع است و این از آنست که بر معنی لفظ کم اطلاع ندارند و حال
اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و تنگیها در باب نفی بهر نهاده اسی غنچه بر روی کار آورده تا بهر
از دنیا مفقود شود همان قدر کم مدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شده و ازین سبب در تحصیل بهر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و بعد از زانی بیتی معنی نسخه
کم بهر گرفته و معنی آن چنین نوشتند که تا این وقت در کم بهر تنگی نهاده بود حالا

مگر هم او عوض آن نموده از کم مترنگی را در بر آورده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
و قانع اقبال اند و با آنکه مدوح در حق بی هنر سبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه
بخشش بنمایند انتی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول نیست که تا این وقت زمانه اهل
را بسبب دانش و کاروانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابله و بی دانشی او
نگذشته است که آتش مدوح با چنان گرم کرده که بر دو در فراخ عیشی مساوات بهر ساندند و توضیح
توجیه ثانی اینکه هر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد مدوح با همان قدر بخشش کرده آن بی هنر
را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که انجمنی از عبارت مضائقه در کم
هنری نموده بر آوردن کم هنری اوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود انجمنی
شیایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنر ان صداقت و نیز اگر چه
مبالتغه در کمال بخشش مدوح ظهور یافت اما فی الجمله امانتی از نسبت بی هنر پروری بسو
او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام هنر است چه اشعار سابقه و فقرات لاحق
بر مذکور پروری و قدر دانی اهل کمال مشتمل بر اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره
همانست که فقیر و ششم هم تناسی از باب هنر به پیرایه انتفاش معشوق حصول است ش
معشوق مضاف است بسوی حصول اسی حصول عاشق تناسی از باب هنر شده و از اهل
استعداد و نکته بکنایی و کلی بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدر دانی مدوح است
که لا یخفی پوشیده نماند که قبول باضمم یعنی پیش آمدن مصدر است و شتمن معنی مغلول چنانکه بعد
معنی بدل و بای موحد و در لفظ بکنایی و بگلزاری معنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
هم خار راه هنر و پایی که خیلد که شگفتگی و حش باغ گل مراد از آن نجیدش خار راه هنر
عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رود و شگفتگی و باغ گل از مناسبات

و چون خار در پایی خلد حصول مصائب را نظریه تشبیه خار خیلدن و بر پایی غیر نمودم و تنگی
مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی را نقش مصرع فرموده بکام نکشیدش و بعضی
نسخه در کام و دمان نکشید و در بعضی بکام و دمان نکشید یعنی در نسخه اول حرف و قبل از
لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحد و بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دمان و قبل از نکشید
که فعل ماضی است و حرف در تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخه ثانی
زائده و بای موحد و بکام برای ظرفیت و این مذمب جمهور است و نزد متاخرین برای
تفسیر معنی بای موحد و از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از با کلمه در باشد معلوم شود که با کبر
ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است ازین در تا آن در که بعد از اسم آید
و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که سبب کثرت استعمال بفعل کالجز در و بدیهه باشد
مثل در کشیدن و در بافتن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون بدیاد و
بهیسه بر تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحروف در فصل با سه موحد و در
فائده و غلط و ضبط یافته من اراد تحقیق فلیزجج ایسه هم در هیچ حسن هنر نهان نگردید
که تمیزش آشکارا بان عشقی نورزیده شش مراد از حسن هنر نهان گردید نیست که شایسته
از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز مدوح حسین
اشبارا معطل میگذرانند و آن هنر را از اختلاط جدا میگردانند پوشیده نماند که ذکر عشق بکنایی
حسن است و مراد از آشکارا عشق و زربدن نیست که افعال امتیازش بر سبکس مخفی
نمی باشد و با بکنان در میان نمی نهد که درین شی اینقدر از هنر است و در نهان و آشکارا
صنعت طباق است هم اگر از تحقیق با و موجه آب بنجاری تحریر زیست یا از جلوه
آتش و خانی بقاعده مرعوله انگیزه تعریف این گرم نفس است و بهیسه آن زربان شش

بنجار باجم اجد بر وزن زنگار یعنی راه ورودش و طرز وقاعده در رنگ و لون و حتی جاده
در است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن مجاز راه راست باشد و بعضی از غیر جاده برای
زقن یا یعنی گفته اند که بخت نزدیکی بمنزل بر میرسد راه رود تر بمنزل برسند و بمنزل
هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فی طرز وقاعده است و یامی نختانی تنگبر
در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره ثانی نحر بر خطوطی که بر کاغذ
گروه خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید بخت یابی از شرم رخت تصویر نموده کشیده و کشد
بجو رخت نحر بر تو اند کشیده و پیچیده و آواز کشیدن مو سبقتان مضمت در جامی دیگر گویند
شعر از نغمه زبیره شاه که افتاده است + اینجا لغات همه بسیج افتاد است و در
کشید صبا نحر بر آتش + زبان روز که گوش بسیج افتاد است + و نحر بر رختن عبارت
است از پید کردن نحر بر مغوله آواز پیچیده و پیچیدگی پوشیده نماند که درین هر دو
فقره بیان قدر دانی و تمیز ممدوح میکند و آنچه در فقره سابق گفته در اینجا تفصیل آن بکار
برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز وقاعده و نحر بر پید میکند
و بسبب ظهور آتش و خان بکدام قاعده مغوله و پیچیدگی می انگیزد باد شاه بکمال میسر
و قدر دانی بهر لغت این مغوله انگیزی خان نفس خود را گرم میکند و بهر هیئت آن یعنی
نحر بر زری آب رطب اللسان بگوید و چه نحر بر هم از موسیقی و هم از فن تصویر است
و مغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر را بود تا مقابله لطف
دید بهر کیفیت این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود که هیچکس بران اطلاعی
نداشت و از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر به خان و
تر زبان نظر بآب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم نفس شدن آب و خان

در اقرار داده شمار الیه و آن این ممدوح را گویند از تمیز و رسیدگی دور است هم اگر چه
بسبب غایت و ادوات تمام هنر داده و میدهند سبحان الله در فن سخن چنانچه خواسته
ومی پردازد و شش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز دادن سبحان
مصد رست یعنی بیایکی یاد کردن خدا را و به ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف به
خدا اما فعل آن مخدوت میباشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل تعجب
استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشاست هم هر چه در میان نموده ذهن و قاف و شش
از زبور قبول بر کردن شش در میان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن
چیزی چه هر چه که پسند آید از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان نهند و باقی را دور گذارند
نقاد بسیار سره کننده فی منتخب هم و هر چه نسیجیده طبع و قاف و شش از بسکی بر خاطر ناگواران
شش بسکی خواری دولت و در بسکی و گران صنعت طباق است هم هانج کلان مدسه
سخن طفلان مکتب زبان دانش شش زبان دانی و احتمال دارد یکی آنکه معنی کمال محاوره
نمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و امثال آن در بصورت فقره
آن باشد که کسانی که در مدرسه سخن بیلاخت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی ممدوح
که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را از زبان دانی چه بهره باشد
حاصل آنکه هانج کلان زبان دانی او تمیز کنند دوم آنکه نسبت زبان بطرف ممدوح
بود و نسبت دانستن بطرف هانج کلان درین صورت حاصل فقره آن باشد که
در مکتب دانستن و تمیز زبان ممدوح هانج کلان مثل اطفال اند اسه با وجود
آنکه در مدرسه سخن بر تبه هانج کلای رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که بچو طفلان
زبان او را بیاموزند تا با دراک رتبه برابری او چه میرسد هم و شش و زبان میدان

پایادگان عرصه نکتہ در پیش شش چیده بقیه بای نارسای معروت و مرکب است از بی
 معنی قدم داده که قلم نسبت است و ازین قبیل است خالوده پس و او از لغیر السند باشد
 و اسما عده و شش بنفاد و هشتاد و پنجم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود
 هم که تفصیلش قطره نبع در بای بیکران و وقت اجمالش زده مغرب آفتاب در شان
 شش ای وقت تفصیل او در بای بیکران از قطره بر آید و وقت اجمال او آفتاب
 بی زده پنهان شود و مراد از قطره زده یک نکته باشد در اینجا مقصود آنست که از تفصیل
 او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی ازین فیه شده شود و از اجمال او طلب
 یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادوات و اند شد و پشیده مانده که در بعضی نسخه
 در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی زده است اما نظر بقرینه فقره اول که بنا است
 در یا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بافتاب همین سان بدیده متعارف
 بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست زده هم نباشد تا فهم هم آوازه طومار بلا غشش آویر کعبه
 فصاحت شش طومار نامه و صحیفه و طومار جمع آن گمانی منتخب آویر و بعضی گویند آویر
 و آن زیور می باشد که در گوش آویرند و آنرا تازی فرط خوانند و حاصل فقره و یک
 شهر طومار بلا غشش مدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلا غشش
 تقویت یافته و بهتر نسبت که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شنی و آوازه
 و می شنی آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه
 بجای گوش کعبه است و درین صورت اشارت باشد برسم شعری از آن سابق عرب که فصاحت
 بدو عوی تمام از در کعبه آویرند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوایش گوید و غرض از این شنبه
 سخن خودی بود و درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب است

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازه طومار بلا غشش برای امتحان نزد اهل
 فصاحت رسیده تا از عده جوایش که بر آید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
 حاصل فقره بر تبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نیک مانده ملاحظه شش شور ملاحظه نمکینی
 و گاهی بر شنی طبع و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بعضی غوغا نیز آمده و در اینجا همین
 مراد و شیرین حلو و بعضی مرغوب و فی ما نحن بهین معنی است و بعضی اول با شیرینی از قبیل نفاذ
 واقع شده نیک معروف و بعضی زده چنانکه بی نمکی یعنی بیزگی و ناک شمع آن بهین معنی است
 ملاحظه نمکینی اینجا یعنی لطفت کلام است و شور یا ملاحظه بعضی حقیقی از مراعات انشیر است
 و جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ایهام تضاد است گویند و جمع آنرا با ملاحظه
 بعضی مقصود ایهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی متضاده است
 و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده را بدو لفظی تعبیر
 کنند که معنیهاست حقیقی هر دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه یعنی حقیقی با خنده گل چه
 اگر به را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
 این را ایهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که با اعتبار
 ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور متضاده را که بطور تضاد نباشد مناسب و مراعات نظر
 و توافق و ابتلا و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سنبل و امثال آن و هرگاه دو
 را که با هم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که معنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
 درین مصرع بحر ماهر و بان آتشی در سینه افگندم و این را ایهام تناسب نامند و باید
 در معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ هر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
 مناسب ماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحظه شور و بهر معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محاسن حاصل فقره
 نهایت ازل است در رتبه و نازل است در مرتبه چه حاصل آن غیر از این نباشد که شور
 مرغوبی گفتارش نمک آمده لطف کلام است و ظاهر اوست که کلام مدوح خواهد بود پس
 بودن شور مرغوبی گفتار مدوح نمک آمده لطف کلام مدوح بر کلام لطف می افزاید و باید
 مرغوبی از غوغای گفتار مدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که ملاحظه
 یعنی حقیقی بود درین صورت در ملاحظه و شور ایهام تناسب و در ملاحظه و شیرینی یعنی
 مقصود ایهام تضاد خواهد بود و بر این تقدیر معنی فقره چنان بر گزینی بیان خواهد شد
 که در مرغوبی گفتارش شور است که نمک از آن طوحت میگیرد و اینچنین نسبت با دل قدر
 نمک آمده حصول است اما طایع معنی باب که خلی انصاف را نمک آمده استعدا کرده اند
 بی می برند که ابرو آن هر دو فقره از ظهوری مجز و در میان کار است هم نقطه خامه ابهاش
 هر گنجینه اسرارش ایهام پوشیده گذشتن نقطه خامه ایهام این لفظ باشد که از خامه بود که تا
 هم نویسنده شعله شعله و شعله شعله آینه اظهارش شعله مشهور معنی بر تو آفتاب است
 اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که معنی مطلق روشنی است
 و اندامضات میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را بسند آورده صیقل
 بفتح اول و سوم مقفل و چون شعله اندک نمی در خود دارد و از مقفل تشبیه دادن بر لطف
 کلام می افزاید هم کلام سخن در شکر افتاده شیرینی اداسش ادا بافتی رسانیدن و گذراندن
 و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کلام مجاز است و الا شکر در کلام
 می افتد و این بطریق مبانی است و این عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه
 ناصر علی شعر طایرا از لب لعل جلالت پرورش غوطه در موج شکر چون بسته زد

مشقار با نظیری زبان شکرینیت را یکیدن و زبان سر کام در شکر نهادن پس
 منفع شده اعتراضی که خان آرنه و هر شعر شیخ کرده اند و چون اسباب و سوسه آن حسن
 گلو سوز چه باشد و نام لب او کام مراد شکر انداخت که شکر در کام باشد نه کام در شکر و
 حاصل فقره آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده
 هم در گردن صید معنی در گنده اند از رسایش اند از قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد آنرا
 رسا گویند و بالعکس نارسام دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت سنده تملیک و لها در
 کف ابروی بشارت شش بشارت فرود دادن و بشارت جمع آن و در بعضی نسخ مفرد
 می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت بادنی ملاست بی
 که بدان اشارت و فرود دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
 نمایند تملیک از تفصیل خود او اند چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعل خود او اند چیزی
 گردانیدن و اینجا من حیث المعنی ملک باید نه تملیک چه مراد خود او اند و مالک شدن است بر
 و لها می خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخ همچنان یافته می شود
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب مدوح وخته
 تا در حق ایشان کی بشارت موصلت دهد و ابروی اشارت مدوح سنده خود او اند
 و لها شدن او در کف خود دارد یعنی چون مدوح مالک و لها می خلق است سنده
 این مالکیت و رکعت ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارات ابروی او سنده
 مالکیت و لهاست و بر تقدیر تملیک می توان گفت که ابروی اشارات مدوح او را مالک و لها
 ساخته و سنده این در کف دارد اما طبع دقیق دانند که سنده در کف مالک باید نه در کف کیسه و دیگر
 مالک گرداند اگر گویی که در توجیه اول هم سنده در دست مدوح ثابت نشد و بل در دست

ابر و گوئیم آنچه مطلب اخبار مالکیت مدوح است که از دیگر است باشد اما آن دیگر باشد که
 موصوفه کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که شد در کتب باشد و گاهی
 کسی دیگر هم از طرف مالک متعدد اخبار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر چیزی مالک
 سازد همان کس سند آن در کتب داده و این معنی ظاهر تر است و بهتر آنست که نسبت مالک
 شدن بسوی ابر و باشد نه بسوی مدوح درین صورت همان فعل می باید نه تفعل چه
 درین وقت ابر و را خود مالک شدن سند مالک گردانیدن او کسی را و این معنی نسبت
 بهر دو معنی اول مناسب تر است هم شرف شرفه و نسبت شعری مرتبت شش
 شرفه در فتنه نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است از منازل
 قمر شعری با کسر دو ستاره روشن اند که بعد از جزایر آیند یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را
 شعری عیبها مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و نجیبی که در لفظ شرفه و شرفه شعری
 است ظاهر است هم هر دو فتنه فصلی در هر فرع اصلی شش فصل بودن هر حرف باقی
 کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع با اعتبار تنفر بودن مدوح و دیگر است از آن
 هم سخن را بار خاطر بود که می بودش صاحب صاحب شکوهی شش حرف
 را بعد معنی اضافت است امی بار خاطر سخن و حاصل معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن
 بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از آن صاحب شکوه نبود بار خاطر که سخن
 را ازین بهر سبب بود بسبب گرانای حکم کوه داشت و شاید که را بمعنی برای باشد یعنی
 بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بودم عودسی بود از پیرایه عاری از زنجیر
 پست خود در شرمساری شش عودس زن و مرد نو کتبخدا اما در حرف بر زن بیشتر
 اطلاق کنند چیزایه بیاس محمول معنی زبور و آرائش از طرف نقصان همچو سزایه شد

و اصلاح کردن و شلخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است از پیراستن یکسر که
 بهین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و بای نسبت در زباده کرده اند و
 در بهر مان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
 خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فصله و افزونی
 را از پی درخت بیزند و غالب آنست که در اصل با بفتح باشد و یکسر هم استعمال یافته
 پس گفتن صاحب نوادر المصا در درخ پیراستن یکسر که لغتی جدا گانه خواهد بود و ضرورت
 ندارد و ازین تحقیق و هم ازین رباعی استاد عنصری که در ذوقی که سلطان محمود ایلانی
 زلف حکم داده و بعد از آن بی طاقت گشته بخت غم زدای سلطان گفته است رباعی
 اگر عیب من زلف بت از کاشتن است چه جای بغم نشستن و خاستن است چه جای
 طرب و نشاط می خواستن است و کار استن زلف از پیراستن است معلوم میشود
 که آراستن مطلق ازین است پس یکسر ضد پیراستن گفته ثابت نمی شود اما احتمال
 دارد که بجا بمعنی مطلق ازین متعل شده باشد بهر کیفیت پیرایه همان نسبت باشد که از
 نقصان بود اما در استعمال اسانده جا بجا بل فاطمه بمعنی زبوری است که افزوده شود و مدح
 گوید بیت حریف مجلس با خود همیشه دل می برده علی الخصوص که پیرایه بر دستند و
 پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه پنج برافزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
 شعر نگوید که زبور نه بند و پوش و بسی بهتر از زشت پیرایه پوش و در لفظ عاری در
 مانحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز بهین معنی بخوابد آمدیم بر اینکه قوله از
 پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بقدر بر معرفت بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
 و خبر اول عروس که مقدم است بر آن و ضمیری که در فعل است هم آنست می تواند که قوله

از پیرایه فارسی حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و ساردر
 شمر سار یعنی خداوند است کذا فی البرهان هم کنونش آسمان در پاسه پس است و سار پایا
 کردن و گوش عروس است در بعضی نسخ بیای تختانی و در بعضی بدن یا اما چون پایا
 خود معنی مصدری دارد از جناس تختانی نبود غنی گوید ع پایا پس سبیل از پایا انگشت
 دیوار را باید دانست که سر پایا و بر جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر غائب مخدوم شده
 ای سر پایا پیش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد که سر پایا یعنی
 سر پایا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سر پایا متعلق
 بفعل هر کیفیت گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
 مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخس گل است و موش سبیل و خنجر گردن
 و گوش از برای آنست که زیور نسبت به دیگر اعضای عروس برگردن و گوش افزون
 باشد هم لالی خفه پروین سپند است و خیال شاه و الابس بلند است ش لالی بر وزن معالی
 مردارید های بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بر وزن جمال بحدت بیای تختانی نیست
 استعمال کرده اند شعر زبانه گرفت اند و فرج و چو رشتند که چنان شود از لال و طالب
 سخن نمی گوئیم بوضوح کلام بر سر عقد لال است و زنجیر خود فرایم کرده لطفم
 عرفتمای چنین انفعال است و خفه بالضم و نشد بدقات ظرف از چوب و حسن آن
 که در و مردارید و فعل و معاین و مانند آن در آن کنند کذا فی منتخب پوشیده مانند که لالی خفه
 ترکیب مقلوبی است از عالم گهوان خدیو و اضافت لالی خفه بسوی پروین تشبیهی است که
 جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که خفه لالی است بخت دفع گزند
 خیالی مدح سپند است و شاید که لالی خفه صفت خیال بلزله و صوت و پروین سپند

صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سپرد و سکنه تخت ای خیال اولالی خفه است
 و چنان لالی خفه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی خفه یا
 تنگبر و در لالی خفه پروین و او عاطفه مفرد و بعضی از نسخ او هم یافته میشود پس معنی آن
 چنین باشد که خیالش خفه لالی سند و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر او
 آنهم توان گفت که لالی خفه و پروین هر دو سپند خیال دوست و الله اعلم بالصواب هم
 تر شاگردیش استادان سخن سازند نزاکت راز طبعش ناز بر نازش زای تازی سبیه
 است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که استادان
 سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند در مصورت حرف راست تازی
 مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز و مفرع ثانی
 محفل بد معنی ست یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای نزاکت بسبب
 آنکه در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم آنکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او
 نزاکت بان نزاکت رسیده که بر نازیم ناز فخر دارد ای بنار می گوید که نزاکتی که در من نه سبیه
 در تو نخواهد بود و میخواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنا بر طبیعت
 طبع او باشد و نزاکت بی این توجیه نسبت باول بهتر است یا معنی بر چنانکه درین شعر
 حافظ علیه الرحمه شعر اعتمادی نیست بر کار جهان و بلکه از گردن گردان نیز هم و هر چند
 بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و اندک بچند بار در جوامع
 در مثال از معنی جریمین شعر و اجاسند آورده پوشیده مانند که لفظ نزاکت ترشیده فارسیان
 است از ماده نازک که بضم زای معنی نرم و پاکیزه و بار یک است و این مرکب است
 از ناز یعنی نور سیده و نوخیز و کات تشبیه و چون چیز نور سیده نرم و لطیف باشد بر چیز

ملائم و نرم رانازک گفته اند و غالباً معشوق را هم نازک از نیجت گویند یا بسبب نسبت ناز
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا بساوا با نازک حد مد خراب شود و بجان را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
گفته اند نیز گویند بدیت بخون خویش تن غلظم که نوحی یا رانازک شد چه طرف از زندگ
بندم که بر من کار نازک شد چون نوحی یا رانازک و ملائم گفته نازک شدن کار را بعبه
معنی ملائم آن طرفی از لطیف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نراکت
هم آمده مثل نازک تابی یعنی نراکت تابی در شعر طغرا شعر گل رخسار من از نازک تابی
نراکت لاله دارد و آفتابی اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
تواند گفت نازک او یعنی نراکت او چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جائز
باشد که در جایا بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام استفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
و گردیده بمعنی گزیده بودن و افضل الاشکال یعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کا سمان مجلس افروز کرده شب از روشنی دعوی روز کرده ای دعوی روز شدن
کرده اگر آورده گردیم اندیشه نیست که جز گزیده خاک را پیش نیست ای جز گزیده بودن
ظهوری تفرشی در تفرشی که در تعریف بلوغ عباس آباد گفته می آمد شرجال با کمال نر لاش
در پیرایه افضل الاشکال نبل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده درین صورت در حق ملا
طغری شدی گفتن یکچند بار که استعمال نازک تابی بجای نراکت تابی سهواً فکر است
و جی ندرم حلاوت چاشنی گیر بیانش به بشیرنی موقوف از زبانش شش چاشنی گیر
آن که از طعام برای تیر اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت
تیر چشیدن چنان شیرین کند سر حرف خنفل که شیرینی شود در گوشه های شش

سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و امثال آن است
پس چنانکه بعضی از ناهمان روزگار سر سازند و حرف خنفل را مفعول شیرین کردن میگویند
و بعضی بجای سر لفظ سر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است م
بآن سکنی از گاه آورده و یاد که کوه از بار رشک آید بفر بادش سنگینی بجا بمعنی شانت
هم سازد و لفظ گل در گفتگو درج سالار دنا در صد رنگ و بونج شش ای گلش
آنچنان آنقدر سرسرایه رنگینی که نادر لفظ گل صد رنگ و بونج شش است آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید و بعد از راق مبنی گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام حرف
بنماید تا دلیل باشد بر وجود کل انتی و حق آنست که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف
چنان میگفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بود در لفظ گل صرت کند و این
اثر کلام دست و شاید که تا برای علت باشد یعنی لفظ گل درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب پیوستگی شائسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رنگا کتی نیست و اگر بجای سازد منفی در برود معرجه نیست گفته آید
و حرف تا براس علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابق شود اما عبارت به سبب
از بادت موحده از پائیه فصاحت بینه هم بجام شوق گردد با دچم و در قطره سر طوفان
در با شش سر دادن بر پا کردن پوشیده مانند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
مدرج میکند و باده عبارت از عرفان است چه باده که بجام شوق پیوده شود این باده که
معروف نباشد و طوفان دریا طبعانی که در دریا پدید آید و حاصل شعرا اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید میسرید

ای قطره آن شراب معرفت چند آن کثرت آب دارد که مثل دریا بطوفان می آید اما بمعنی
مناسبت به مقام نه آورد شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و داده عبارت از داده معانی
بود این هر چند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست هم بخت آورده نگیش شمار
مناجات گشته است این بتاراجش بهترین توصیحات درین شعر است که این شعر در
تعریف خوبی تر اکیب سخن مدح وافع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی ترکیب
است چه کسی ترکیب سخن را نام خوب میگردد حاصل شعر آنکه ترکیب او با سلوب
نیکی در سخنش دافع شده شمارا گو یا ساخته چه جای اینک کسی دیگر به ثنائی او گو یا شود
و ثنائیت خود برای بنامی این ترکیب آرد و دیده داد لا ثنائیت بنا بواسطه آفات باشد
هم سخن از فکر حفظ مرتبت است به از تریش بجای خویش نیست شش ترتیب
نمودن چیزی است در مقام ادعای حاصل آنکه سخن از فکر است که برای حفظ مرتبه خود نیست
قانع شد چه از ترتیب او در جای که بیاید شش نیست فلکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب
او سخن را در مقامی که لائق او باشد نماید و او را مرتبه که میخواهد برسد دیگر از فکر حفظ مرتبه
قانع شد و شاید که بجای خویش ششستن بفرایح بانی شستن باشد پس معنی مصرع
آن باشد که از ترکیب او فارغ خیال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند هم بردگر
عجب بین چشمی کشاید و اگر زو جز هنر بینی نیاید شش یعنی مدح از بسکه سخن را
از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر شده الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجای
عجب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات مدح بود یعنی چون دانش سر ابا
هنر است عجب بین از زو جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت بینی به بین پرینری مدح
از عیب بین سلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ما خود از کشودن است چون نمود

و نماید و امثال آن نه از کشادن و ظاهرا کشادن مصدر جعلی است از کشا باحق و ویای
تختانی و نون چه یک یا بنا بر قاعده معنی مصدری و یک یا بنا بر قاعده مفعوله ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد بای تختانی از مدیای دیگر برای احتمال کسره که پیش از
یا البته باید زیاده کنند چون سر آمدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن یا قیامه
و تنها کشادن ساخته اند چون بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن بمعنی دیگر باشد چون
بنا بر این قاعده که الف بعضی مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتادن و بقیه
مضارع و امر کشادن کشد و کش میشود و التماس مضارع و امر گشتن بهم میرسد لهذا این
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشاک از کشودن ساخته بودند و الله اعلم بالصواب
هم در جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن
که ترتیب و نسوبه کتاب نورس پر دراخته و سامعه و ناطقه را بخوانند شنیدن آن نوشته
ش اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنوعات مدح که این رساله دیباچه
است نوشته معنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است و آنرا ایهام گویند هم
و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت با الفاظ مجیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار در
شاربسته شده حلقه اثر بر درو بها کو به شش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه با و بعضی نوی
نغمات و نقشها با و عاطفه و در بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها و این بجای
چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخ صحیح تری نغمات و نوی نقشها و در بعضی نسخ بعد از نقش
لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار در رشار اضافت نقش بسوس
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه برای سرودن مصنف
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کوفتن کنایه از طلب فتح ابواب کردن چه تعریف

که هرگاه بر در کسی رسد حلقه آهنی را که بر در نصب باشد بر نخیزد و بگوید تا صاحب خانه بدان مطلع
شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر بادی ملاست است
و مراد آنست که حلقه بر در دل کوید برای اثر نه حلقه که مختص با اثر است چه این وجه معنی ندارد
و نسبت کو قفن حلقه بطرف تری نغمه و نومی نقشها از روی مجاز است مخفی نماند که چون در
نغمه سابق ترتیب و تسوید نورس برای نواید و اهل نغمه و اصحاب فرنگ که عبارت از
اهل سخن است قرار داده درین نغمه رعایت هر دو امر را بیان میکنند و میگویند که ممدوح مادر
تصفیفات کتاب نورس التزام نمیشود که چنانچه برابر نواید اهل عقل و فرنگ معانی
آید از مظهر اخیان در عبارتش صفت شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مظهر ساخته
و همچنین نغمات و سرود در پاک باشد از نورس متعلق کرده بطرفی ساخته شود که نوی آن در دلها
اثر نیز تواند کرد و میباید نفس گویندگان گردد غم بای نبود که من از زوایای خاطر نشوندگان
رو بدش گویند یعنی سرانیده چه گفتن یعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت کی که پنج
بیت خوش آمد بگوش که میگفت گوینده خوب دوش و اسی دوش از پنج بیت را سرانیده
که آواز خوش داشت می سرانید و فاعل دید درین نغمه نوی نغمات است هم از شاه دکن
جهان نشاط آبا و است خاک غم از آب نغمه اش بر باد است شش بر باد بجا از ملط و
تسلیع نه معنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نمی تواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
از باب ترانه کنت شاگردانند و آنکس که از نو شده طرز استاد است شش از باب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه و سنگاه تمام و کامل داشته باشند مطلق صاحب ترانه
و از نو شده یا بمعنی است که از نو شاگرد شده و محصل نغمه اینکه از باب ترانه شاگردان کنت

و

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجب نیست چه هرگاه مشق بکنی رسد البته کمال حاصل
شود و عجب نیست که هر که شاگرد نوادست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نوادست است
ای در اختراع و طرز موسیقی بنایه استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق مبنی نوشته
انست که از باب ترانه شاگردانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از نو شده باشد استاد
و این شخص نیست مگر ممدوح مؤلف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق کنایه است
هر چند این تقریر را بدو است اما اگر تعمق نظر دیده شود عبارت کنت شاگردانند همان
معنی را که بنده نوشته ام بخواند اما تامل ضروری است هم وجه تشبیه این کتاب بنده بیان
نه شیره مجتمع را نورس می گویند شش به آنکه رس در بندی یعنی شیره است و بهر کیفیت و
لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در قفن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
در ششلا سنگار رس بکسر سین ممل و سکون نون و کات پارسی بافت کشیده و هاس رس
بهاسی هنوز و الف و سین ممل و امثال آن و چون کتاب مذکور بدون درین فن بر معرفت
رسمهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نسال فضل و کمالش را دانند بجا
ش نورس بجا ز نورسیده هم و یا بمعنی که این شاید بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس
خوانندش هم رواست ش نورس در اینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس سیمی ازین
اسم گیرش یعنی هرگاه اسم باین خوبی و لطافت و جامعیت است سیمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضایی دیدن به صفحانش گلشن است شش دیدن اگر
مبنی الفاعل باشد یعنی دیدن مردم است بر صفحانش را و اگر مبنی المفعول بود یعنی دیده شدن
کتاب با صفحات است و صفحات بقرینه خود به صفحانش را و مفهوم دیگر در فضایی دیدن
شاید که فضایی باشد که دیدن در آن واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود و سواد خواندن به بیاضش روشن شود بلکه عبارت خواندن کسی که
این ملکه داشت باشد گویند سوادش روشن است یا سواد می دارد و ماخذش همین معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه میباشد و خواندن عبارت بی آشناسی خطوط
حاصل نمیکرد و بیاض در اصل یعنی سفیدی است و بجز این معنی برادران سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن برادران مکتوب هم
با اعتبار تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض ظاهر است
هم بر صفاتش چنانی برگشت لفظ و لکث و هر سطرش نحلی باشد معنی بیاضش روشن چون صفحه را
چون گفته تعلقات صفح را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بجز در برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و از اینجا تا قوله شکفتگی به تفسیری بر بار همین سیاق مرعی است که سیاهی غش
بالفتح و تشبیه شدن در اصل یعنی نبات کردن خیر و اهی خالص و بیغرض نمودن و ظاهر
کردن خلالت آنچه در دل باشد کما فی منتخب و بجز این بر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل
نصاحت بر گل نزاکت تحریر و تقریرش در بعضی نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر یعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینکه بلبل نصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مفرد و سرگرم است و در بعضی نسخ حرف در این تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر یعنی نوشته خواهد بود چه مصدر و معنی مفعول
تیز آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظار گبان از موج و طوبت عبارت از آن
در زنجیرش نظاره بالفتح و تخفیف ظای معجزه گیرین افکار بیان معنی نگریستن به تشدد
معنی نگریستن و تخفیف نیز استعمال کرده اند عنی گوید شعر نظاره چهره حسود است و در غشیان

آفرینش و خاقانی گوید شعر ما بزم نظارگان غمناک و زمین حقه سبزه خاک و و فیما نحن فیه
مصدر است خواه تخفیف خوانند خواه تشدد و لند ایامی نسبت بان لاف کرده نظارگی یعنی
نگریسته استعمال کردند هم سبیل حرفش از آه ناشکیبان شش ناشکیب هر چند در کلام اسانده
مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه محمول بالمواطات باشد آن
منفی نبون بود و الا بی چون نا عاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و نا توان و امثال آن مولوی نورالدین شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته
گویم اگر هست غلط عام و استعمال آن در خود رواست نه غلط عوام هم نبفته نقطه اش
از حال و تقریر بیان ش نبفته بقیه اولی و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن با اعتبار شاخه به پنجه
و سر و دانه با اعتبار سیاهی و موسی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما نبفته نقطه
کما فی نحن فیه با اعتبار جودت و تقدیر شاخه می نبفته خواهد بود هم از ترشح طراوت کلمات
نهر سطر اما مال آبجیاتش برگردیدن نهر سطر آب جبات کنایه از آنکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فانهم هم خضر نشسته سیرابی اداش خضر با کسر نام پیغمبری است
مشهور و بفتح خا و کسر ضا و شاخ سبز و گشت و سبزه و نام پیغمبرند که کذا فی منتخب و فارسیان
بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتح ضا باشد در خضر بکسر
اول و سکون ضا و یا به تبدیل فتح خا بکسر و قلب کسر ضا بفتح در خضر بفتح خا و کسر
ضا و امد اعلم تشنه معنی عطشان و معنی مشتاق و آرزو مند مجاز است شعر گر به انی چه
قدر تشنه دیدار تو ام و خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا و ادا معنی انداز و مراد ادا می
کلام است هم میخامرده جان بخشی بواسطه ظاهر از قبیل تشنه معنی مشتاق و آرزو مند است
چنانکه گویند فلانی تشنه فلان خیر است تشنه در فقره اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و سبزه

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر نشد نیست و میسازنده میکند چه گاهی
متعلق مضاد و ذکر کننده مضاد کما قال الله عز وجل اشد اعلی الکفار رجاء و منیسم چرا که
رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی نیست است آری رحمت سبب است
از نرمی و ولینت و این بر ما بران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر
بگلشن قرار دادن آنست مکنه های سر بسته غنچه های برجسته ش برجسته یعنی شوخ نسبت
آن به مکنه مجاز است هم رنگینی شقائق در کاش شقائق جمع شقیقه یعنی برقی منتشر در افق
و معنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق معنی گل
نمذکور باشد و حال آنکه معنی گل مذکور نیست مگر شقائق و یاسی که در آخر شقائق است مصدر
است و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارت از شقائق است ای کار شقائق می کنند هم
شگفتگی به نسرینی بر بارش در اکثر نسخ بشیرینی معنی جلالت بالحق بای موحده بصاق
این از اخلاط است و صحیح نسرینی که بیای مصدری معنی نسرین بودن نسرین نام
گلی است معروف که سفید و کوچک و صمد برگ میباشد و آن در نوع است یکی را گل مشکین و دیگری را
گل نسرین گویند و بعضی در دایره نسرینی گویند که آنی بر بان و پر بار و در عوام بیای فارسی
مفهوم مشهور است و صحیح بیای موحده نازی مفتوح چه بار معنی شاخ و پر شاخ آمدن سر
و گل و برگ و غیر آن ظهور آنست فافهم و بای موحده قبل از نسرینی معنی برای هم بیت
ز رنگینش گل در غازه جوی به نسرین امیش مل در تاز و دنی ش غازه یعنی آن سرخی است
که زنان بر رویانند و آنرا گلگونه بر دو کاف فارسی و گلگونه بادل کاف فارسی و ثالث
غمین معجم و گلنجه و لغونه بالف ممدوده و غمین معجم و لغونه با و او بجای همزه نیز گویند ظاهر
گلگونه یعنی مبدل گلگونه و لغونه مرکب از ال یعنی سرخ و لغونه همان مبدل گونه و دال

مبدل آل که همزه آن را با و بدل کرده اند هم کسی زبسان تواند ساخت گلزار که چند
چون خلیل از نار گلزارش ظاهر کاف در مصرع ثانی بیان کسی است و عجب از رزاق
بنی تقریر دیگر کرده که این شعر شعر بر سوال و جواب باشد و کاف یعنی هر که دیگر معنی
آن کس را آن طاق است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری آنکس خلیل
چنین و چنان کند در کاف این توجیه ظاهر است هم گون و رس که فردوس برین است و نه تنها
خلد رضوان هم برین است پیش در بعضی نسخ در مصرع ثانی درین بحر فزوت دور
بعضی برین بحر استعلا است بر تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد و خلد
گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منس
با ضمائر ترداد درست است کما قال المصنف فی غیره المقام شریب شمت که اگر
آسمان را از حصار نقشش برجی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین
بر کسی می نشیند که منکد دعوی فردوس بودن نویسنده کرده ام برین دعوی تنها
خلد نیست بلکه رضوان که دارد غم بهشت است آن نیز بر همین است اما اینقدر است
که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسیده از دادرس شاه سخن رس
بفرمایند نفسا نقش نادرش حوت از برای استعانت و دادرس سخن رس
هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش معنی نغمه کما تر و فر یا و نفسا ازین جهت
باشد که نغمه و نوحه برای سر دادن حاصل نمی شد کما لا یخفی هم بفرمان غی و طبع
بفرمان سخن را کرد جسم و نغمه را جان شش بفرمان صفت طبع و موهوت با
صفت معطوف بر غی درین صورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفہم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو
در تحت بای می خواند یعنی بوجوب فرمان حق و با استعانت طبع سخن را جسم ساخت و نغمه
را در آن جسم بنثر که جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا نغمه می سرانید مثل غزل
و رباعیه و اشعار غیر المدفای سخن مطلق گرفته و گفته که مدوح در جمیع علوم را که راجحان
میداند و برای اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضی نسخه ساخت جسم
و در بعضی کرد پیکر واقع است مقابله جسم و جان خود را آمده است و چون پیکر نیز معنی
جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پیر مردگی بر تازگی است چه نقشی در بلند
آوازگی بستش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است و
فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است باید بسوی مدوح ای مدوح چه نقشه بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره پیر مردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور پیر مردگی
بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان بر تویی داده نوی را طرزه شریف نوی
دادش یا می تخمائی در پر تویی در مصرع اول و یا می هر دو نوی در مصرع ثانی مجهول
است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت شریف و فاعل داد کتاب نورس
و حاصل آنکه نورس در فرج بان مرتبه رسیده که با آفتاب بر نو داد و آفتاب با آنکه
نو بود آن را هم طرزه خلعت نو داد که عبارت از آرزوی یاد پر نو است و شاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معرود مصدر می باشد یعنی تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول بیج علاقه نماند و شعر دو تحت دیگر و یعنی آفتاب را چنین گرد تازگی را هم خلعت
نو داد هم کشد صد داستان هر صفح در لب و ورق را اگر نند انگشت بر لبش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریر یک بر سخن کردن عینی گوید شعر زخمه هر چند

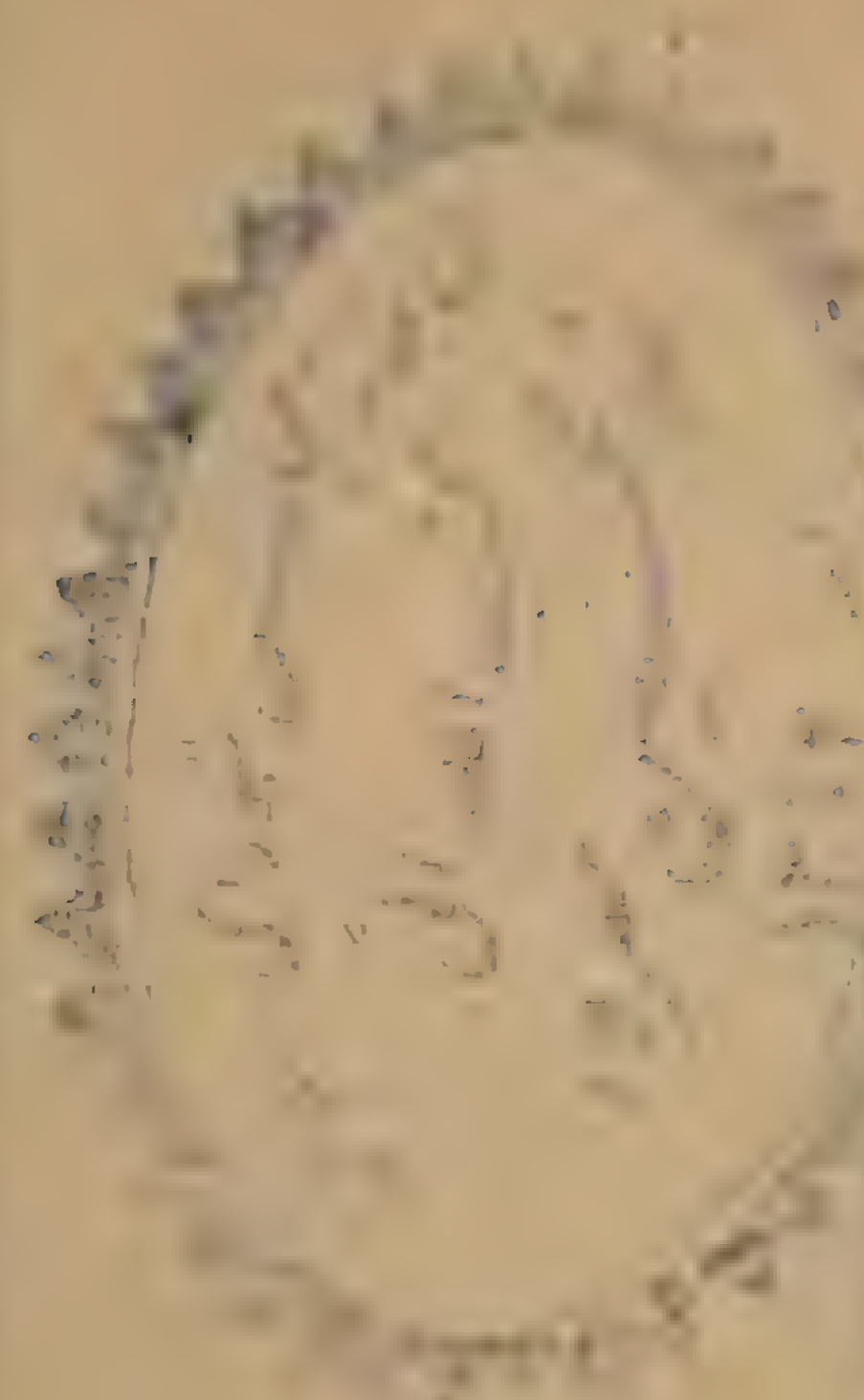
که انگشت زدن بر لب تار و نغمه از بیم تیار که بر آرد آواز و یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت بر لب ورق بنزند نورس از بسکه میبای سخن و صد است بر صفح اش آن انگشت
زدن را است عامی سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد و میبای نغمه سرانی گردد هم
سطور از رشته آواز دارد و ورق از پرده های ساز داردش پرده بای موسیقی هر چند
کیفیه است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
هم سخن باس شکوه و شان خود داشت که در دیوان شده دیوان خود داشت شش
ظاهر در مصرع دوم این بیت دیوان دوم یعنی کتاب و دیوان اول یعنی جمع شدن گاه
مردم که در عزت بند کجری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که سخن کتاب
خود را در دیوان مدوح داشت ازین معلوم میشود که باس شکوه و شان خود می داشت
چه اگر آن معنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمیرسانید و میگوئیم که
دیوان یعنی فریاد نیز آمده صاحب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد
ایام خط تلفاتی میدادی کند ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن یعنی داد و دهی کردن و
دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر آنکه
خواهد داشت فردا حشش دیوان ما گشته فیضش تا آفتاب مطلع دیوان ما و قوله
دیوان داری جو دو گرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود و در جاسے برای فریاد و در خواه انصابت خود در نصرت
دیوان اول یعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود
دیوان شعر مدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود و دیوان
احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر آن معنی پیش نهاد نمی بود در جاسے و دیگر مرث

و ظاهر است که آمد در وقت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریر بر سر دیگر بخیال برسد
که کات در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مدوح آمد وقت
خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا اداسه منافی داب
این دیوان سرزند و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه است
لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ابوان نوشته هر چند معنی
بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم تکلف درست می شود چه
آمد و رفت سخن در ابوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
موجود است ممد حروفش با و در تنها جمله هم پشت که نهند بیچکس بر حرفش انگشت شش
ظاهر با در مصرع اول معنی و او عاطفه است یعنی حروفش و در آنها تفصیلش در قوله بیان
عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که ممد و معادن یکدیگر باشند
چه هم معنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و یکچند بهار گفته که هم بر لفظی داخل شود که بطریق
مواطات محمول نگردد و درین صورت پشت در هم پشت معنی امداد و معاونت باشد نه معنی
ممد و معادن اگر چه با معنی هم آمده هیچ معنی معدوم و لاشی و اندک و لند و بیچکس معنی
تاکس آمده و ملک نمی گوید شعری چند چون گل بوس نرم خسان خوابی کرده چند هم
صحیفه بیچکسان خوابی کرده و ازین سبب دهن دمی بیان معشوق را هیچ گویند
و معنی که ام نیز استعمال آن در دمی العقول شایع است بیت همی ندانم چاره فراق و
نست عجب که هیچ عاقل خود کرده راند اند چاره و بیچکس معنی هم آمده سعدی گوید
ع که بیچکس نرند بر درخت بی بر سنگ و دنی مانحن فیه با معنی است انگشت بر
نهادن اعتراض کردن پوشیده نماید که ضمیر حروفش در مصرع اول عابد بسوس

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف مدوح و حرفت در مصرع ثانی بدل از قوله حروفش
نست بلکه جزو محاوره است و الا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با دراق
هم پشت شده اند با این عرض که بر کسی انگشت نهند و این مطلوب نیست بل مطلب آنست
که کسی بر سخن مدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید هم نوی بیبال گو
خوش فارغ البال که که در پس کنگی را کرد پامال شش نوی مفعول فعل گو است
مقدم بران و خوش یعنی بسیار و فارغ البال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخش از قبولش
مضمون هار و زور و هر مفعولش شش مضمون تخفیف بهره در اصل مضمون بهره بر وزن مفعول
بوده مفعول بالضم افزونی یا و زیاده و جمع فضل و مفعولی بیا آنکه بلا یعنی شغول شود و
زیاده سری کند و مفعول بفتح اول نیز معنی مفعولی و بهین معنی در مانحن فیه م از آنجا که
عواطف خسروانه و ممد و حم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان
را از ذوق انیم معنی محروم نخواست شش از آنجا معنی از آن راه و از آن رود از آن
سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت معنی مهربانی و خوشی و خسر و بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و او ساکن معنی ملک و امام عادل کذافی برهان ذوق معنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان معنی لذت و فره استعمال کنند انیم معنی اشارت بسوی علم
موسیقی و حاصل فقره اینکه چون عاطف بادشاهی هر دور و نزدیکش مبدول است اندک منظور
حضرت ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و ساکن این دیار از
ذوق علم موسیقی بی بهره نگردند ممد و خواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک
معانیش هر روز نور و زری کنند شش و او در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف
بر جمله سابق پوشیده نماید که لفظ چون حرکت شرط ضروری است قبل از قوله این نسخه را بعد

از کاف بیانیہ در بعضی نسخہ واقع است اما نظر بنا علت در فقره لاحق مناسب نمی نماید چه
این جمله لاحق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخہ پای موحده بلفظ سهروردی یافته شده
و این نیز مناسب نیست چه سهروردی اتفاق افتد کفایت میکند و تا بقاف قافی برای علت
ما سبق است ای اتفاق سهروردی افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
از درک معانی آن کتاب چنان سرور شوند که سهروردی را در دیگر کتب و معنی دیگر افاده یا
و حدت است که در آخر سهروردی است و نوروز بجا از جشن و نشاط و در بعضی نسخہ لفظ چون
پیش از قوله خواست که این نسخہ الحذف واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الحذف
جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنی نورس اتفاق سهروردی
عجم افتد از برای آنکه معانی این کتاب سهروردی نشاط کنند اندامان چنین چنان صدق
یافت و بعد از راق یعنی همین نسخہ که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
بر این تقدیر مقارنت لفظ نحو است و خواست که از آنجمله محاسن نقلی است از بیان سهروردی
انتهی می گویم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی است
حال آنکه صنعت طباق الحال بهم نزدیک و مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بعد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله به قول نامی علت نه قول
فرمان واجب الاذعان الحذف جزای آن میتواند شد قائل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز ازین شعر سعدی معلوم می شود که یکی از پروده های اندک بیت شعر در پرده عشاق
خراسان و عراق است و از خمره مطرب کرده تریب و نوروز آواز است از بخشش
آواز که از پستی بوسلیک و بلند می جنبی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود و سهروردی

واجب الاذعان غرض دریافتش فرمان ظاهر اشتقاق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مولف نگشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر در معنی
مصدری هم مستعمل شود چون سپوز و انداز و امثال آن در اصل فرما یعنی حکم کردن خواهد بود
و پس از آن معنی حکم مستعمل شده و چون غنچه بعد از الف لاحق شده چون زیبا و زیبان و
آسا و اسبان پس از مرد و از منہ یعنی حکم بادشاهان بل معنی کواغندی که در آن احکام بادشاهان
مقوم شوند و استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم و فتنه یعنی اندوده و دلتنگی آن دآن گله
نسبت باشد چون در حکم و دلتنگی فرمان بر تصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته و اندک علم بالصواب بهر حال فارسی باستان
بصرف جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن و شناختن باطاعت کسی هم که
استادگان پایه سهروردی مشیر نقد قابلیت و استعداد خود را بر پای محکم امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل و معنی مفصل سهروردی در بعضی قیود معنی بر مصطلحات مرقوم سازندش پایه سهروردی
خواهم سهروردی است و اینجا پای سهروردی که معنی بر سر برده سهروردی یعنی کسانیکه در سهروردی
بادشاهی استاده بودند چون پای چرخ و پای دکانی مردم کم بایه و قلیل البضاعت که در
پای دکان کنی شسته ماند مصبر جای بازگشت محکم سنگی که بدان امتحان زیر گیرند پای محکم
در اصل یعنی تخت محکم و بر محکم است و چون زیر محکم آزموده شود در پای محکم آرد
یعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است یعنی محاسبه و در اینجا هم اصل
یعنی زیر حساب است و اضافت محکم بسوی امتحان بآسانی ملائمت است ای براس
امتحان در پای محکم آورده و حاصل فقره اینکه حضار در بار بادشاهی نقد متعهد اند و از موقوفه
بخشش الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که تفصیل مذکور شده پرداخته



و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
 بی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قبل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضی قیود
 که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند از اینم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
 است و شاید که بیای محاکم امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخ شرح باشد چه هرگاه
 شرح خواهند نوشت نقد استعدادشان بر محاکم امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضی
 از نسخ شرحی بیای تخانی تکبیری در آخر بدون بیای موحده در اول بلفظ بیای موحده در
 اول یافته شده درین صورت معنی نفی این باشد که مشارالیه هم شرحی آراسته کنند که
 باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بطول
 نه انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
 نویسنده مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و اشغال آن و این صورت هم وجه اختصار
 است درین صورت بردارند معنی آراسته کنند باشد و در بعضی نسخ بجای لفظ شرح برخی
 بیای موحده مفتوح و سکون رای ممل و خامی بمعنی بیای تخانی رسیده معنی بعضی دیده شد
 پس برخی مراد از بعضی احضار و بار و لفظ بعضی معطوف بر آن ای بعضی از همان حضار
 در بار شرح کتاب مسطور باین خود نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد
 که امر و غرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که قیدی چند
 که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند که توضیح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که باینطور
 و هیچ باشد نسبت با لفظ نا کو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاده نراست اما درین تفسیر
 اینقدر است که اراده شرح بقرینه مقام در یافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است
 نه بعید چنانکه آینده خود در قول خود در این شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیای تخانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما یونی بنده نسخه مناسب تر
 معلوم میشود و در وجهات سابقه بدون بیای تخانی گفته باید ای بعضی قیود متن الخ چه
 بعضی مضامین است بسوی قیود و بیای تکبیر چه کار میکند و اگر باشد بعد از آن حرکت از
 مناسب است و آن یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه تلاشش اتیان از
 در موشگافیه نهایت وقت بکار رفتن تلاش نجس و نفی کسی و چیزی چون
 تلاش چیزی کردن و بیکجند بهار در بنیام معنی خیال و از فریبگ نویسی نقل کرده با کسی
 معارفه و اسب نازی و مبالغه کردن و در آوردن بخشش انهی مؤلف گوید شاید که معنی موعود
 از اینجا مأخوذ باشد و آنچه معنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشه
 ساخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صریح بیای تخانی از آخر آورده اند و تلاشی
 که اسم فاعل است از آن معنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابرم تلاشی شد ای
 تلاشند و نامند و عوام که معنی نجس کننده گویند غلط محض است و این معنی تلاشی است
 بیای نسبت نور العین و تعقیب گوید شعردل تلاشی است آن شکر لب را و شکر الله
 سبیه ابد و موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و نازکی سر انجام دادن و وقت
 در امری نمودن عالی فرد و دخلها در موشگافی کار ملازاده است نه تو به تحت اللفظ و اعط
 چون ملا حسین ۴ ای با وجود آنکه هر یکی تلاشش این معنی که مراد در بادشاهی و در باب
 تحریر شرح بر دیگر سی اتیان حاصل شود در موشگافیه نهایت وقت بکار بردن ای وقت
 تمام موشگافیه اگر ندیم هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا
 و بجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که محیفه انشاسه ایشان هرگز آشناسه کز آنک
 حک و مسلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفی صفی بخوبی خجالت شستندش نسخ بضم

اول و فتح دوم جمع نشی یعنی آنچه از روی نوشته بردارند و در پنج عبارت است از فصل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که در مسودات شود هرگز یعنی هیچگاه و پنج وقت از اسما
ظروف است که یک یک کسر کات نازی اول و سکون نازی بعد و کسره لام و سکون کات
نازی دوم کار کو چک و قلمش که نوک آن کج باشد کات اول فارسی جمع آمده حک
بافتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول در مقام
اند اخف از آنکه در دوم در زیاده کردن واجب باستحسن متعل نفیر صیانی است شعر
که احمد است و گاه احد حرف خامه ام در نامه ام همین قدر اصلاح با حکی است و سطر
سطر و صفی متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفی و گاهی این ترکیب افاده
کثرت هم دهد اما نه مطلق کثرت بل بقدر آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دوبار برای تکریر و تکریر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
و امثال آن از قبیل ذکر ثنی و اراده تکریر در عربی در امثال سعد یک و لیلیک یعنی
سعد یک اسعاد و بعد الباب است لب لبک الباب و این فائده جلیله است براس
مستفید آن خوی بود و بعد در عرف و گاهی بود و مجمل نیز آمده چنانکه شاعری گوید خوی
نجات از بن هر نوی او چکد و حاصل فقره آنکه هر گاه نشی های شرح نورس را عرض
کردند بسبب آنکه چون باد شاه الفاظ آن نشی را تغییر داده و عبارت ها تبدیل نموده و از
جانب خود تصرف های بجا در آن شرح بکار برده و آنچه حق ادا کردن مطالب بود خود
بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معنای متن قاصر بوده ممدوح خود عبارت
ای را کرد که آن مطلب در آن با حسن و جود ادایافت پس باین سبب عدیم السهو

که در صفی انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوسه نجات
بیرون دادند که هر سطر و هر صفی آن شرح شسته گشت م و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند
نگاشته خود را در بن شرح نویسی بنیاد خانه خود آلت تحریر نگاشتند شش معجز و مجسمه
بفتح اول و جیم تا توان شدن و یکسر جیم و فارسیان یعنی عاجز گردانیدن کسی را با امر
غریب استعمال کنند کما فی بهار جسم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان باد شاه استعمال
کردند آخر تحریر کرده خویش را چون خامه خود آن تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که در
شرح نویسی آن تحریر مستم و اصل شرح از باد شاه است چنانکه خامه آن تحریر باشد و اصل
عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند بی مطلب
نبرده اند هم غرض که هم قنات متن از همه دانی او هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست
ش در قنات متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را منسب کسی
تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
لذا اول را با اول نسبت کرده و ثانی ثانی هم ادب آموز و نکته اندوزند و اگر عاقلی دیگر
خراسانی شش آموز مشتق از آموز متضمن لازم است پوشیده نماید که عراقی و خراسانی
عبارت است از یک شخص از عراقی و یک شخص از خراسان چون رومی یک شخص
از روم این یای تختانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و گفته
است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدوت است و عراقی با معطوف خود جز آن
و اسم آن که لفظ کسی باشد مفید است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی دیگر
خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جز مقدم بر شرط باشد یا بقرینه
جمله اولی جز مخدوت بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اند و از است چنانکه بکنان ادب آموز و نکته اند و از اند پس جمله اولی
با اسیم است بقدر بقدر اسی بکنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمه اند و از فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند و درین صورت فقط بقدر اسم آن باشد و الفاظ مذکوره
جز آن فافهم هم کو فلاطون که با همه سبقت نه کند از انوی سبق خوانی شش کو
یعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد که کردن انو
به ادب شستن و از انو کردن و از انو شستن و بر انو آمدن مترادف آن و اضافت انو
بسوی سبق با دنی ملاست است و مراد برای سبق خوانی را نوت کند و در سبقت سبق
صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود نفس نفیس توجه به مجرای و بیاجه نفرموده تواند و اعراض
منظور و ملحوظ است شش اینکه بقدر است و قوله تواند و اعراض الخ نسبت به لفظ
درمان جتان و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن تواند و اعراض است معنی ادر
دوی و العفول نیز آمده کمانی گلستان شرجانکه من میدانم درین شهر و هند را بدست
تیر جامی گوید بیت پرستان پرستاریش کردی و هوا خوا بان بوداریش کردی و ای کردند
شفائی فریاد و خوابان اصفهان چو شفائی پسند نیست و خیمه ازین دیار
بشهر دگر دم و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند آنچه
لاقی پسند عام و خاص و شاه پسند و نسبتهی نهایی سر می شعر تو گفته که با نسبتهی و غیره
زبید لاق تو بسیار کس باین نام است و بیچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که جزش مفردی آید و همین شعر نسبتی پسند آورده و درین نرود است چه اگر مراد همین
لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باید جمع و اگر مراد آن است که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بعد و اصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شمشیر کشند و بره و مراد می نمان
می تدبیرند تره و در گشتان شرد کس مرند و حسرت بردند حافظ گوید سه هم کس و در
همی می طبعند از ایام و شکل نیست که برزد و نبر می بینم پس از اطراف جزش از الفاظ
باشد که گذشت هم آری بدفع گزیده عین کمال با عقاد لالی شاهوار خدنی ناچار است
و فضایی جان نرانی باغ دستان را خار و خسی در کارش با می موده بدفع یعنی بر
است گزیده یعنی اسبب و رنج چشم زخم و اضافت آن بسوی عین کمال بیانی است
عقد با لکسر کردن بند و رشته مراد و اضافت آن بسوی لالی با اعتبار تجربه عقد است
از معنی مراد و چون آب زلال و دریا می غلظت یعنی معبر و سبزه طامی مصله یعنی بحر عظیم است
و شاید که عقد مجاز یعنی مطلق برشته استعمال یافته باشد چون زلال یعنی مطلق صافی مثل
می زلال با با فغانی گوید شعر در در صدف اگر بطافت کند سخن و برگ گل است جلوه کنان در
می زلال و از اینجا معلوم شد که اعتراض خان آورد و برین شعر محمد علی خربین بیت نیست
به نرم زمانه عیش مصفاه شیشه گردون می زلال ندارد و بر جای خود نیست ناچار یعنی ناگزیر
ای چیزی که از و گوید و چاره نباشد و ضروری بود بخدش لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد نه
و یعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند با یعنی لاچار بلام گویند در کار معنی دریا است هم کافور
و جنب تر کشیدن و شکر بعد خنجر چیدن حکمت است شش نیر نام روغنی است که بر شران
کرگین مانند و معنی نیر است چسبند و سیاه که برشتهی مانند تا آب اندرون نرود و معنی
سیاه هم است کمانی بریان مخفی مانند که شعارت خود نیست که لفظ حافظ کافور باشد
چنانکه شاعری گوید سه کیمیا بی از انیون بود و سیر انرا و شاید این سخنم لفظ کافور است
از اینجا معلوم میشود که قهر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فضل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلای طباطبائی
در تعریف قدسی و کلیم بجای قفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شریانی کافور است
را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده بر برد عای ولایت دارد کما لا یخفی علی البصیر
و شاید که در اینجا هم قیر یعنی مطلق سیاه باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز سیاه کشیدن
و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر خطل یکسر هم گویایی است مانند خرپره
خود که نهایت تلخ باشد و آنرا خرپره ابو جهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
معنی دانش است هم دینی و تحقیق ترقیم و بیاض هم بغیض تعلیم نیست که تفریبات فرموده اند
ش و بیاض یعنی دیبای خورد و آنچه در اول کتابهای نویسنده با اعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و نقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت به دیگر عبارت کتاب آراسته بهمناسبت
لفظ و معنوی باشند هم که سخن را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید شش این قول
بیان قوله فرموده اند است هم چه با عبارت باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکند و باندک
تقدیم و تاخیر معنی برافرازی دیگر کبسی لفظ نشیند ش بسا در اصل یعنی بسیار است
و الف آن زائد و صاحب برهان قاطع ابن الف و الف خوشا را بنزد اند گفته و صاحب
چنانگیری آورده که الف نه او قسم است اول آنکه منادی نه که بر باشد چون سر در دوم
آنکه منادی نه که بر نباشد چون بسا و خوشا بگوئیم که اینجا هیچ معنی ندارد مگر آنکه گوئیم چون
الف در آخر اسمی برای ند باشد و اینجا که معنی ند آورست نمی آید بنزد که اند گفتن مناسب
افتاد اما باید که جمیع القاب زائد را در آخر اسم بنزد اند اگر نیند پس نسبت آنست که زائد
باشد برای تحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در حل مقامات تفصیل مرقوم فلم
صحبائی بیچند ان گشته در آن مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی باحق بای

تختانی نمانده و تا آخر مرید علیه آن نصرت فارس بیان است چون خلاص و خلاصی و حضور
و حضور و نقصان و نقصان صائب شعر بر جسم آنقدر که فرد و هم بچو شمع شده
مایه زیادتی اشک و آه ما به اثر گوید و بسکه مردم عالم زیادتی طلب اند و زهر گناه
بر آید هزار این زیاده برین نقد بر اعتراض بر برین شعر عرفی به پیش جلوه حسن
کلام من اندوخت به قبول شاید نظم کمال نقصانی به در باب بای تختانی نقصان نفوذ
حاصل باشد و نیز انکار میرزا الله شایع گلستان در پارچه بای سلامتی نام مقول آمدیم
بر اینکه معنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدر
مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه معنی زائد آرند زیاده به نظم نمایند عرفی گوید
بیت زیاده برین نه حلال است دوری بر ما اگر بحاصله نازی و آب نرم حضور و
زیاد بحدت تختانی مخفف زیاده یعنی زائد و اینهم از نصرت ایشان است اثر گوید بیت
عارفت مستغنی از خال است در اثبات حسن و پیش و ناخط زیاده از مهر دارد اعتبار
مغنی نماند که اگر زیادت را معنی مصدر می گویند در یکی نیز بای تختانی ضروری است و کند
بصیغه مفرد و اگر زیاده به معنی زاید گویند کم بدون بای تختانی باید خواند و نکنند بصیغه جمع
و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت بیاشد که حاجت بکم کردن زیاده نمودن لفاظ
نمی افتد و بجز دانیکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است
مقدم سازند معنی را لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند
و با معان نظر بنگرد تا جایی این تقدیم و تاخیر لفاظ نماند هم و بر چیدن سنگ ریزه
لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند شش در بعضی
نسخه بای بیان بان بر نیاید است و بر نیاید معنی عمده بر نشود و در بعضی آسیب

بیان نرساند بهر حال کاف در اول این سرود نسخه برای بیان صفت سنگ لفظ درشت
است هم در بار یکی الفاظ که عقل دست بالا را معنی نیاید نمی نموده اند شش بار یک
نازک و لطیف و لند اشاعر نازک خیال را بار یک خیال گویند و صاحب جعجع بار یک دانند که
گاهی نازک خیال شاعر به آن مرتبه رسد که معنی شعرش بعد از آن هم خیال نیاید لذا میگوید که
الفاظ به آن مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را معنی آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل
شسته و صاف مدعا خیر خیال باشد که بدرک توجه راه فهم بد آن کشاده شود و فقره اول
لفظ امر و درین فقره هم از مناسبات است نه از تضاد طباق که لا یخفی علی نفیس هم و
امثال این سخنان مکرر استلحاق افتاده شش استماع افتاد و معنی مسطور شدن
غالباً در اصل با استماع افتاد و است و بخلاف موحده مستعمل شده و ضمیر جمع غائب
از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخر شش بای
مختفی نماید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید عیش عشاق
بس نکرده هنوز از کنار دوس و ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب
نیز در امثال منادی انداخته شده غرضی گوید شعرا می داشته در سبیه هم منع و تسلیم را
و می ساخته آرایش هم فصل و کرم را اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب
بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است لکن قال الله عز وجل یا ایها الذین
امنوا آذینکم بربکم چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد ضمیر
بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر با تقدیر بریم تسلیم تیر آمده اما کثرت آنست که فعلی
با ضمیر متصل با نر در اول مذکور شود و بقرینه آن از افعالی که بعد آن باشد اندازند و نور
گوید بیت الفقه باز گشتم و آمد بختانه زده در باز کرد و باز بست از بس استوار

۴
حاج

و از اینجا است که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند و ع گل دیدم دست شد بوی
ای شده دگانه ای نه با ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع نو دادی همه چسب من
چیز نیست ای چیز تو ام قیمت گویم ع پسندش کرد گفتم من خریدارم اسه من
خریدارم سعدی گوید بیت شش داده صد سال روزی و جان و تو نفرت گرفتگی از و
یک زمان به چه ضمیر متصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لند من گفتم یا گفتم من گویند
نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کام و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم زبید نه فقط گفتم باز قسم و امثال آن هم با لایش و منبش
طبع مستفیدان صاف است شش پالایش از پا آوردن معنی صاف کردن چیزه
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود فقره محتاج پا لودگی ای چون طبع مستفیدان را
دین او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه شاگردش زبور گوش
اهل انصاف شش با ابراهیل سری از عالم حلقه غلامی هم الحاصل اگر گلی نطفه
بهار شود هم از بهار است و اگر در دشت تار در بار گردد هم از دربار شش الحاصل
معنی البته و یای تخانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دوس اگر یای دهت
بود لفظ هم در هر دو جا برای حصر است تار با لضم آنچه بریزد از چیزی کافی منتخب هم در کمال
ای خود پنهان بینم کم ز شمع پیش او در با بین شش پنهان اگر معنی مصدر بست مرکب
است از بین و انقی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدر می پیدا کند چون در تار او در فا
بسته در از بودن و حرف و اگر بگفته بین جاسه دو چه بین است مخفف بین است و نقطه
فرا خاکه ز خاک مخفف است هرگاه معنی فراخی و کشادگی باشد از قبیل اول است
و هرگاه معنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخ است اما بقدر

هست که فرخا محقق او یعنی جای فراخ دیده شده و پنهان هر چند معنی جاس پس گویند
پس است که محقق لیکن بجای معنی هر چیز پس استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف
باشد بسوی خود معنی اول است و بین خطاب است بسوی هر که صلاحیت خطاب
داشته باشد و اگر در بیان کمالات و خرد و صفت حرف ندا واسطه باشد هر دو معنی آن درست
می آید یعنی اے عقل ذات مدح را در کمالات بین که بسیار پس است یا در کمالات
او پنهان بین رشتی بتا اے فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند بجای جگه انا
در اکثر نسخ و شمی بدون تالی فوقانی بیای وحدت یافته میشود و شمی هر چند مصدر است
معنی تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشتی است پوشیده ماند که چون در صفت
او غالباً ذوالعقول میباشد پس در مصراع اول توسط حرف ندا و گرفتن پنهان معنی
پس و فراخ بهتر است اسی ذات او در کمالات پس است و چنان پس است که
در باب پنهانی خود کم از شمی است هر چند در صورت معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او
بسوی مدح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر گویند
که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز
نداشته اند گویند آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است
و راجع کند محل گل در بر آید به مصنف و مصنف آب گوید به نیم از ایشان تازه و
که روسازد آب جات اند و ضربه اند و عیسوی دم صبا و شمال به زبرد و گانش یکی اعتدال
جلالای طباطبائی در شریع کلامه گوید شریع کلامه جو بل مطر و با معدودی چند
بطریق محمود برقرار داده راه قلعه که خیل خانه راجع اند که بود و سر کرده و خیل او گردیده است
گوید بلیت گرد خاک عرفان بسوی کینه به سنگ ملامت در ایشان کنند و داشت و دیگر در

شرح قوله رباب از شعر از آمد گفتن الخ گذشت و کم از شمی معنی کمتر از شمی است بخلاف شمی
تر که برای تفصیل است و این جز در الفاظی که مسموع اند درست نیست چون به پیش و غیره
و امثال آن سعدی گوید فرد به از ردی زیباست آواز خوش به که این حفظ نفس است
و آن فوت روح به هم او گوید معنی پیش از تو پیش از تو اند و خنده صائب گوید
و از فرزند می کند فرزند دیگر را غریزه تنگتر گیر در مجنون در نخل صحرا به هم چون صفت
بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بخر بقای که در خور
کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را برایشان پیاید و باندازه عقول در اندک
باب هم ربانی کشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر نیست که
ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و کار باشد که کلمه نسبت است چون امروز کار
رستگار و امثال آن پس نفع باید به کسر و هم چنین کرد و معنی عمل و فعل از عالم گفتار و نفعاً
و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار برای منقوطة اخیر و کسره اول معلوم است در هر دو
لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
اما در کردار تجریدی است عظیم و الله اعلم بالصواب حریف انبار در امری و لذت آمان را که
در بنیم با نفاق شراب خورند حریف گویند در خور معنی لائق و سزاوار و در دوس و در خورد
بدال نیز همین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و خزان میوه
در اصل معنی ساخته کردن و بجای از معنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ معنی خوراندن
و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشد عقول جمع
عقل اما اینجا معنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرآت در عقول
اول و صورت که صورت پیولا و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون شامخ و ادیا

و عقل عبارت از عقل محدود است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی از غیر است
 و قوله سایه کردگار از این جزا خود شرط و جزا است و نقد بر آن نیست که اگر حیاجی
 موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استثنای حاجت است و حاصل فقره
 اینکه چون صفت بی نیازی خاص از دل شانه است سایه کردگار را هم نیازی و حیاجی نیست
 الا بجز بقای نیست که بقدر کیفیت و چاشنی خود ای بقدر اندانی که مدح خود دارد و شرب
 سخن و نقل فقره ایشان و بدین معنی چون مردم روزگار استعدادهای سخنان خودشان ندارند
 تا که بر واجب افتاده که حسب استعداد ایشان سخن بایشان گوید و چون سخن حسب استعداد
 خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را این طور مردم
 حیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت از محدود است نه از مطلق بادشاه
 درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایه کردگار را حذف اسم اشاره
 برای حصر است چنانکه درین عبارت من بظانی سلام گفتیم بیدار و مطلق بحدود است
 ای این بیدار و گوید درین قابل فراموشی که بیدار و جزا نیست فافهم خوشادنی چنین
 طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ نمیدان بر چهره تواند بست شش الف در خوشا
 اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بدو بعضی بنظر انداخته اند که در لفظ بسا گشت و
 بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل این معنی از حل مقامات جواهر الحرفون که رتبه
 کلاک فقیر صباهی است جویند چنین طبع یعنی رنگین طبع و رنگ نمیدان بر چهره بستن
 کنایه است از بیانش که بعد نمیدان بر چهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم داده لازم
 چه نمیدان را سرخی رنگ به بیانش لازم است و حاصل معنی فقره ظاهر است
 و پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است و چون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسی را مجال نمیدان کلام محدود نیست و لهذا او را حاجت باطل فهم می افتد
 الحال میگوید که کسی که این قدرت دارد که نکات او را بفهمد خوشادنی او هم از بی
 زودن سبک و بی که بیال این از مرغ دلش بر شاخسار نغمات نازک تواند نشست
 شش زهی بیای نیکه کلام که محل تحسین گویند بجز آنست برین و بارک الله بکروج
 در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خنده این و شکفته و ظریف نوشته اند ظاهر چون
 گران جان یعنی سخت جان و مردم بیاد و از جان سیر آمده است کافی بر بان کسیکه
 او پیش از نشسته او را بکروج گفته اند و معنی لازم مشهور گشته یعنی خندان و غیره ایشان
 حرکت بر مرغ که در وقت پریدن کند و بجز این نشاط استعمال کرده اند پوشیده
 نماند که ظاهر خود آن است که شستن مرغ دل بر شاخسار نغمات بیال این از عبارت است
 از بهر سادگی این امر از نغمه و جزا از معنی نشاط از فقره و معنی هر سه که اثر تواند میداد
 نیز از عالم ذکر لازم و از او لازم است و لفظ نازک که صفت فقره است قرینه این داده
 است درین صورت استثناء یعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست بشود پس محصل معنی
 آنکه زهی شش سبک و بی که بیال این از مرغ دلش بر شاخسار نغمات نازک تواند نشست
 این معنی لطیف خوب و از او مناسب فقره اول همان معنی اول است هم چه دشوار است
 بر قابل بلند سخن یا مانع کلام و باب ساختن شش کلام چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد
 بسیار شده است بر قابل که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن او را بدو
 ممکن است که برای علت باشد و این علت حیاج حریفان مذکور است و جمله که همین
 این عبارت و عبارت سابق افتاده و جمله علل در باب مخاطب صحیح ابرار و بافته و حال
 معنی اینکه حیاج او باطل فهم بر است نیست که ساختن بکودن طبعان بر قابل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه باب یعنی یا بنده و چیزهای کوتاه و پست ای آنکه سخنان عالی را
توانند دریافت و شاید که فقط باب یعنی مصدری باشد پس کوتاه باب یعنی کسی بود که
یافت او کوتاه باشد و ساختن یعنی موافقت کردن هم و سخن و الایته را با نفروته از پایه
خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای دشوار است بر و
آنکه سخن و الایته را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت
افتد که نزد آکنهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه آید
درین صورت ظاهر است که سخن و الایته از پایه خود افتاده باشد هم مثل حال بر فردش
و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بهادل سخت کند تا شتری تنگ مایه دست به
میج تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رنم را از تیزی بردارد تا بصیر کند نظر چشم تماشا
آن کشاید شش این فقره خبر بنده ای مخدوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان
است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم یعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ و غیره باشد مثل
دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد یعنی نوک استعمال کرده اند و در
معنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر بشق خانه اوبام است شش
ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام اند اوبام باطله خالی نمی باشد
این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بیشت آئین آئین نگاه نه بسته اند و عید
و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لای کلام بحر نظام
در درج گوش هوش نبیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر جداست
که در معراج محمد جان خود ببانند با میکنند و فطره ذره ایشان را میخ دریا و مطلع آفتاب
میدانند شش جزای شرط است آئین بشتن در حقیقت آید سخن شهر و مکان است ثبوت

آید بادشاه از سفر با همان در خانه و معنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کمانی مانحن فی نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال و خانه را
ای مردم چشم از نگه زینت کنید و عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن نقای
و شنیدن کلام روح افزای و عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذرات مدوح هم اگر چه صدق
تقال ظویری ظویری دارد اما برقع منظره قسم یاد میکند شش در شرح ظویری مخلص ظویری
بیاضه شکیبایی محرف است و نجیس محرف آن است که بر دو لفظ تنجاس در بیت حرف
مختلف باشد فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد و حرف و ترکیب متغی چون
منفرط تخفیف و منفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و اشال آن و چون حرکت
ظویری با شباع و ظویری بغیر شباع است نجیس محرف باشد و محرف از آن جهت گویند
که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم بنکارنده که بر همان خط خوبان مشک را بر
نسرین برات داده شش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بر بجان بجای از بیانیه است
یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ
و برات بر کسی داون عبارت است از رفته نوشتن بنام کسی تا سائل را بوسیله این
رفته از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
می نویسم و چون دارم پریشان می نویسم طالب گوید طالب نصیب از می
لعل رنگ نیست و مار ابرات نشسته بر انبوت نوشته اند و بر کسی رنم کردن خبر یا معنی
که عرفی گوید هر جانی است که در تحویل من گیرد از بحر دیگران بمن اکنون کند رنم
هم و بنوازنده که مفتاح نفه و نوازش بر روی سامع کشاده شش نوازنده سرانیده
و بخشش کنند و مقصود اول است نوازش سرانیده ان بخشش کردن مقصود ثانیا است

بمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد و فقر توصیفش اندازد قلم بیج بدیع رقم
 نیست ش بد و اصطلاح اهل سیاق خط و رازی که در کاغذهای حساب کشند و مراد از
 بد کشیدن بد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدری و تفصیل آن معنی در مخرج
 ع نراکت راز طبعش ناز بر ناز و در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در کلام بر آیدیم در
 صفت نهم بیایدیم و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ نختند و نم نیست ش شده در بیان قاطع
 بفتح اول و شاید ثانی در اصطلاح نغمه در آن و مطربان آنست که نغمه را بلند و پست کنند
 تا وقتی که موافق مدعایست شود و از حد در اصل یعنی طرف و جانب و بجای از معنی اندازد و
 مجال و مقه در مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شد مضافات است بسوی قانون
 که ساز نیست معروض نیست بلکه شده در اینجا بسوی نفس مناسب است چه شده آن نغمه که از
 ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضارب است و بجای قانون نغمه باید و شاید که شده
 قانون عبارت است از شده آن نغمه که سرانده آنرا با ساز میزد پس آن ساز خواه
 قانون بود و یا دیگر و تکلف این میر از بیان است و باشد که قانون یعنی دستور و قاعده
 بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاده بلکه شاید شد تجمل بود و در معنی ساز ایهام
 بر کیفیت خالی از تکلیف نیست هم بگفتار از احسان عدت تحت سعادت بساط پوشی و رازی
 بادش بگفتار کات فارسی در ضمن بگفتار بیای تخلفی جمع بگفتار و بگفتار استعدان
 یای تخلفی محدود شده و هم ساکن کشند و بعد جماعت حاضران چنانکه در بیان قاطع
 است از آنست در اصل معنی کسان و همچنین است اگر از آنکه حاضر باشند یا غایب
 بساط بوس ترکیب نهم و ام معنی مصدری چون پا بوس یعنی پای بوسی و خونریز
 یعنی خونریزی پس نوشتن تخلفی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد هم تا فراتر نطقت و فطرت خود بهره مند و محظوظ باشند بر خفیف حال و صدق مقال
 مطلع گردند ش فراتر یعنی در نورانی شایسته و لائق نطقت بالکسر بر کی فطرت بالکسر
 آفرینش و یعنی دانائی بهم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شده در ای فطرت است و هم نغمه
 این دعا یاد آمد که اظناب نه از ادیت شش تقریب در فتنه یعنی نزدیک شدن
 و نزدیک جستن و فارسیان یعنی جمله استعمال کنند که بسبب آن کار می توان کرد
 کلیم گوید شعر در تقریب رقص چون نیزم او نمی دیدم و برای پرسش آن نرگس
 بیماری رفتم و این دعا عبارت است از قوله رازی با و اظناب افعال است یعنی
 سخن در از کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت تقریب
 این دعا یاد آمد که در رازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است
 که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بیاورند که در خاطر گذشت
 که کلام را ختم باید کرد و عید الرزاق یعنی مشار الیه این مضومان آن جمله را فیه که در اول
 کاف است یعنی قوله که اظناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که تقریب
 این که اظناب از ادب نیست دعا یاد آمدیم کلامه گوئیم که بر چند این توجه رو بر راه است
 و الفاظ بدان مسافرت میکنند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد
 بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید هم بر فرقه دعای اختتام در از ش
 اثر اهتمام واجب دانست ش پوشیده و همانند که فاعل فعل دانست قایل است که مصنف
 باشد و دعا مضافات بسوی اختتام و در معنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که
 آن نیز فرقه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای نیز فرقه دعای
 اختتام می سرایم بحیث آنکه اثر طرازش بهر سه و شاید که اختتام فاعل باشد در صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بر فرموده دعا در تو از شایسته ابراهیم نماید و نسبت اتهام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسه طنبور خورشید تار شاعری در میدان است نسیم نغمه از مصب مجلس خدایگان در وزیدن بادش دیدن یعنی رویدن است و معنی طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دیدن معنی طلوع بجانب تار نظر بشیر خواهد بود که شعاع است و شاید که نسبت آن معنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره با کلبه مصب جای وزیدن باد و در مصب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمه نسبت است و کلمات است در شایسته نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شایسته نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خدا و خداوند کار انچه حق تحقیق است در حل مقامات جواهر المحررات درین مصرع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیا فریاد داشت و باد افرازه نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مفراب زبان است ترانه تنالی جهانیا ذخیره کلام و زبان جهانیا بادش ذخیره در منتخب انچه نگاشته شود و بفارسی آنرا بخنی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ جنگ قانون آورند به لفظ و اول معنی ساز و در زیرم بیان ش جنگ قانون را دو معنی است اول ساز معروف و جنگال دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان معنی سازند و آوردن جنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر رعایت قوله تا دو معنی پنج بر لطف شعر افروده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک نگین جنگ باده تار جنگ عشرتش باد از گستن در امان شش در مصرع اول جنگ معنی جنگال و در مصرع ثانی معنی ساز هم هم بر اینک شنایش نغمه قانون و بهره هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان شش و فو و منتخب با لفظ موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که آهنگ

در مصرع اول معنی قصد است و از معنی دیگر ایهام یعنی نغمه قانون و هر بقصد شناس او باشد در رسم و قاعده جهان حسب ضوابط او هم زمین دعا بار اجابت متی بسیار بادش بسیار صفت منت و شاید که در آخر متی با سه تخیلی برای تنکیر بود و بسیار حال ای بر اجابت متی باد در حالیکه بسیار است

خاتمه

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح و بیباچه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر اندکی نفس را است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح شریفی تنگ و نازی بعرض می آرم فقط تمام شد شرح و بیباچه نورس بعون داد و داد رس



بسم الله الرحمن الرحيم

آن کس که دلش آینه عرفان درست	پیوسته بحرف ماعز فنا گویاست
انگشت نهد و سلم بحر نغمه که زخم	یعنی سخنم نه در خور حمد خداست

سبحان الله صعوت جاوه حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق
این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذازد تبارک الله دشواری راه
باینگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان خیزان پای جرأت بر می دارد و باغی فی حمد بود در خور استعداوم
فی نعت کند شفاعت بید ادم به رفتم بره کعبه و شرب و زنجیر بهر گام چو خامه خاستم
افتادم به هیات چه کند اگر قدم بر عهد می گذارد و بخیه نارسائی اندیشه از روی کار افتاد
پیش پا ست و اگر بصار عطف دانست بر عیب نانوئی فکر در نظر با جلوه نایمان ای صبا
کج مج نهم پیش ازین سز زه تناز و عنان غریب ازین جاوه و ازان تندیدی بر اندیشه
تا از فکر گر بیان سیر خبری بر گیرد که از تفریح گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بدید

نظر آن قدم چه آورده و باغی فکر زخمتان سخن می نوش است و ز رنگ خیال
صد چمن گل پوش است و زین نشه که جوش میزند از خم فکر صد باغ و هزار می پر شوشت
هم خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیر نیست که گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان
نمود و نوحه رسانیده ش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون و او معنی شادان و خوشنود
چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید بیت
از عشق گانی کن و گرد ز باد جانی کن و گرد ز جان جانی کن و گرد ز شبنم و خرم
و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هجدهم است از بهر ماه شمس و
فارس بیان بنا بر قاعده کلیه خویش که هر گاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد درین روز
در ماه دی جشن و نشاط بکنند و وضع شریف در دربار سلطان باری یافت هزاران دهن
بالک بر خون نشستندی و ازین راه در خاطر هر که وجه نشاطی و انبساطی راه می یافت
شادمان را بنام آن روز خوانند و تواند شد که یاسی نسبت بلفظ خرم لاقی کرده خرمی
یعنی شادمانی گفتند و بهر روز از معنی ترکیبی این غافل گشته یاسی خرمی را از عالم شادمان
و سرور و دنیائی و دنیائی یاسی مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده باشند
آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور یعنی آفتاب و رم که مشتق از
رمدن است گفت پس خرم یعنی رنده از خور و آنچه از خور برید تازه و شاداب باشد
نه خشک پس تشدید بسبب او خام بود و تخفیف بخفت یک ما چون بدید و شیر و ازینجا معلوم
که بود و بدون و او هر دو درست است اما اینقدر نیست که اگر در اصل همان باشد
است بدون و او نوشتن واجب است که دفعه کتب اللغه سلفه مذکور
و اگر مرکب است بود و بدون آن جائز چه خور یعنی آفتاب بود و معنی و بدون آن

آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرشته که ما قال الله
 عز وجل قلنا یا نار کونی بر دوا و سلاما علی ابراهیم چون مشهور است که آن آتش بگلزار
 تبدیل شده شعر آنرا بگلزار تعبیر کرده اند چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
 ابراهیم این لفظ بطریق صنعت براعت استعمال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و فرودان
 مناسبات است رسانیده یعنی دمانده چنانکه بدفعات نوشته شد م و تاجه اری لفظ و
 محشمت ثنائی تارک آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در وقت قیام
 نیمه صفت یگانه و ممتاز گردانیده ش سخی نفیسمین مملد و تشد بر یای تخانی یعنی بنام
 و لفظ خود کنایه است از ذات باری عزاسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
 و علیه الصلوٰه و السلام اند و سخی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدوح است و ذکر صفت
 در یگانه سیاحت اعداد است به ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که با وجود
 حجب کثرت در مشاهدۀ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لا کشف العطاء ما از دوت یقیناً
 و صفت حال او ساخته ش حجب نشین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
 او تعالی عزاسمه چه کثرت را یعنی جماعت کثیره و وحدت را یعنی ذات واحد استعمال نموده
 و در شاهد وحدت انصاف بیانی است و حاصل نفرو اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب
 کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
 از پیشش بر دارند بر یقین سابق از یغیر ایدم و گلستان نیش وستان عقیده اش را از
 حس و خاشاک شک و شبهه پر داخته ش خاشاک مرکب است از خاش یعنی ریزه چوب
 و علف واک که کلمه نسبت است چون کا واک آنچه خالی باشد منسوب بکا و که یعنی کا ویدن
 پس خاشاک در اصل معنی خاکی باشد که بجای ریزه علف افتاده رفته باشد و بمجاز

بر همان ریزه چوب و غیره استعمال کرده اند پر داخته یعنی خالی کرده و قاعل آن صبر
 که راجع است بسوی معرفت و ظاهراً است که در کمال معرفت شک و شبهه را مدخل نمی ماند
 هم مجموع عرفان موحد ان فردی از دفتر شناسایشش موحد ان اهل توحید شناسانی
 معرفت هم و غنفت و اشتلم ماسوا پسندیده طبع ماسوا پس شش غنفت بهر سه حرکت و مشهور
 بضم در شتی اشتلم بضم اول و ضم لام تندی و غلبه کردن ناصر علی گوید بیت الهی از خودم
 بستان و کم کن و نور پاک بر من اشتلم کن و ای غلبه کن و بنما کن فیه تندی یعنی
 است که از روی غضب باشد ماسوا ای آنچه سوای ذات حق است یعنی کثرت ماسوا
 مخفف ماسوات یعنی الفت و ماسوا بیای نسبت الفت کنند و حاصل این فقره
 با انواع مختلفه گفته اند یعنی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را تحمل میگرد و ظاهر
 نظر ایشان بر لفظ ماسوا ای افتاده و بر متنازل واضح است که درین توجیه صفت معرفت
 چه میشود و بعضی گفته اند که تندی ماسوا را می پسندد و تندی غضب حق تعالی را و این معرفت
 است چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفاتی که از مردم نسبت بایشان
 رسد خائف باشند و در کائنات این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ماسوا اشتلمی که
 از جانب مدوح است در حق ماسوا همان در گدای پسندیده طبع مدوح این است
 که بر ماسوا اشتلم و غنفت میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت نشود و ماسوا مطلق آنچه
 سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ماسوا اشتلمی
 باشد که در باب عدم تعلقی و ترک آن بودن بر احوال مردم که آن شتم است هم توضیح بیانش
 نشانهای بی نشان همه دل نشین و خاطر نشان شش بی نشان کنایه از واجب تعالی
 شانه و نشین آنچه دل نشین خاطر نشان ترکیب مفعولی است یعنی آنچه آنرا خاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه مدح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقائق الهی گماهی و قوت یافته
چنان توضیح بیان بر زبان می آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد همه دشمن شوندگان میگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند چه تا قابل
خود خوب نمی تواند نمید خاطر نشان دیگری بخت اند کردم به آفتاب جهانگردانیکه نظر برود دنیا
بند اخلاصش و دین آنکه یک را در دیند و آنرا احوال گویند نظر بر کسی یا بر چیزی انداختن
موجب شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توجده است اندا آفتاب جهانتاب تا یکد می رود
که بسوی دو بینان توجده نشود یعنی روشنی از چشم دو بینان درین کند تا دو بینی از ایشان بعل
نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب و غیره حاصل میشود که بواسطه نظر باشد هم و بصورت
فضا تهید باحوال احوالان پیرداختن شش تندید یعنی ترسانیدن و در معنی تاکید نیز
استعمال کنند احوال که چشم و آنرا کاز بکات نازی و زار فارسی و لوح بلام مضموم و جیم فارسی
نیز گویند و پیرداختن فضا باحوال احوالان نگون و خلق ایشان باشد ای تندید یعنی است
که ایشان را متکون و مخلوق سازد تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین
نیز میشود آن که در موصوفه فضا را می ترساند که باحوال احوالان چرا پیرداختن و از ایشان بقتضای
چرا بکار بردی یعنی از عدم پیرداختن و عیب احوال در ایشان پدید آمد اما مطابق فقره
اول همان معنی اول است هم ز نار سجه نه پیوند است که گسیختنش بر کشاکش کثیشان خندش
سجه بضم اول مهره با که عدد و سبب بان گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان
با معنی سبب گویند و چون سجه و سبب معنی مرکب از دانه و رشته استعمال کنند و دانه سجه
و دانه سبب و سبب هزار دانه نیز گویند پیوند یعنی پیوستگی آن پارچه که پارچه دیگر پیوند و آن
لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از بی دو دانه که کلمه نسبت است چون پارچه جامه

با پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی یا چیزی دیگر اتصال شده باید گویند یا مانند پی امی عصب
است که با عضا پیوسته باشد و دم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل بی بستن بیاس
موجده است بجای داد و این دو حال دارد اگر پای خود پای دیگر بستن یا معنی اتصال
باشد و اگر پای دیگر پای دیگری بستن باشد معنی اتصال دادن بود و حق تحقیق آنست
که در هر دو صورت معنی اتصال دادن است چه در صورت اول اتصال دادن خود به دیگری
است فائز پس پیوند در اصل بی بند بود و معنی متصل و اتصال هر دو آمده و تقریر با
بیاد آمده که امر هم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد که بای موجده امر در لفظ نبند
لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی به بند و یا پی بوند چه معنی آن متصل شود است اما چون
پیوستن با بدل موجده بود استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن مجور شده و همین یک لفظ
غلطی معلوم میشود گویند یک لفظ مفرد است لهذا موجده بر بالاسه آن بر سامعه
اگر آن نمی افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لا غریب علیه کتبش ربیس و منس
ترسایان و تبیس بقا کسور معرب آن کمانی بران کش در بران فرمایش پیرداختن
و گسیختنهای متعاقب در بدن و آوردن و امر و همی و تا خوشی و غم و الم بسیار و خوشی و تا خوشی
و فیما نحن نه همین قدر تا خوشی مراد باشد مخفی نماید که ضمیر شین راجع است بسوی پیوند نه سجه
سجه که مشهور است و گسیختن اگر چه لازم باشد معنی للفاعل و اگر متعدی است هم سبب
للفاعل و هم معنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسیختگی بهر سانیدن پیوند و تقدیر
ثانی گسیختن کثیشان پیوند سجه و ز نار که بسبب کشاکش کثیشان بوقوع آمده بر کشاکش
ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر ناهمی کثیشان خواهد بود چه اگر اتحاد در
سجه و ز نار می نمیدند پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل در یافت شده که وقوع گسیختگی

مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد از گسختن اراده بود
که برای گسختن کنند یا همین گسختن بالقوه که به اراده ایشان است و هنوز بوجود نیامده
کما لا يخفى علی المسائل پس خنده آن در باب عدم امکان دفع خود و بیو دگی سعی
کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسختن بطریق استعاره با لکنایه است که آنرا
در زمین خود شخص قرار داده و خندیدن برای آن بخیر کرده و اگر گویند که سرگاه خیر
گست شود آوازی از آن بر آید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدها
و خنده بودن در گسختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسختن خندیدن آن خواهد بود و نمایی
بر وقت فهم نمی نیست و نیز چون خنده شبه است با استعاره مظهر بودن با لکنایه و از زبان
اکمل الکلام و افضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه و فانی سخنان
گوهر نایاب محیط معنی پردری بایه فخر دولت ابد پرورد و پایه اعتبار خشت ازلی و در دو کلا
مغزی و کرمی سرایه غر و تفاخر مولوی محمد صدرالدین خان بهادر که امر در صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الوجودش عرش الکمال مدینه اعتبار است گوش صبا بی
بسیچند ان چنین بر خورده که ضمیر شین راجع بسوی سیم باشد و حاصل فقر و خین گفته آید که زن
آیا سیم آن همه میوند نیست که گسختن آن سیم بر کشاکش کشیشان که بنا بر نادانی و نا فهمی خود
در باب گسختن سیم سعی بکار می برند خنده نزدای خواهد بود که گسختن سیم بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سیم زنار اتحادی هست چه زنار از میان سیم بر آید و کفر با ایمان در سیم است که عیش
صندل چاره از پیشانی بر همان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقره اول و ثانی
باید که توجه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان امی کفر با ایمان سر

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی بر همان صندل چاره حاصل نکند امی خواهد کرد یعنی
در میان کفر و ایمان چند ان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر با ایمان عارض شود
آن صندل چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و انکاری ایمان نخواهد آورد و ظاهر است
که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگرانکاری رو نمید
و این توجیه مشهور است و مطابق است بوجه آخر فقره اول و من میگویم که ارجاع ضمیر سیم
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر است است گو بطریق ایهام است
و حاصل معنی اینکه کفر با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است باقی
معنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر است که
در فقره اول کشاکش کشیشان در باب گسختن میوند بود و در اینجا صندل پیشانی بر همان
در صدها و علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی باشد
اتفاقات نباید کرد هم از صدها توجیهش دومی در یکی گر نخته ش صدها در نخب بکوبت بهر گر
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضل بیت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صدها و آسیب مردم را چنان سر اسیم می گرداند که در جانی که بظاهر در آمدن در آن دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند و لکن در مقام مبالغه و هیبت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزیده نظامی گوید بیت کنم با تو کاری حدین کارزار که اندر گریزی بسوراخ مار
و ازین قبیل است در سخن فیه ای مدقوله در یکی گر نخته چه صداع آنست که چون توجیهش
دشمن دومی است و نمی خواهد که دومی بر جا بماند پس نه صدها آن توجیه دومی آنچنان
سر اسیم و بیدست و پا گشته که با منی در جای دیگر نیافته در یکی گر نخته و قصود آنست که دومی نماند

و یکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در تویی آویخته شد علاقه کبر اول اکثر استعمال آن یعنی
ریشه است که در پنج واحد تازیانه و تبر گذارند جلای طباغیانی زده و در توقیعات کسری
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدت و زبیر یعقوب خان است در قبیل حال و زبیرند کور با تبر نیم
شکلن گفته شرب بعد از فراغ کار و سه ازان بر آورده درشت بجای آن گذرانیده بمحافظت تمام
در میخی در آورند و باز چون بد آن نیاز شد شمشیر خودی عزت فرود آورده دسته بجای
علاقه نصب نمایند و با احتیاط تمام کا و فرمایند و نهی دهند آنرا که ابریشم با قدر درشت و غیره
از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرد گوید شعر از پس بود در لطف بتانم علاقه چشم
بود همیشه و کان علاقه بند و آویختن خودی در تویی عبارت از بندل شدن دلی بتویی
است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی
بتویی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن یعنی فرو بستن چیزی بچیزی
بصله بای موحده خود هست از اینجا معلوم شد که بصله در زیر بست هم گوشتی حق نشود زبانی
حق گوی چشمی حق بین دلی حق جوی خاطر می عرفان برای سینه معرفت خبر تار که
آسمای سامی جبه سجده بر سرش بای تنگ در ادخرا کلمات این فقرات هر چند برای
است اما استعمال آن برین هیچ بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیا
چند بطریق اجمال اول ضروریست و بای سینه و جبه سبب بای مختفی بجزه بدل شد و خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید شمس گاه که خاطر باز آمدن بر راسی شستن
غالب آمد و یعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطر باشد و دل صاحب خطر
خود هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خوشتر دارا کننده بروی کن خویش آشکار کنند

یا از قبیل ذکر محل و اراده حال چون سر یعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تا در ک نفیج ثابت یعنی کلا سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بعضی
کلاه و منفر نیز آمده کمانی بر بان معرفت خبر از عالم موج خبر و حسن خبر و تحقیق این ترکیب
اول دیباچه نورس در لفظ نفیج خبر گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد و سر خدمت
بر آستان دادش امانت پای و سر سبوی رفعت و خدمت با دلی ملاست است
و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبارت از آستانه آبی است هم در عبادت گفتن و دیدن و حق او طس و حق
پرستیدن شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدم است ای گفتن
و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابل گفتن بدیدن کرده والا مقابل آن بدیدن
باشنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر
قللم آنکس بود که بدنه کند نه که گوید بختی و خود نکند گفت عالم بگوش جان بشنود
و رند مانده گفتنش کردار و هفت خود در شتر ثالث گفته از و نیز در اکابر سند قول
و چه فعل به نقل از که چنین گفته و چنان کرده است بهر کیفیت مقصود آنست که گفتن
و دیدن که عادت سائر الناس است از مشرع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع
است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار
و باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد هیچ جز حق در آن نمی گنجد شش این و آن
بمجموع عبارت از کثرت و ماسوی اشد است و کلمه آن در مصرع ثانی اسم اشاره
بس اشاره پس فکر از فایده نباشد هم بت شکن چون جلیل گشته تخت و بادش از زانی
اعتقاد درست شش تخت یعنی در تخت با از تخت کمالا یعنی علی من له طبع سلیم

و فکر مستقیم ارزانی معنی سلم و برقرار مرکب است از ارزان و بای نسبت و ارزان و مرکب
 است از ارزان و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و از مشتق است از ارزانیدن معنی
 قیمت کرده شدن و بفر و خفت رفتن پس ارزان معنی ارزانده صاحب ارز یعنی قیمت است
 که ارجح بحکم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوی ارزان یعنی ارزانده است
 و هر چه مانند ارزانده باشد خوب بود یعنی برقرار و سلم مجاز و مجاز و در اینجا نیز معنی لائق است
 می آید چنانچه گویند این خیر بفلان کس ارزانی است ای ارزانده و لائق فلان کس است
 و اینکه ارزان و ارزانی معنی خندگران و گرانی منعم است با از جهت آنست که گاهی
 لفظ را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بختین که معنی باییدن
 و افزودن است و فارسیان بسکون رای مطیع معنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند
 میرنجات گویند شعر مطر با خانه ات آباد بود و جزم بدان که یک ناله دیگر برکت خواهد شد
 و با ارزان جنت که این وقت قیمت آن لائق خیر به همه کس شود و با اکنون صاحب قیمت
 شد و لهذا خیرگران و پیش بها را با بی قیمت گویند و ارزانی که معنی در دیش و قیسه
 آید و هم با اعتبار همین ارزان است که خندگران باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم از
 و نه اغایه آن تحقیق نمی نهد المقام هم خلوت دیگران و صحبت او و وحدت این آن و کثرت
 او شش پوشیده مانده که خبر در هر دو مصرع مخدوف است ای برابر است و او معنی مع
 و این از قبیل آن مبتداست که خبر آن بر معنی مقارنه شامل باشد و بر آن چیزی
 معطوف کنند و ادی که معنی مع باشد چون کل رجل و قیسه ای مقرون درین صورت
 حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه دین و زردان
 تری که دینی سواری است من داد مقرونیم جلال اسیر مع من و سر برهنه

پا نهاده غنی است از شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود و هزار جان گرامی و یک قدم
 ز فشار ای نمی از دو و معاوضه نمی تواند کرد اگر استغمام انگاری باشد یا می از دو و معاوضه
 میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود و عمر
 همین جان دارد و یک قدم ز فشار آن کوه هزار جان معاوضه دارد و هر کس این و از قریه
 حذف جزا است و معطوف را در محل آن خبر قائم کرده اند چنانکه نجات بدان تصریح نموده اند
 هم کفر و فکر نکته عرفان و شرک در شکر نعمت ایمان شش توجیه این شعر آنچه شهرت
 دارد آنست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت الهی
 حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکر آن نعمت می گوید
 یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعبه است چه کفر خدا را شناختن و شرک بر غیر خدا
 گردیدن است و ممکن است که فکر را با ایضافت خوانند و فکر از خلایق بود ای سبب
 توجیه مدح اگر کفر در فکر خلایق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته است از معرفت
 چه هرگاه در صحن همان جلوه چهره نماید گردیدن بدان عین گرامیش بحق باشد پس نیز
 در این دو کی است و همچنین لفظ شکر را با ایضافت خوانند و در شکر معنی در باب شکر
 پس تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت
 ایمان بیکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گردیدن
 با خیار هم ایمان شده شرک درین صورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان گفته شود
 که بقدر ایضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در شکر گزیری
 نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تلاش نکند عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر تیر متوجه
 شده باشد از بهر آنکه هرگاه خبر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چنان

در اندیشه تواند گفت همچنین برگاه شکر نعت ابان بر زبان آید معلوم می شود که خبر هم
 در تو هم گذشته باشد که گرایش باد شرک دانسته در حصول نعت ابان شکر بر زبان آمده
 و حال آنکه خبر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده انصاف شرک لانه حیوانه
 و غلبه عن التیغیر و لا غیر همینش باج خواه طینت باشد نیتش بادشاه طینت بادشاه
 را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام با اعتبار خوبی آن طینت
 باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یک صفت
 از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده در یافت کنی هم در عبادت زبیه
 تنومندی + بنده کی در نور خداوندی شش تنومندی مرکب از زن و منده از عالم
 مستند و آرزو منده و او در میان این هر دو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در زیاده
 و او قید ثنائی بودن کلمه که بنده ترکیب دهند نموده اند چون بروند اما از او نشوند و خود
 و حاجت منده معلوم می شود که آن قید زائده است و ظاهر بر غرض با معنی آشی که از خبرت
 پذیرند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخارا که علم و
 فضل باشد و گند انسوب به گند که معنی بوی بد است و شاید که او برای نسبت بود
 و الف زاید باشد چه در آخر اسماء هم در آخر افعال افزودن را الف حادث قدماست
 در افعال ظاهراست و در اسماء چون در ویشیا و سلطانیا و الکلبیا و اشال آن هم سه
 و حادث بفرموده ز پوست و همه او کرده خویش را همه او است شش بای موحده بفر
 برای معیت است و زای بفرموده ز پوست اعراضیه اسی مفر بوده و پوست انداخته و باشد
 که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بفرموده معنی مفر شدن از قبیل ذکر اسم
 جامد اساده یعنی مصدری چنانکه در شرادل در قوله نراکت را از طبعش ناز بر ناز و تحقیق نراکت

بدان نصیر رفت و بران قیاس لفظ پوست اما این قدر هست که در مفر فقه بر شدن و در
 پوست نقد بر بودن هست کما لا یخفی علی الفحیثم پس حاصل آنچنین باشد که مفر و عدت را
 از پوست بودن مفر شدن برده اسی اسرار و حدت پیش ازین حکم پوست دانسته اکنون
 از و حکم مفر بر ساینده پس حرف زای بفرموده برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
 یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است بر
 ربط جید از و بر فقه بر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست کرده
 گفتن همه اوست چه معنی دارد که سرایای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه
 اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول است راجع است
 بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی و دوج است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد که
 از فعل کرده باشد بعد از لفظ از واقع شده درین صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش
 را برای تاکید مکرر یافته اسی ممدوح ما سرایای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش
 است و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید
 تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس
 حاصل آنچنین باشد که ممدوح ما سرایای خود را همه او کرده و باز می گوید که ممدوح همه اوست و
 توضیح این مطلب به توجه است که سرایای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را تکلف
 او کرده لهذا بعد از آن گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی دارد که همه ممدوح عسین
 اوست صفت و دوم هم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دوست
 برافراشتن نوای و لاس مرفضوی شش مصطفوی و مرفضوی منسوب به مصطفی و
 مرفضی و دو او این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است و الا بوجوب فاعله مرف

مصطفی و مرتضی بیای شده است بخد ف الف چه الف خامس اعم از حقیقی و حکمی محدث
میگردد و لا بکسر اول دوستی هم به پیرایه اجتهادش بر شرع مفتون شش محصل فقره
غایب است هم و بدستی اعتقادش کار ملت از شکست مصنون شش در درستی و
شکست نظاد و طباق است مخفی نماند که مصنون اگر بمنزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون
در فقره اول او اعتقاد و مصنون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون بمنزه بود نظیر
بهمین مصنون و مفتون بیج مطر که ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات
یا مضایع با هم در وزن و حرکات آخر موافق باشد و مطر آنکه کلمات او آخر آن در وزن
مختلف و در حرکات آخر متفق هم قبول امرش دست معروضان بر سر و بر دهنش زخم
شکران شکرش دست بر سر و دست بر سر کسی که خیر غریب را دیده از غایت تبحر سر خود
بر و دست گرفته اند و بعضی متواضع و فروتن نیز متعال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین
شعره آن سرور کائنات و آن نغمه جبریل امین از قرب او دست بر سر و مخفی نماند که
نظر بلفظ امر مکرر معروف مناسب بنماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را و فقره
ثانی باین معنی بنماید چه نهی غن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کات در قوله
زخم منکران لفظ معرفت اسم فاعل از اعتراف مناسب تر بنماید چه مقابل انکار اقرار باید
زخم منکر زخم زبون که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل بازخم منکر نیز نه بر گل گل
راست پرسی نشتر شریان است و درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از مدح بر منکران
آمده منکر شده اسی بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال بمعنی گوید
شعر زانکه باریک جو موی است معانی پرسی به آمد از شعر هم اهل خراسان بر سر

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او غالب
دست گشته اند چه بسبب قبول امر مدح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شش تاس و اند
که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست
بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پیر باز کرد
منع عقل از آشیان پرواز کرده و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا اشتقاق آن مستعمل
نمی شود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتید چنانکه به ترتیب پوشیده است
و یعنی از معروفان اگر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اگر بر معروف و مشهور باشد
و شایع ندکور بجای و لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم نرا و حامی مجتنب را و بهر
و حامی مجتنب انکاشته و گفته که نهیب نهی او رحم احوال منکران و ناگزیرندگان با ناکا
کرده شده است اسی از بیم او کسی بر منکران رحم نمیکند انتی در رکاکت این قابلیت
بیان ندارد و بهر کیفیت معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیند هم فرق دین آسوده
صاحب کلا پیش شش صاحب کلاه بفاک کسره اضافت مستعمل است ناصر علی گوید بیت
منار ای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را چه بر گرد و فلک کشکول ساند تاج شاهی را
و همچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و صاحب
خبر و امثال آن و اغلب آنست که فلک کسره اش نیز بفضاحت است و بیکنجند بسیار
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سایر کائنات است
بهر کیفیت نظامی گوید بیت خبر بر صاحب خرد نزد شاه که مثنی ستمیده و ادخواه
و قس علی بن ابی طالب و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور و ترویج ملت نمک
شاهنشاهی شش شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی غزه و لطف کما مر و شور یا اعتبار

درین مقام ایهام مناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
تقریر نیست هم بپامردی تفوقش پایست کلام ایمان خوار انبیان شش پای مرد تجانی
و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پای گز از نیز گویند ثانی گوید شعر دین نباید بدست ناک بود
مرد را دست مرد در پاس گذارد پای بست تجانی و پایست بدون آن بنیاد
عمارت معنی گوید سه خواجہ در بند نقش ایوان است و خانه از پایست ویران
است و فقط پای نیز بدین معنی است هم او گوید ع پامی پیش آمد است و پس دیوان
و خوار انبیان محمول بر پایست باعتبار استعاره پایست ایوان است چه بنیاد
بنیاد خانه است پس خوار صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدین تباری ترمیم
درگاه محکم علیہ دارد در بان شمس محکمہ عالیہ عبارت از دار انقضا است و دار ادر بان
جائیکه مثل دار ادر بان آن باشد و دار ادر بان صفت اشخاص هم واقع میشود کما یوفی ظاهر
و در درگاه محکمہ اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از آنکه محکم باشد یا غیر آن هم محل
گیرد دار گماشتگان شهر و دیار بهر امضای قاضیان تضاد قدرت در زمین شش محکم یکسر
سپین و جیم دشت بد لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر آمده
گیرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از مجبوس داشتن یا نگه داشتن است
و آن همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی
تخلان را بگیرد و از نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت
استعمال کرده اند و ازین است که گیر و دار بیای موحده در بد از نیز آمده چه حاصل بالمصدر
دار است نه بد از بهر کیفیت ماسکین بخاری گوید سه سری بلند نسازم دشت منصور
و دران دیار که از عشق گیر و دار می نیست به دگماشتگان شهر و دیار گماشتگان

که در شهر و دیار از جانب مروج اند و سبل گیر و دار گماشتگان با سبلی باشد که در باب گیر و دار
بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود با سبلی که ایشان در باب گیر و دار
بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حلوتی
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت و صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده اسی قاضیان که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که وادعای قضا از میان مهر
امضا از سهو کاتبین آمده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن
کنند چنانکه مصنف در تراول گفته تشر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و داری که برای گماشتگان از جانب مروج با از جانب گماشتگان
مروج برای زیر و ستان ایشان نوشته میشود بیاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیا
نه از بادشاه با گماشتگان نظر بر مهر و تقدیر فقره اول شاید که امضای معنی لغوی مراد بود
بگذارون در و اگر درون پس مهر امضا با صفت مهری باشد که برای روان کردن فرمان
بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم و در
محل ترتیب و آئین مثال تمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام با و شاهی مقدم نشین
شس ترتیب نهادن چیز بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت تمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان داین تصرف فارسین شرع است مثل افاعنه
و ترا که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالعت و فاجع کرده اند مثل برگنات و بافت
جمع برگنه و باغ اول در شش شرفج کا نگره جلای طبا طبایا چند جا آمده مثل شر برگنات
آنجا را بجا گیرند هاسی در گاه خلافت پناه داد دوم با تفری که ناگاه از طرف باغات سه شهر
بر آمد یکی گرد آفتاب و هر سه برگنه معنی فقره نیست که در محفل ترتیب و آئین مسند

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای مدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان
فرارده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویش و این کمال انبیا و شریعت است
هم در تردد و شایع شرع گردد و تعصب از دامن جد و جهد افشاندن شش نزد آمد و شد
کردن شایع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد
بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامن
جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت است بآنکه مدوح در نهیب خویش که تشیع
ست متعصب نیست تا آنچه موافق مذہب تشیع باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل
تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر عبارت متن معلوم میشود که در جد و اجتهاد و شریعت
متعصب نیست یعنی امریکه نیک باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصیک
شرع نیک بر دوگان که باشد اگر چه ظاهر همین است اما بقرینه فقرات لاحقہ مقصود
همانست که گفتیم و در شایع و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هر یکی از فرمایان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده شش مقربان درگاه عبارت
از آل اطهار و اصحاب کبار است و بجای خود نشانده عبارت از آنست که محبت
هر یک را جانی که محل اوست نشانده ای هر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم
اجمعین محبت بطوریکه و در زبده که تعصب و تفصیل را در آن شائبه نباشد و اگر گوئی
مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته و همین محل هر یک از محبت
ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت رضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم
اینچه و در آخر است است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنی آبا میکند که ایشان در
حق صحابه این صفت رواندارند و اگر گوئی تفصیل را که مانع است گوئیم فقره سابق را

چه باید کرد که در آن مدوح را بی تعصب گفته درین صورت در معنی این فقره از ظاهر عدول
کردن تعصب است هم دلیل محبت پیش روی اصحاب کبار شش محبت
جاس کاو بدن سخن و مباحث جمع در پیش روی و پیروی نوسه از تضاد و طباق است
هم و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار شش ائمه جمع امام در اصل ائمه بود با دغام
میسیم دریم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا گشت هم صرت
بنکان همه تو لایش + بر بد آن ضربت تیرایش شش تو لا محبت داشتن تیرایش شدن
هم نخل بدعت نشانده گان بی بره تن سر بر گزندگان بی سر شش بی بر خیر و مبتدای آن فقط
نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشانده گان چه بدعت نشانده گان
بمعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشانده گان است و نشانده نخل
به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشانده گان را ازان نخل بدعت خوش مزه نتیجه
حاصل نمیشود و سر بر گزندگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درین مقام مبتدعان
است و اگر کفار مراد بود ازان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی است نه بدعت هم کرد
از هم جدا حق و باطل + و در جهان مزروع اند او حاصل شش حاصل بقیه چیزے و
نقد چیزے کما فی منتخب و برتر من نیز ازان سبب اطلاق گفته که آن بقیه نقد مزروع
است و در مزروع است افراد خبر از قبیل الفاظی است که بیان آنها پیشتر در شرادل در
قوله خواند و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت هم نفس سرکش ز زبردستانش + در
پرستش خدا پرستانش شش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش و زامی بجمعه ترجمین
بغضیه و شین بجمعه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که ازان جدا شده بلفظ خدا
پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شایع است

اعلم از آنکه شین باشد یا ناسی فوقانی خطاب طفرایت بس از غوغا که خورش از رسا
سواد نقطه دارد چشم لاله اسی از رسالده اش سواد نقطه دارد و قس علی هذا الباقی هم
غفت از رافقش مدارائی به حلقه در گوش شرح دارائی مشش مدار اصل مدارات
است به تخفیف تاسی فوقانی مدار خوانده اند چون بمقا جاد و مکافا تخفیف مفاجات و مکافا
است و مدارائی بیای نسبت مدار کننده و حرف از در مصرع اول برای افاده معنی
استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرح و مضاف
و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر بقدر که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف هم نظم هر کار و بار بر شرح است
عرف را هم مدار بر شرح است شش بار در ترکیب کار و بار تکرار یعنی کار است
کما فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از سمیات ظاهریه درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرح
نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجا به عرف کفر نوشته اند در شریعت یعنی کفری است
صریح هم گزردار انقضا نشان آورده آسمان را نشان نشان آید شش بیان حکومت
دار انقضا است اسی حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گزاردی آسمان
صدا ور شود و را نشان نشان بدلت و به آبر دئی تمام در محله حاضر شده و او را
پیچ وجه مترتبی کند هم تا بنابر و سحاب بجه شرح به لب تفسیر و ترسازد ریع شش
باریدن اکثر لازم و گاهی بعدی نیز که شعری آرد زمین جز مایه گرد نمی یابد
فلک جز بجه در ده و مضاف در خوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب بنارند
و شاید درین شعر نظامی نیز شعری باشد که یکبار بر خاست از کوه

از ملک به بنار و گزارد و با و ننگ به اسی آن جزا و با و ننگ چیره و بگرسه نوحه ابد بارید
و شاید که لازم باشد بحدت از و اسی از آن ابر بجزا و با و ننگ نوحه رخت بجه بضم و
آشاید جیم بیان در با و موضع و در زمین در با کما فی منتخب تفسیر و شفق از تفسیدن و
این مبتدل از تفسیدن بهای تازی که آن مخفف بناسیدن بهای تازی بالغ کشیده است
بمعنی از حرارت گرمای خود شدن و به شعور گردیدن و صفت لب در مانحن فی
مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر میشود و گاهی مطلق یعنی
گرم نیز آمده شش محمد علی حنین گفته بیت تفسیر و نایه شده و بشرزق مرا به پهلوی هر طرف
که نه او کم کباب شده و زرع کشت بهر کیفیت تقریر مشهور این شعر نیست که بجه شرح
مفعول بار و سحاب فاعل آن اسی تا سحاب بجه شرح را از خود بنار و زرع باشنگی
و تشنگی لبی لب خود را تر کنند و بهتر است که بار و لازم و سحاب مضاف باشد بسوی
بجه شرح و سحاب بجه شرح ابر است که از در بای شرح بر خاسته باشد و در بجه شرح اخلاص بیان
است اسی مدوح اگر از در بای محط ابر بر خیزد کشت آب از دوزخ و در نظر باشد که
برگاه از بجه شرح ابر بر خیزد و آنوقت لب خود را تر کند هم چون نور و غرور با اعدا
غره کردش شریعت غرا شش چون بنی چرا و در زمین اختیار کردن اعدا عبارت
اندا اعدای دین است که کفار اند غره مغرور است چون اتباع شریعت غرا او را بنی مرتبه
رسانیده که با اعدای دین غرور و در دین چنانکه صفت سوم هم شان شوکت
و حشمت شش شان یعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و گاهی بجای
حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است اسی در حق او و چون شان
در اصل بنی کار و حال است استعمال انیمه مجاز بود و لند گاهی به بر سر گاه

بسوی شان اخافت کرده بزرگی شان و صفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت
 بیست در کارزار شمت لغتین خدنگاران و تابان و بسکون شین نیز آمده کافی منتخب
 و نظر بر کثرت چشم بخت غفلت شان استعمال کرده اند م باید که بلند ملا شان سایه دار
 سر بر بر پانند مادر آستان زمین آسمانش سجده می نهند شش بلند بفتح اول حدیث
 و بلند اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان بلند و
 آتش بلند چه شعله مائل بالا باشد و چون در شان و شوکت و رفعتی ملحوظ است شان
 بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و راس بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت
 بلند و بجاز یعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلفت بلند و طره بلند و عمر بلند و شد بلند و صدا
 بلند و دامن بلند و جامه بلند و دامن و جامه که پیار رسد و عشق بلند یعنی سلامی
 که آوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزها بلند و شبهای بلند یعنی روز و شب
 و دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر باین
 معنی است که استند و تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب
 آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف
 هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار
 حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و عشوق بلند بالا و گاهی
 باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهر بار بلند پس در اینجا خود یعنی شخص عظیم شان
 بود نظامی گوید بیست پیر را جواب چنان از چندی پسند آمد از شهر بار بلند بهر کیفیت
 اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بابیدن بود و هائی آن تخفیف حذف
 شده چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر گویی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ما قبل علامت اسم فاعل
 قاطبه مفتوح باشد گوهر بلند بکسر جاری بود و بلند از برهان قاطع لفظ سرخس بوزن از زنده
 نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید بیست نرا چون کنیزک
 پرستنده ام بهم آنجا هم اینجا یک بنده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال
 آن نظر بر حرکت روی چند ان شایستگی سندنند اردیس گوئیم که از وزن از زنده کما مر
 شایستگی سندنند اردیس لفظ مانده که بکسر شمرت دارد و در همه جابجی بسته شده جامی گوید
 بیست نگر و خاطر از نار هست نور سندنند و اگر خود گویی آنرا است انند و سندنند قوی
 معمای است از میر حسین معانی نیشابوری که دست آویز گوهر بیان عرصه سبقت این فن است
 و میبند اشعر چون مه عارض و سر و قد آن جو نرزد و مه تابنده نباشد بود و سر و آواز
 چه ازین معما اسم عیدی بر آورده و تابنده در تحلیل دو جزو نموده یکی تا و دیگر بنده و از تالی
 مراد داشته و از بنده عید و از سر و الف و مه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام
 سر و الف او است که مقصود است ای لام الی عید نباشد پس حرز خواهد بود و ازین اسقاط
 لام اماده کرده و الف ای که از الی باقی مانده آنرا نیست پس عید خواهد بود و ازین جهت
 الف بلفظ عید مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح بود حصول بنده صورت نگیرد پس
 بلند یعنی ضد بیست مجاز و معانی دیگر مجاز و در مجاز و از اینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه
 یکجند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست
 آری بضم بزرز یا نهاسه جاری است آمدیم بر اینکه بلند تلاش کیسه تلاش او بلند باشد و بلند
 تلاش باعتبار بلند می مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی
 تلاش آن بود که هیچ مرتبه شقیع نشود و از عالی با علی گراید و از علی با علی تر و این

مجاز است سر بریز پانهادن ظاهر عبارت از آن است که قلب مکان سر کند پس
 زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در مشبه به پای از دیگر است چه سایه سر و
 زیر پای شخص می نهد این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماید که نهادن
 سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
 است هر چند سجده کند و بر پائے کسی گذارد یا بر آستان کسی نهد اما باعتبار بالا بودن
 سر آن امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت و تکبر
 و بزرگی نماید و کمال عجز و سرگونی که مافوق آن متصور نباشد بطور آید سجده بضم و کسر
 هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و چشم معلوم نیست گوئیم و چشم
 بهمن تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتح فاسه کافر که صحیح کسر است و سجده
 بجای ظاهر بکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد و
 شاید که بدون کسره بود پس بجای از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
 و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پانهادن از اینجا تحقیقی رسید پس مسیح در هر دو فقره
 پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره هیچ مردف باشد و
 از اینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف شمر مردف قبل از حرف را بطل در آخر جمع کرده اند
 بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف را بطل که است و امثال آن بود یا رابط
 اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام مبدی پس باین اعتبار رابط باشد
 و محصل فقره آنکه از غایت بلند سی شان و شوکت مدوح بلند تلاشان و متکبران و درگاه
 را بجز سجده بر آستان زمین آسمان از بر سر سجده بجای هم آن وقت تواند شد

که سر خود را از دوش نقل کرده بر سر پانهند تا شائبه بزرگی شان نماید و عجز و انکسار تمام
 حال ایشان شود هم گرد سجده در گش که بر پیشانی نشاند که از فرق فرق سایش فرگاه
 کیانی نمیدشش گرد اهل لغت بعضی خاک عموماً و خاک بر انگشته خصوصاً نوشته اند
 و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق
 بتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انشی اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک
 هم ثابت بشود چه اینجا خاک بر انگشته نیست و سجده باضم سر بر زمین نهادن فرق آن
 دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرق گویند گواه
 کیانی کلاهی و تاجی که منسوب پادشاهان کے بود و کے در اصل یعنی بادشاهی است
 که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون بر چهار بادشاه که کیفاد و خسرو و
 یکاؤس و لهر اسپ باشند ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کے گفته و بعضی
 کیو مرش را نیز در ایشان داخل کرده هیچ گفته اند و در زبان قاطع آورد که کے از کیوان
 گرفته اند چه کیوان بلند ترین کوکب سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی
 دارد بل توان گفت که چون کے بادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود و کیوان را
 بآن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است هر کف محصل فقره آن باشد
 که هر که در سجده درگاه او را بر پیشانی خود جاداده ازین آن کرد فرے که از گناه کیانی
 بر سر گذشتن بهر سه سرش حاصل شد و نسبت دیدن بفر یا بطریق
 استعاره نتیجه است در وید یا بالکنسایه در فرد فرستادن ساقصفت فرق
 باعتبار مایول است نه باعتبار نافت دم هم هر که آبادش خواست خود را خراب
 ساختش آباد دهند ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و به

اشتیخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل یعنی ویرانه است و معنی کسیکه عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد معنی هر چیز نا کاره و از کار
رفته استعمال کرده اند و آنکه نرد و فاقش بتاخت دین و دنیا در باختش نزد
تمام بازی معدودت که واقع آن بقول بعضی بزرگوار است در مقابل شطرنج و بعضی گویند
نرد قدیم است اما در کتبین داشته و بزرگوار دیگر بر آن اخذ کرده کافی برهان قاطع
و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهر شطرنج نیز آمده و این مجاز است و فاقی بالکسر
سازگاری و در بعضی نسخ بجای و فاق و فاق است معنی و عده بجا آوردن هر دو درست
است هم نامسان بواجش بنار و گوهر آب شاهواری برند اردشش نیشان بفتح
اول بر وزن سبلان نام ماه هفتم است از سال رو میان و باران آن وقت را
نیز گویند مدت ماندن آفتاب در برج حمل و سربانی نام ماه دوم از سه ماه بهار که
فی برهان قاطع بود یعنی خواهش مجاز و باعتبار حقیقی ایام چه ابر در هوا بسیار و باریدن
نیسان هوای مدوح باین معنی است که باریدنش بکار مدوح در آید گوهر در اینجا
بمعنی مروارید است شاهواری مرکب از شاه و وار یعنی لائق و چون چیزی که لائق شاهان
باشد خوب بود معنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که در
بے همتا بود و خصوصاً آنرا در نیم گویند و در آب شاهواری اضافت بیانی است
چه شاهواری همان آب است و این بر تقدیری است که شاهواری بیا
معدودت بود اگر بیایه مجهول باشد شاهواری صفت آب خواهد بود اے آبله که بسیار
خوب بود و بیایه مجهول افاده تنکیر می کند ای بیج آب شاهواری از تسلیل و کثیر
برندارد و حاصل فقره نیست که شاهواری شدن گوهر و قتی است که ابر نیشان

بهوای او بار و چه شاهواری لائق شاه است و لائق شاه و قتی خواهد بود که ابر برای بادشاه
بارد و الا در باریدن آن برای دیگر گسان آب شاهواری چه ضرور و این ادعا باعتبار
معنی حقیقی شاهواری است هم کین بنده همین قدرش بیابوسی سر بر عرش نظیرش
در پایه میری و سلطانی شش کین مرکب از که معنی کوچک و یاد و نون نسبت و تحقیق
الحاق بای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس در خود مرود مرایان الخ در
تحقیق لفظ شکر بن تفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع و جهانگیری کین بمعنی
کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تر از کجا صورت بند دیر می معنی سردار است چه
میر مخفف امیر عربی است از عالم ابو جمل و ابو جمل و ابو تراب و ابو تراب اما فارسیان
همین بحدت الف استعمال نمایند و لهذا میرزا و میرانش و میراخر و میراش و میر چوپان
بعضی رئیس و هنر شبان و میر بار و میر حاج و امثال آن بحدت الف گویند نه بلف
و در لفظ میرزا و میر حاج بحدت تختانی هم مستعمل شعر مرزا همه وقت جامه زر تار
نیست چه پوسته سپهر به سربار است نیست و میر نجات و خصم نیر آور اگر دم زند
آماجش کن و نیش کشی و چکه مر جاحش کن و سلطان بالفهم والی و اطلاق آن بر
دار و امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نشر ثالث در مدح نوازش خان گوید
شاه دارد و میر و سلطان گریب و نیستش خوشی بغیر از خان کسی و فیما نحن فیه هر دو معنی
چسبان است و حاصل معنی فقره اینکه او بنده مدوح به سبب پادوسی سر بر او
آن مرتبه و قدر بهر ساینده که پایه میری و سلطانی رسیده و همین قدر هفت بنده
باعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پادوسی یا باعتبار این باشد که نسبت
به بندهای مدوح کین است و نسبت بدیگر اشخاص همین قدر کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گسری نوازش عالمی بخت خطاب شایه از خانی شش شاه نواز
 ترکیب مفعول است یعنی نوازنده شاه و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
 می شود و فیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نمایند که افاضت خوان گسری بسو
 نوازش یا معنی برای است ای خوان گسری برای نوازش عالمی یا بیانی است
 که کسره آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گسری لایق شده ای در وقت گسری
 خوان نوازش عالمی دفاعل گسردن پادشاه است و حاصل فقره اینکه مسدود
 ما هرگاه خوان نوازش عالم گسردن چاکرش را از غایت نوازش شاهی
 خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنی را این حال باشد
 اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مبین قدر است که گذشت
 هم در بزمگاه عشرتش حبشید را مشرب جرعه خوری شش حبشید بفتح اول نام پادشاهی
 است و اورا جم و حبشاسب بوزن طما سب و حبشیدون نیز گویند و این هر چهار لفظ
 بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی مثال
 آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو پری و خاتم مذکور شود سلیمان در برهان
 قاطع آورده که او اول نام جم داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ روزی
 در آذر بایجان رسید آنروز آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود و فرمود تخت مرصع بر جای
 بلند گذاشتند و تلج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طلوع شد شعاع
 بر تخت و تلج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
 شعاع را شبید گویند این لفظ را بر جم افزودند یعنی پادشاه روشن و در آنروز خشنی غم
 کردند انهمی و این تحقیق میخواند که حبشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود و مشترک

مشرب راه و طرق زندان مقابل ندیم و در بعضی نسخه شرف یعنی بزرگی بجای مشرب
 دیده شده اما نظریه مناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را منصب حاتم
 داری شش حاتم بجای مملوک و بکنه تا نام جوان مردی معروف پس عبد العبد بن سعد
 طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر بر دغم بی نیاز از هر دو
 عالم می شود و هر که ادعی دادی غنم کرد حاتم می شود و خاتم بخاسه معجزه معنی
 انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما استعمال فصحا همین فتح است و خاتم از
 خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر خاتم داری در صفت همت میباشست زدن مهر
 است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از نعم باشد نه از خاتم دارد و او را دران
 بخشش به اخلتی نیست از صفت خاتم داری نفی سخاوت مقابل همت او آورده کرده هم فصحا
 بکمان تدبیرش قدر ماند از شش قدر ماند از تیر انداز حکمی که تیرش خطا نکند و اثر قادر اند از و
 قادر دست نیز گویند ز لالی گوید شعری یکی ابرو کمان قادر انداز و یکی آماج تیر نکش
 تاز و امیر خسرو زان خطا با سوار قادر دست و جنبه می جست میر شست شست
 هم و الهام به دولت سرگوشی ضمیرش سر فر از شش دولت گردش زمانه به سعادت
 و فارسیان معنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون باس موحده دیده شد
 کما فیما کن نیمه و نیز صائب گوید شعری هوا به دولت پیری منجر من شده قد خمیده گم
 خاتم سلیمان نیست و سرگوشی آهسته گوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین دولت
 بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعر گوید قدر در قرب زلف دل آشفته بود
 غفل ازین که در دور و زرسد کار خطا سرگوشی هم شوکتش گرد آمدی بکمان و
 شق شد می چیر زمین و زمان شش چیر بوزن قنبر دائره مطلقا و اعم از چیر و ف

در خبر کردن و افلاک و غیره کافی برهان قاطع هم هست چنت گلی زیستانش به هفت
دریانی ز غمناش شش هفت دریا ظاهر نظر بقابله هشت چنت کنایه از هفت آسمان
باشد یا همین بحار سبعه اقلیم مراد بود و عثمان بضم اول و نشد به سیم نام بلده است بشام
اما فارس بیان یعنی دریای خاص شمال کنند و از همین عالم است قلم که بوزن زفرم نام
بلده است بیان مصر در قاموس بضم اول و سوم بوزن که کم بیان مصر و که نزدیک
کوه طور و بحر قلم منسوب بدان و فارس بیان بضم همد و یعنی دریای خاص شمال کنند
و عثمان بطریقه اضافت در اینجا استعاره است از جاده و مرتبه هم نگر حکم کرده سنگینش
کوه را گوشت نکینش شش نگر در اصل یعنی آهن گران است که بر کشتی بندند
و یعنی نمکین و در فارس است در اینجا همین مراد است و شاید که معنی حقیقی مراد بود و در
نگر حکم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره یا کنایه و در نگر استعاره تخلیه و در مصرع ثانی
در بعضی نسخ گوشت نکینش بکاف تازی و حاصل بالمصدر از شش مضاف بسوس
نمکین و در بعضی کوبش است بکاف فارسی و لفظ بس یعنی بسیار و است حرف ربطی
نسخه اول اینکه نشسته که در نمکین است در کوه کجاست و معنی نسخ ثانی چنین که کوه را باید
گفت که نمکین ممدوح کافی است نمکین خود منام پر شد از حرف ششم و ششم و جندشان
و شوکت ششم شش حرف ششم است ای ملج ششم جند فعلی از افعال مدح و آن
در اصل حب است و ذاقا عل آن اما در استعمال از کله ذاجد المی آید هم در ثانی
ز ارجمند بهاد کوهی میکند بلند بهایش از جند مرکب از اربع معنی مرتبه و قدر
و آنکه که کلمه نسبت است و آج در اصل از بوده یعنی قیمت از بیدن که زای
آن بجم تبدیل یافته و زای بجم زار جند بهاد که خفت از است برای تحقیر است

ای در ثنائی او که آن مختص با رجمندی دوست و بلند بهاد عبارت از میانند و اعراف است
در ثنائی میانند و اعراف هم در ثنائی رجمندی او قاصر است هم فخر که در دن بجا است
اقبال است به خاک راه است نسبتش عالی است شش در بیان جمله اول یعنی فخر کردن
بجا است و جمله ثانی یعنی اقبالی است بهتر آن است که کاف تعلیله مقدر باشد ای
فخری که آسمان بر بلندای خود دارد و بجا است از بهر آنکه صاحب اقبالیست و مصرع ثانی
بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمان است و ضمیری که عائد باشد بسوس ممدوح از
توله خاک راه است و اسم اشاره قریب که این باشد و او عطف از ماقبل توله نسبتش
عالی است مخدوف است ای آسمان خاک راه ممدوح است و این نسبت آسمان عالی
است پس چرا فخر نکنم نه چنین شاه کشورش خوانند و در همه چیز سرورش دانند
شش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب نمید بدلیکن باید گفت مراد آن است
که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند هم نه بجا بش عدیل و فی بهتر صد فلاتون
هزار اسکندر شش فلاتون و اسکندر هر دو علم اند و این هر دو را یک یک در دواز
دو جماعتی که یکی سماء به فلاتون و دوم سماء به اسکندر است و هر واحد از افراد
آن هر دو جماعت فلاتون و اسکندر نام دارد تاویل نمودند اصدف در از یک جماعت
و هزار فرور از جماعت دیگر صد فلاتون و هزار اسکندر گفته یا از فلاتون شخصی که
متصف بوصف حکمت و دانش و از اسکندر شخصی که متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکه فرعون بضم بیطل و موسی بمعنی محق و لند اگویند هر فرعون را موسی
اے هر بیطل را محق است هم چرخ گردان که ام صلیح و مانند که برویش و آن یگاد
خواند شش درین شعر اقبالیست از آنکه یگاد الدین کفر و البیرون کفر

با بصارت هم ای که برای دفع چشم زخم خوانده برود و منصف چهارم هم عدالت که
 بصفه نصف بعالم علمش ساخته است نصف بختین انصاف و داد علم نامی که مردمان
 معروف بود و بلند علم کردن و علم شدن بخیری یعنی مشهور کردن و شدن استعمال یافته
 سعدی گوید بیت هر که علم شد بسجا و گرم بند نشاید که نهد بر درم و فاعل ساخته
 و همچنین پرداخته در فقره ثانی ضمیری هست که راجع است بسوی عدالت هم و گوش
 شنیده گان را بصدا می کوس عدالتش خوانده شش کوس عدالت کوسی که بر در
 دیوان عدالت زنند تا مستغنیان آن در محکمه در آیند هم به پیان انصافش در همه صفات
 شای انصافش به ان مرتبه میرا از غش است که اگر در پیان آن انصاف در دهم فرض
 کنند آن نیز صفات خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف شش
 گزاف بکسر کاف فارسی بر وزن خلافت یعنی پیروده و بجا ب و بجز نیز آمده و بضم
 اول نیز هست هم اگر چه پیش ازین نوشیردان ممتاز باین لقب و الایست بود و اسرار ب
 و این محیط او مجاز این حقیقت بود شش نوشیر نام بادشاه معروف و بعضی گویند این
 اسم مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین لقب نامی که دلالت بر مدح یا
 ذم کند و بغارسی آنرا بار نام گویند و این لقب اشاره است بطرف عادل که در فقره
 اول از لفظ عادلیت مفهوم بشود که هو ظاهر حقیقت کلمه که در موضوع استعمال کرده شود
 و مجاز کلمه که در غیر موضوع استعمال مینمایند پس علاقه عادلیت در مدح اتم و کمال
 باشد و در نوشیروان آن قدر که در استعمال مجاز در کار است هم نسبی که از حب عدل
 او نوزیده در باغ بوستان گلی برایش نهند به شش حب جامی دریدن یا حبیب
 عدل یا باضافت بیانی باشد یا جای که در آن عدل کنند و درین صورت در عدل متعارف

چنانچه

الکنایه باشد و حب نخل و همین بهتر است برایش نهند ای به و ملتفت نشده چه برود
 کسی خندیدن عبارت از تمسبی است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی رود به مصنف
 در جاس دیگر گوید شش انصافش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر خوش بساط اشک
 بچند اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ و یا فقط خندیدن
 بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند اگر نفسون فرمانه دل بستم نه بهترم ز سلیمان
 که تکبیر زد بر باد و انقلاب که از قبیل مانحن فیه است درین شعر ناصر علی صاحب تارکین
 که بر روی صبا خندیده بود و صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ماه و بعضی
 داشتند گریبان بر صبا مجاز به انصاف گریبان بخواهیم و شدن آنست برودش
 و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از حب عدل او نوزد گل با و ملتفت نشود که مبادا
 از او بر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید تا شیر عدل او البته از عالم اسب رسانی و شایسته
 گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف یعنی افزوده چنان
 بر مذاق فهم پوشیده نیست هم و صبحی که از شرف انصافش ندیده پرتو صافیش
 با فاق نرسید شش مشرق انصاف چون حب عدل برود احتمال دارد اما بهتر احتمال
 آخر است چنانکه در آن گما به ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام
 انصاف کذب و بهتان را داخل نباشد هم اگر متاب رخ کنانی بگسلد ماه سلی خورگفت است
 شش متاب پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل وضع مظهر
 در موضع مظهر باشد رخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریشمان و الحاق یا سه تخانی
 در آخر کنان می تواند بود که بجهت تکبیر کنان بود و می تواند که برای تکبیر رخ باشد چه بر گ
 تکبیر مضایق منظور بود یا می تخانی در آخر مضایق لایق کنند چه بسبب کسوف اخافت

الحاق آن در مضامین ممکن نیست چنانکه درین مصرع که روز خشر و دغدائی و جزائی
 هست چه تنگبر روز مقصود است نه تنگبر خشر و امثال آن طبایع در اصل توانچه
 هست چه توان یعنی قوت و قدرت است و داورا گاهی بیسم و گاهی بیای و تارسی
 بدل کنند و بطا نوشتن رسم الخط متأخرین است از عالم طبعین و از حروف نسخ معلوم
 میشود که طبایع آنست که بر روی کسی بقوت سهل زمتند و بعد از آن عام شده یعنی آنچه
 صدره قوی داشته باشند نیز استعمال یافته سیاهی روی ماه و طبایع خورگفت و اجتناب
 دارد یکی آنکه فاعل طبایع زدن کلفت باشد پس در کلفت استعاره با کنایه بود و طبایع
 تحصیل با اضافت طبایع بسوی کلفت بیانی باشد اسی کلفت نیست بلکه طبایع هست
 و این مجاز است از عالم ذکر سبب و اراده سبب چه کلفت خود طبایع نمی تواند شد بلکه
 اثر طبایع که آن نیل باشد کما لا یخفی و کلمه خور نسبت بهاء ایهام تناسب دارد و اگر
 حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف شش اضافت در حرف
 ستم بیانی است زدن در نفس زدن و معنی تاراج و غارت است چون قافله زدن
 و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف را همان بودن نفس است حرف را که عبارت
 از لفظ حرف است زبان ناطقه اسی قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره با کنایه است
 تلفت بلا که نیست شدن هم تند سبلی سست گاهی از جای نکلند که علامه اندیشه غلبه
 ابر را بر جای مغز نشاندن شش یای نختانی در آخر سبلی و گاهی هر دو بر سر
 تنگبر است و تند و سست هر دو صفت مقدم بر موصوف خود و نکلند و تنگبر هر دو
 فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ابراد و نفی و مقید اثبات بگوید پس معنی
 آنچنین باشد که اگر ابر گاهی را بکنند علامه اندیشه غضب او مغز ابر خواهد شکست تصور

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشه غضب او در
 دماغ بگذرد و علامه آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن مغز
 از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشه غضب است
 در مغز بیازار که نقش گوش آزادان در حلقه بیع شش حلقه بیع غلامی و بودن
 گوش در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه و این از
 عالم کام در شکر انداختن است درین شعر چنین است و تا بوسه آن حسن گویند
 چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداختن اما فرق است درین هر دو چه در اول
 همان حلقه در گوش شدن مراد است و پس کو بجا ز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه
 در افراط شکر است اسی چند آن شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش
 و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون
 شکر و امثال در آید و محصل نفقه آنست که مکرمات او آزادان را بنده خود ساخته هم
 و بسحاب بعد نشکست بهجا صلان در اجاره ربع شش ربع بفتح رای مهمل و سکون
 یای نختانی دخلی که از کشت حاصل شود و محصل نفقه ظاهر است هم در کشور عمل کرده
 اندیشان همه تحسینی شش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و
 لهذا عملخانه یعنی جامی نشستن عامل و حاکم است که در عرف بنده کجری گویند و عامل
 را عملدار و عملطر از گویند نظامی گویند بیت عملخانه دل بفرمان است و زبان خود عملدار
 و یوان نیست و عربی گویند عملطر از فلک در مصالح کون و فساد و اگر نهد
 بخلاف مصالح نو داند اسی در حکومت چنین و چنان شده با کشور عمل یعنی کشور
 است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای نختانی در تحسینی برای نسبت که بحسب

مقام معنی بیافت بشیوه و این اغلب در مصاور فارسی لاقی شود چون زودنی و کشتنی و گردنی و مثال آن هم و بار زره فروشان و بازو در غایتی معامله می همه فرو در دینی شش فروشیدن بیج کردن و بیج کردن و ظاهر کردن و این هر دو مجاز است چه رسم هویدان و فرو خواران است که وصف چیزی که آنرا فرو شدند بسیار بزرگان آرند تا فریدار شنبیدن و وصفش بر غایت خرد و شباهتی قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گهر خیز چهار اند و گوهر چهاره فرو شدند و با فضولی چه کاره ای مداح را دیگر گوید سه بهر کجا که روم و صف دوستان گویم برای یار فروشی دکان نمی باید و اسے بر اسے مداحی یاران و در زره فروشن از قبیل ثانی است ای اظهار زره کنندگان و چون زره فروشی در بازار گفته با اعتبار معنی حقیقی آن ابهام تناسب بهر سبب و عجب از ناقص طینتان زمانه که مجر دانکه شنیده اند که اهل زبان در غی میرزا بیدل سخنها داده مقامات تامل را شناخته جاد و جاد در حرف شان ناخن بندی کنند و چون فروشدین باین معنی در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعا در معرض قبول نمی ایستند و نمی دانند که این کالاهای دشت زرده از زبان فروشان کشور فارس گشته و می بدت مانند آفتاب در جبهه که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از سال شمسه فرو در دین نام ماه اول سال شمسه که در آن وقت آفتاب در برج حمل باشد و این شروع بهار است و فرو در دین بخفت راجی مملو و فرو در دین بخفت و ال مملو تخفیف آن چون و سے را از زمستان گیرند فرو در دین را از تابستان شمار کنند پس معامله می افراط و تمار و معامله فرو در دین تخفیف آن بل قطع آن از بدن است و درین فقره بیان کثرت اعطای و تمار است

و اینهم است که در افراط و تمار هر چند زمستان شد یا به باشد چنان گرمی بهر سبب که دفعه و تمار از بدن جدا کنند و درین صورت حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای و تمار کسانیکه در ماه دی بسبب عریانی لرزه ظاهر میگردد معامله ماه دی همه معامله ماه فرو در دین شده ای از افراط و تمار گرمی در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت با فکندن و تمار افتاده هم غلغل کوس عدل بر بامش و می عشرت مدام در جامش شش غلغل بدون با و غلغله بهادر اصل شوریدن ببلبلان در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه میگویند و بجا از معنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس نیز گویند می عشرت شد ای که برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ابهام هم دین قوی نیچه زرد بازو سے عدل و عدل ز انصاف و ترازو عدل شش بازو در فارسی ترجمه عضد است که از دوش تا مرق باشد و معنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازو سے این کار ندارد شغالی گوید سے ای دل باین قرار مرزن لاف عاشق و بازو می یک نگاه ندارد شکیب تو و پس بازو می عدل یعنی قوت عدل باشد عدل داد و داد دهنده و معنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کند لک معنی ثانی اگر عدل معنی اول است پس بقدر است و ترازو عدل معنی ترازوی عادل خبر آن خواهد بود و اگر معنی ثانی است خبر است مقدم بر بقدر و ترازو سے عدل باضافت بیانی بقدر است و حرف زای معجز تخفیف از معنی سبب ای بسبب انصاف او هم با دراپی کنند در گلزاره که خود و صد سه برگ گل از خار شش بے کردن گوشه باشند یا بریدن برای منع دویدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طایفه کین زمین طے کنی و نخست اسب

باز آمدن بی کنی و بی بریدن و بی زدن نیز بدین معنی است و زدن در اینجا بمعنی
بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنی بریدن
اینها نزد سی گوید شعری جوهر تو سن و حدش بسته زنده ابرامیش سایه را
بی زدن و داین شعر صائب بی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود و قدر کشیده
دار عثمان چون سخن بخت رسد که بی زنی ره میشود سپند اینجا حد
تسبب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از حد مد از عالم شکست خوردن
و خم خوردن و آفتاب خوردن و گردن خوردن و شیون خوردن ملاحظه گوید شعر شنیدم
که حد بین طوفان شط و باهی چنان تر زبان گشت بط که شد زین تا غم غم صدمه
خواره نیانی چرا از میان بر کنسار دم در زخاری غلبه زده سر کرده راه
گر نیز نامه سرش سر زدن غلور کردن و باسختی در خلبانی برای تکیه است بجهت
افاده نعیم مراتب خلبان اسی از خار خلبان سنده داعم از آنکه قلیل باشد با کثیر نامه
توقی که اجسام را بدان نمیشود و سر کردن راه یعنی سپردن راه پوشیده مانند که گرختن
نامه ازین خطر است که مبادا در زیادتى امداد و نمو معاتب شوم چه خار تا زنده باشد اثر خلبان
ظاهر نشود و در اینجا دو چار گشته خزان که کرده رم چون حرارت از آبان شش دو چار
متقابل و در باره چون چشم چار شدن نیز بهین معنی است چه از هر یک دو چشم است
پس وقت مقابله چار شوند در دو چاریم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان
بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمس و آنرا در هندی الگن
گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز در خزان در آن میشود و حاصل معنی
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گر یزان است همچنان خزان از نیم سیاست بهدوح بجزد

و چاه شدن از در خزان میگردد شاید که گرختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب
حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از نیم سیاست او از در خزان
چه که خود از ماه آبان می گرد و چنانکه حرارت از ماه مذکور گر یزان است هم شیر در مهر بره
پسیدن و گرگ در خون خویش خیسیدن شش بره بختین و بیای موحده گویند
که آنرا بعضی حمل گویند و این در اصل تخفیف رای مصل است چه تشدید در یک کلمه
فارسی نیامده و بهر طرف فارسیان شده گشته بیت کسان شده نوشته مرغ و برده
مراد می نانی نه بنده تره و خیسیدن میگوید بهار در نوادر المصا در معنی ترک کردن نوشته اما
میه اینم ترک کردن خیسیدن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا ادویه ترک کرده را
خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا آیدن بفعل لازم لاحق کنند یک مفعول
متعدی شود و هرگاه متعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود و اگر متعدی
بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسو مفعول شود پس چون خیسانیدن ترک کردن است
خیسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در شمول در قوله دو چار حد از شعلگی
آورده و هم تفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف آید یا بر یا با یا موحده در یکجا جمع شود
و از هر است اجتماع دو حرف حدت کنند و اشک آن نیز تفصیل گذشت میگویم که این شعر
که ما نحن فیه است نیز ازین عالم است یعنی یک حرف طرف از قوله در خون خویش خیسیدن
محدوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو طرف را
دو حرف طرف باید قائل هم عقل را سیرگاه الی و اشک عدل را عیدگاه دیوانش
شش در جمع شش در مصرعه ادل لفظ دیوان بدل مصل است و در مصرعه ثانی دیوان بافت
اما بنا بر آنکه محل عدل و داد گجری است دیوان بدل در مصرعه ثانی دیوان بافت

در مضرعه اول باید اگر چه لفظ ایوان بآلت بر دیوان بدل هم اطلاق می تواند یافت و
گو مناسب عقل دیوان بدل هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده نیست
هم روش عدل و طرز داد نیست و همه شاگرد استاد نیستش مشارالیه در مصرع
اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است که ممدوح ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
استاد بود و شیخ استاد است و این لفظ فارسی است بدل ممدوح و بدل معجز معرب
آن ابتدا با سنده جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن و ده چه زیباست کار حق کردن
ش حق اگر معنی خدا می غرض جل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه به صفت
همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که بعد از نیرودی بازویش حکایت سرنیچ شیر زبان در کام و زبان شکسته
ش نیر و بر وزن نیکو معنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجول سرنیچ
پنجم دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت معنی بنان انگشت خواهد بود
و بکثرت استعمال بفک کسره معنی پنجم مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول شده بود
و بعد از آن بفک کسره معنی رشته استعمال یافته و شاخه که مرکب از شاخ و سار و شبه است و معنی
شاخ مستعمل است و این سارا از کلماتی نیست که افاده کثرت و خوبی دهد و معنی دوم مجاز باشد از
عالم سر و گردن و دست که معنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلای طباطبائی در شرحش فصح
کا نگردد که بدست از دستان عربت ز برستان عجم برزند و شمله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و اراده کل باشد زبان بکسر اول درنده و دشمنانک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان که در
وصف دشمنانکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان صاف است و شکستن حکایت در کام و زبان

بر نیاید آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوی سرنیچ دیگری شکست می یابد حدیث
نیرودی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و این معنی بر مذاق فهم
پوشیده نیست هم و بر مآده صفت زرمش گوش از استماع داستان مفتخون رستم سیر
نشسته ش مآده خوان آراسته کام صفت بکسر بیان کردن حال و نشان و علامت
چیز صفت جمع و در بعضی صفت بشدیه فامعنی قطار و آراسته نوشته داین مناسب
نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان شده و گوشش
عبارت از گوش مخاطب است مفتخون دو عقبه بود یکی وقتی که یکا دس در بازو دران
به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در آستانه آن چند جادووان
و جادووان را کشت و بهفت روز با زندران رسیده یکا دس را نجات داد
و آنرا بهفت خوان عجم نیز گویند و وجه بهفت خوان گرفتن آنست که در هر منزل بشکسته
فتح صفائی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه ذر بود چون از جاسپ پادشاه توران
خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه ذر گرفتار کرده بود اسفندیار در آن ایام در بند بود
بود همین که نجات یافت از راه عقبه مفتخون رفته و بلاهای که در پیش آمد رفع کرده خود را
بهروسیله در آن قلعه انداخت و از جاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود
را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن بهفت منزل است در میان
توران و ایران و در آن راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کمافی بران سیر عبارت
از سیر راست و معنی پرسی شکم و معنی فقره ظاهر است هم بازوی توانا دم تنغش
بر تارک گردون شگافت اندازشش بای موعده برای استعانت پوشیده نماند
که لفظ توانا میخواید که در ذات گردون امتناع شگافت اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود هر چند این معنی در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق و التیام در فلک
محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان با اعتبار بلندی او دسترس
شکاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر نشود و دشت صاف نوک پیکانش
در پشت کوه قاف تا نوازش شست بوزن دست انگشت ز بگیر که آنرا در
عربی ابهام گویند و دشت صاف شسته که تیر از آن صاف برآید و راست بر
نشان خوردنات سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا معنی مطلق سوراخ مجازا
چه ساختن ناف معنی حقیقی در پشت راست نمی آید و نمیشود اگر در خواب بر عدد
ششون برسد و بیداری ممکن نیست که سرانان در طه برون بروش نیب بکشد
بر وزن قریب معنی ترس و بیم و نسیب بود و بدل آن و علامه احراری گوید که این ماده
ناب است یعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده
بود و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری معنی گیر معلوم می شود شعر
چو سائبان شبنم در سر بر زده ز تختگاه افق خورد شاه شام نیوده ای گیر خورد
و شاید که شبنم خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن معنی متاثر
شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گیر خورد صدمه برگ گل از خار تفصیل شد
لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است در شعرند که همان معنی گیر خوردند چه
از فلان جا گیر خورد سخنی است مفید و از جای بیم خورد مفید نیست آذری در تصرف
ظرف باید پس بر نقد بر عربی بودنش معنی بیم گیر خورد و مجاز بود و اگر فارسی است
همین معنی گیر مجاز است و بیم حقیقت ششون تاخت باشد که در وقت شب بخیر
بر دشمن آید و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

ظاهر است اما از ششون با ضائت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل معنی
شب باشد که در آن خون کنند و مجاز معنی مذکور استعمال یافته عربی گوید بیت صفحه
تبسم از آن شسته خلد است که دوش و شب خون سپاه غم اوان رنسم و در طه
بفتح زبانه که در و راه نباشد و محل هلاک و آن در طه اشارت بسوی نیب است و
حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نیب او متاثر شود بعد بیداری هم از آن نیب
نیاید با آنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کند شیر بندش از کند طره سلسله بویا
تاب برده شش انداز معنی قصد و آهنگ و معنی طره و طور اعم از آنکه معشوقانه باشد
یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز معلوم میشود که عاقل است و در اینجا همین مراد
است تاب یعنی طافت و تاب بردن معنی قیاب کردن یعنی کندن او که شیر بند است
اندازی دادائی دارد که کند طره معشوقان را قیاب کرده و این معنی از روی تشک
باشد یا تاب بردن یعنی هیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که انداز
کند او این پشیمانی که دارد از کند خوابان حاصل کرده است پس اعداد را چنان سیر
خواهد کرد و انبساط چنان برود بسوی انداز که یک است بطرف کند می بایست پس
معنی اول اتومی باشد و دوشنه ششون خصمانش یا تیغ غمزه در یک کارخانه آب
خورده شش دشت بفتح بر وزن شسته خجری که بیشتر مردم دارند و از قید نوزین معلوم
شد که لفظ شسته هم بفتح است و از اینجا است که شیخ شیر از لفظ شسته را بطور قایم
معمول مقابل جانش بسته شعر که در بیابان سگ شسته یافت و بردن از زمین
در جانش نیافت و دشت ششون خصمان تمام صفت دشت است و ششون هم مضاف
دشت مضاف است ایست خصمان چنانکه بعضی ناهمان گمان بر نه غمزه چشم و

ابر و اشاره کردن کارخانه و کارگاه و شاد و خوردن در اینجا یعنی آشامیدن نیست
بلکه یعنی تبخیر و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن و کرم خوردن
و کرم نام شیره است و بهشت خوردن سعدی بیت طبع کرده بودم که کرم
خورم که ناگه بخوردند کرم سرم بهشت تن آسانی انگه خوری که بر دو رخ
بسنی بگذری و یا یعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید بوسه
از کینه لب یا بخورد است کسی که به گنجینه اسرار نبرد است کسی پس آب خوردن
یعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است چون آب قابل خوردن یعنی آشامیدن
است اجتماع این معنی لطف دیگر داده و خوردن باین معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرد
و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ نشاء از مناسبات واقع شده هم زخمهای کار
به پلارگ عاشق تارک بود بخت سپرده شش کاری در بهار زخم تاثیر کننده و چیزی که
بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگردد زخم کاری منسوب بکار و کار
تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست و از
کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکور شود آنرا کار اگر شخصی که بکارهای عظیم
در آید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که شگافش
عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش بر آید و در مرد کار
لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارک نفیست
اول و درین لغت بجای رای ممله لام نیز آمده بهر کیف یعنی شمشیر است کمانه مانحن
نیمه شمشیر نظامی که جو بردیازند برین پلارک بهای گاو گوید بکف حالک و در
لفظ حالک معلوم میشود که لام پلارک بلکه را که ممله پلارک مضموم است و کات

آن تازی اما بردن تبارک که در برهان نوشته و نیز بیج تارک فیما نحن فیه بفتح معلوم
میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و تفرقه
صغالی چنانکه در شک و گداز و ب و مزین و خشج فیاضی شعر معشوقه نازنین
طلب کن عتاب لبش بکار تپ کن و معنی جوهر شمشیر نیز آمده شمشیر نظامی گوید
پلارگ چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره تبارک یمن و تارک
کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو درین مقام چنان است ای شمشیر که عاشق
سراست یا عاشق خود است ای همیشه بر سر با خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا
و نیم میکند و زخمهای کاری بود بخت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن
تیغ و چون آنچنان زخم نبود دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه زرد دست دیگر
گوئی آن زخمها در آن تیغ امانت گشته اند که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم
با امانت گذار باید سپردم و تقسیم غنائم غنایمان را نه در جرات غنیمت شمرده شش
غنایم جمع غنیمت یعنی مالی که از کفار برورد بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنایمی که از کفار بدست آمده نه در جرات غنایمان را نه مال غنیمت تصور کرده بر جرات
عسکر خود تقسیم نموده و مر سوم است که غنائم را بعد از تمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند آورد
در و فار کاسه سر و سر انگشت چشم شیر بدش و غایب جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر با انگشت دلالت بر کمال تهو و دلادری دارد و از مصرع اول تقریب چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر بخورده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضممار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم زید و خورش بریم

اجل از دست افکند مرهم شش زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست
افکند ای از دست چارگر بنگند و مهلت مرهم نهادن اند پس مضاف الیه دست
مخدوت است و قید بر مرهم ریختن زخم اتفاقی است نه اخترازی پس مرفوع شد اعتراض بعضی
نافه مان که اگر زخم بیایی چنین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که
تنها یک زخم یا نیم زخم صورت انیم یعنی بند دم ظفر از تیغ اوست قصه طراز به نسبت بردن
کفر درازش قصه طراز یعنی افسانه گوید مراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت سارکن
است که هرگاه چیزی بقیات مطبوع افتد ذکر آن پیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر
عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر منظور آمده که ظفر از
غایت شوق هر دم بر زبان خود می آرد یا پیشه قصه طرازی و افسانه گوئی حال آن
تیغ اختیار کرده و عدم بر زبان درازی بردن از نتایج ظفر و نصرت اوست بر کفار
هم چون بزه کرده آشنا سوخار و شبهه سفت است در اول شب تار شش آشنا
کردن زه بسو خار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه تیر انداختن
را سو خار بزه آشنا کردن لازم است شبهه در کتب لغت و فقهین نوشته اند و آن سنگ
است که در غایت سیاهی بود و آنرا شیرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این کلمه با حقا
یا است که بخمر فحش بای موحده ظاهر میشود کما فی مانحن فیه و نیز حکیم از زنی گوید شعر
خیال آن لب گوهر نهایت ای شبهه گون و پدید کرد مرا از دودیدگان زگر س و در شعر
حضرت شیخ نظامی باظهار این نسبت شده سه ز آینه بل و رنگ شتر و صد و شصت
رست بر جای در و چون شبهه بقیات سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بقیات
سفتن آن در بوقت دلالت بر قادرند از می مدوح دارد که از کمالش بخند تیر خطا

قبضه از دست اگر زنته قضا شش خطابا لکسر و بالمدنار است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطابیری که بر نشان خورد و این مجاز است قبضه بقیه یک کف دست و نفهم دسته
چیزی و مفید از یک مشت کما فی منتخب و مشهور به معانی بفتح است و قبضه از دست کس
اگر فتن معلوم نیست که چه معنی است اما مشهور یعنی شاگرد کسی شدن است و عجب الزرا
یعنی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که مدوح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه با و آن نوشته هم تا طفر نامه یا کند رقم و چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای نفهم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره
اینکه بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفر
مدوح تر قلم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امر نیست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران شکر مدوح است که دشمنان
غالب آمده اند از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن غم تحسیر
ظفر نامه بای مدوح است و این قسمی است از اقسام چهار گانه صنعت حسن تعلیل م
آرزوهای خصم گشته بین و بیچکس تیغ کین نراند چنین شش لفظ خصم موقوف الاخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
بین است و بین در مقام افعال قلوب است و یعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و صریح ثانی مفعول مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نراند باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه کفا

فرنگ نسبت بکار فرمایان آقاصی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت
 مگر گوهر مردی گشت خورده که در مردمان مرد میباید نوز باسد من شر در انفسنا و من
 سیات اعمالنا هم میچکاند بنرم و نرم مدام ساغش زهره خورش برامش اطلاق
 چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغ وقت می نوشی قطره
 شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تفریق است
 چه ادخال ساغ و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد از آن ذکر مسویات ساغ و خنجر که زهره و
 بهرام باشد تقسیم است و ذکر نرم و نرم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
 باید جست ذکر هر واحد از آن بر سه تطویل می خواهد هم پیشه نرم باغ و بستانش
 مرخیز خدای خفتانش شیش بای موعده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گفته اند
 می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا فرزند گویند صنعت ششم
 سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و بدان خوبان شش
 در لفظ کشادگی کف و تنگی ابهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و تنگی عبارت
 از مفلسی و درین بر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو لفظ تضاد نیست
 و همین معنی ابهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد بر دو در دو هم تضاد می اندازد
 و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده بای که از روی عیبها کشیده بر چشم
 بد بینان بسته شش در اکثر نسخ عیب تقابل بنبر واقع است درین صورت معنی فقره
 چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا بگمان بنهر
 بکار میبردند مدوح ما پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
 نموده و آن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بد بینی باز آورده اند چه بد بینی

ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب می شد و ذکر برداشتن پرده از جامه و
 گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در وقت
 سخاوت ذکر ناروایی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص مهنف است
 که در انشای ذکر هفتی فقره یا شعر می شتمل بر صفت دیگریم ایراد میکند که امر و بعضی نسخ لفظ
 عیش معنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر با مفاد فقره ثانی
 مطابقت بهم میرساند پس مگر اینکه آن پرده را بر چشم بد بینان بسته بطریق صنعت استنباع
 باشد و آن مدح کردن کسی است بد بطریق که از آن مدح مدحی دیگر حاصل آید چنانکه اگر
 گوید طبیعت ای زبردان تا باید ملک سلیمان یافته و میر چه جسته خنجر از فضل زبردان
 یافته و در مصرع ثانی گامیابی مدوح را ستوده و در ضمن آن بے نظیر و پیش بودن او نیز
 حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح
 حشمت و لفظ تا باید بر دوام او دلالت دارد هم و نظرها که از در گنجینه ما برداشته بودند
 سخن چنان گذاشت شش نقل بر دیوان کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن
 او است اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر بیانده بیشتر است هم طبع او را سنگان
 یاس هنگام سوال شش یاس بیای تخانی یعنی نایبیدی پس موقوف الاخر است
 و هنگام سوال ظرف است برای بودن طبع چنین و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش
 مدوح در وقت سوال طبع از جمله کسانیست که از یاس و استه اند اما چون حاصل
 آن بجز سلب یاس نیست لطف بر محصل فقره متفرع نمی شود آری اگر یاس بیاس
 فارسی بود اضافت آن بسوئے هنگام البته نسبت سابق خالی از لطف نباشد چه
 یاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع درین صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطاء اتفاق بیج وقت بر مزاج گردد و ناگوار نیست طبع از
تلاش موفع سوال و احتیاط وقت دارند درگاه بیگاه بر سوال غلبه شده هم
فلک از ماه و خورنواله خورخان نوال ش ماه و خورنواله بخیر کردن ظاهر از جهت است
خواهد بود و خورنواله بلفظ خوان ایامی دارد و این سخن فهم پوشیده نیست که ابراهیم
فقرات باین رکاکت مضمون از شان او ستادی بعید است هم کوتاه و ستان بلند
سود آنچه در خواب بیند صبح از باغ تعبیر سخاوتش گل مراد چینه شش سودا نام
خلط از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات و احمیه ازین خلط خیر و فاسد بلفظ سودا
را یعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات دور و دراز از عالم
داشتند باشد شب و صبح ای در شب و در صبح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن
از مراد آن و آنچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن خواب بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا
همان مراد بخشدن آنست پوشیده همانند که قبل از کل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و
امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت عبارت سابقه مربوط شود ای آنچه در خواب
بیند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینه و شاید که از قبیل وضع مظهر در موضع
مضمیر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت نیز از این عبارت
باشد که آنچه در خواب بیند او را از سخاوتش حاصل کنند هم به سیم بخش گل شگفته از
شلخ میروید تا غنچه بر خورده خود مشیت نفشار و شش همت یعنی قصد و آهنگ و مجاز
بمعنی مردی در وقت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در عبارت
مابعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت اختراز که نیز درست بشود
اما در صورت حال بودنش بنا در تراست خورده بخامی معجمه مضموم بدون و او بر بند

افصح بود و مدوله پیش بعضی نکته چون خورده دان و بمعنی عیب چون خورده گیر
و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهر در معنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خرد کم بها و سهل باشد
و بلند آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خورده فروش نامند و آنرا در عرف هند و ستانین
بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد و بلند ریزه کاری و خورده کاری
بمعنی کار نازک کردن باشد و در مانحن فیه بمعنی زراست ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد
که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق زراست مجاز در مجاز جاست و درین معما
باسم سعد آورده است بهای پوسه شمر دم در اهرم معدود و نه ادبوسه و سه خورده که بود
بود و حل این معما نسبت بقامند اردو شاید از اینجا خورده بمعنی پوسه چند که
در عرض رویه گیرند استعمال یابد و این در عرف هند و ستانین بسیار زبان زد
است و در کل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزی را سخت
بهم گفته اند و در کردن و ظاهر باین مختف اول است و مشیت افشاردن بر زمین کردن
در مشیت است و این دلالت بر کمال نخل دارد و تشبیه انقباض غنچه بر افشاردن
مشیت تشبیه نامه است هم در تیر باران نافه ز ریزه میزند تا از گران عطا شایین میزان
صورت لا بردارند شش تیر باران و تیر بارش تیرهای بسیار که از کمان میروند
و مجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فکری استعاره است و بمعنی
باران تیر ماه که آنرا در هند می سانون گویند و چون آن از اعظم مشهور بر شگال است
شاید ماخذش معنی مطلق کثرت همین معنی باشد هر کثرت مثال اول شعرا نش شعر
تیر باران سپاه فتنه طوفان می کنند از حصار گردش و پیانه سر بیرون کن
مثال ثانی این شعرا ادب خان واضح سه دریاب حال او که بخورده گشت

و تیر بارش فلک او را در حصار و شمال ثالث مانحن فيه و نیز آنچه در میان بازار گفته نشد
 از تیر باران طغنه شنج کمانا و طغنه زن پا به امان پیچیده و سرور گریبان کشیده فعال
 تارسانی و سستی افتد ام زربسر بردن و دادن و کشیدن بی تعدا و ناسنجیده برون
 دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دوشت یکجا کرده بیت نیست حاجت که
 بگیرند نیز آئینه را و میداد رنگ رخم زربسر آئینه را و ظهیر اسه تفرشی سه سه سبزه
 زرب کشیده بسره گل زرب کشیده زربسر عطا دادن و بخشیدن و بخشش
 و نیمانحن فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لذا اگرانی بسوسه آن مضاف شد و
 شاهین تر از و بعضی زبان تر از و که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و
 فقط شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین مجرب باشد و
 صورت لا برداشتن شاهین تر از و احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از میان و تا بود
 چنانکه درین و یا در معارف است و درین البته هرگاه یک پله تر از و بسبب گرانی اشیای
 مرز و نه تر و در و از حد مرز و آمدن آن هر دو در میان اند هم چه شود دوم آنکه از این
 بود و آن نیز معارف است خصوصاً در تر از و با سه خرد که بر سه سنجیدن طلا و نقره
 و جواهر سازند آنرا در بند کانه گویند و در میان سوزن مانند سه باشد در آنکه در وقت
 مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی از میان شاهین
 انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه بعد الرزاق یعنی در
 اشیای تقریر معنی فقره نوشته که از گرانی تر چوب تر از و حشم شده صورت لا
 نخواهد پذیرفت و جمعی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین تر از و اول یعنی تر از و خود نوشته
 حاصل فقره آنکه در هنگام سستی مردم را بی تعدا و ناسنجیده دهد چه اگر به تر از و

وزن کرده دهد چون بسبب فرط جود او زربالته گران خواهد بود پس از گرانی زربالته تر از و
 مائل شود و از آن میلان شاهین تر از و بصورت لا بر آید و لا منافی عطا است اما پوشیده
 نماید که لفظ تیر باران نیز مناسبست تیر با سبزه هیچ فائده معنی بهمانی بخشیده در صفت عطا
 مدوح قیده کثرت فائده مفید امری چه که مخمل مقصود است چنانکه بر مناسبت پوشیده
 نیست هم آرزو با همه در بر کشیده حصول شش لفظ همه برای تاکید آرزو با است
 که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد آرزو با
 مقبول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مقبول آن لفظ حصول در صورت اول معنی
 فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و در صورت ثانی چنین که همه
 آرزو با حصول را در بر کشیده و مائل هر دو واحد است هم بر آنها سلم خرید و
 وصول شش برات کاغذی که بموجب آن زرب از خزانه بدست آرند و بجا از معنی
 نخواهد نیز سلم بیا پیشتر دادن ظاهر سلم خرید و بیایه می باید یعنی بر آنها را
 وصول سلم خرید است و در اکثر شنج بدون موحده دیده میشود پس سلم خرید ترکیب
 اضافی مقولوب باشد ای چیزی که آنرا سلم خرید کرده و نسبت خرید کردن بسوسه سلم
 از راه مجاز یا سلم خرید و بحد موحده از عالم سرگزشته و از سرگزشته و سرگزشت و
 بسوز و محصل فقره آنست که بر آنها که هنوز بوصول نیامده از غایت ابقان وصول
 همه در معرض وصول اند یا بر آنها که هنوز بکنایت فرسیده وصول آن همه از آن
 خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چاره نیست و درین نسبت با اول یاد
 مبانی است هم اگر در یاست بخاک نشاند و دست شش بخاک نشاندن خوار کردن
 و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را بیاست یا بظلم خوار کشد اما در درین

درین مقام بجا کشتنی است که از سبب ناداری و کمال مفلسی باشد و چون دریا بزرگ
 است طرفی از وقوع پیدا کرده کلام است اگر تمام باشد پس احتیاج بخیر نخواهد بود و اگر نقص
 بود موجوداتش آن مخلوق بود و بودن آن تمام در خطبه نورس در شرح قوله اگر
 نرم است رنگین از حساش پنج تفصیل گذشت هم در اگر کان است به آب
 رسانیده و او شش حال کلام است همانست که در فقره اول گذشت بآب رساندن
 کان از عالم بآب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن یعنی خراب کردن خانه و غیر آن
 صاحب گوید شعری چندین هزار خانه دل میرسد بآب و تا از میان گردد بر آید سوار ما
 اسکان را کثرت جود او تباها و خراب کرده اما پوشیده نیست که بآب رساندن
 مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اهالت آب است
 و این معنی در کان بسبب کثرت جود مروج صورت نمی تواند بست و نه از کدام وجه
 طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن تعلیل افراط جود در اسباب آن قرار باید داد
 و شاید کنه کنان با افراط مراد بود حتی که بعد آب رسد و این قدر کنه بنا بر حسن
 و تلاش زیست فافهم هم چون فضا در جود نوشت و برکت او برات جود نوشت
 شایسته فضا جود را تمام و کمال در کتب مروج سپرد و من بعد بر که را خواست که بقدر
 حوصله او باین ملک فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا برکت او برات کرد تا از آن
 در خور استعداد خود بردارد هم گفت او قازم است و جود سحاب و گشت امید
 عالمی سیراب شش ای جود حکم سحاب دارد و گفت حکم قلم میغی با استعانت
 آن گفت عالمی را از متعلق می بخشد چه مایه ابراز دریا است و در آخر مصرع ثانی کلام
 است مقدر بود یا کلمه با و که دعایم است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بر کفایت این جمله ایست غلجده و مقوله مصنف است هم لافند از پیش از پری
 دریا به پوچ گردد و در شش جناب آسایش پوچ هر چیز میفر چون جز پوچ و اطلاق آن
 بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از نشات نصیرای همدانی نظم سر
 دارم ز فرط درد سر پوچ و ولی چون دست ارباب سر پوچ و ازین دست نمی دارم
 دلی پر که دایم هست همچون جامی ز پوچ و پوچ گشتن ظاهر درین مقام یعنی
 از خود نمی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنی خواهد بود که چون دریا
 از پری خود پیش اولات زده و از فرط جود و عطاسی خود در دریا اثری از گوهر نخواهد گذاشت
 و اما این لفظ باین معنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر ازین معنی دیگر چسبان
 نیست چه پوچ شدن گوهر از لات دریا و چه می بخواد و در جود نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد
 همین بیت سند باشد و الله اعلم بالصواب هم و عده او شیه و دفا پس و انتظاری
 گشت تکیه گشش و عده معروف و این در محل خبر مستعمل چنانکه و عید در محل
 شعر است بحال فارسیان اعم است از آنکه در محل خبر باشد یا شعر غنی گوید شعر
 سر و عده جفا که بگویند کرده بود و با نادر روی مهر و فاکر در دوز گار و دفا ضربه عذر
 انتظاری اگر بیایست تخانی مجوله باشد آن یا برای تنگبر خواهد بود و فائده آن تعمیم مراد
 انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیایست معروف بود آن یا زائده خواهد بود
 و زیادت یا می معروف در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان کثیر استعمال است
 چون حضور است و خلاصی و سلامتی و نقصان و امثال آن و جمعی منکران شده اند
 و لکن ابوالبرکات منبر برین شعر غنی اعتراض کرده شعر به پیش جلوه حسن
 کلام من اندوخت و قبول شاه نظم کمال نقصان و دکان آرزو در باب آن

در سال سراج مبر یا خیار یا بی مجول چنین گفته که جمع مجول و معروف در توانی جائز
است میگوئیم که یا بی مجول و او مجول که آنرا با معروف جمع کنند اغلب باین دو ادبی است
که در بیان کلیه برونه آخر چون زور و در آشوب و خوب و زبر و پیر شاعری گوید شعر
من نه تنها خواجه این خیابان شهر آشوب راه گشت در شهر آنکه خوابان نیست روی
خوب راه صاحب گوید سه سن کیم صاحب که دست از آستین بیرون کنم در بیابان
که ناخن میگذازم مشیر راه و بنا را فانی این غزل بر بای معروف است چون تدبیر مثال
آن در دانی و فغانی که در غزل حافظ با فانیه جانان و امثال آن بسته نیز بیاید
معروفه است نه ازین قبیل و چون شعر ای جدا گشتی از گوی فغانی من آرد
از او بیار و خیم راحت جانی من آرد و بر نقد بر نسیم درین شعر مصنف از قبول چاره
نیست سه در نظامی اشک جفائی بدم رسید وقت ز شوق نگار میگرم و دیگر نور
در شرح گلستان از ویادختانی در معاد غلط گفته میگوئیم که اگر غلط است غلط عام
است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من شیع کلام بقصای
نیکه گاه جاس سند و نزدیک جاس نیز گویند عرفی شعر خستگان را برونه صحت
نیکه و نیکه جافر ستادی و ضمیر شین و مصرع ثانی راجع بسوی و عده که آنرا شاه
فرموده ام ماه در زرب سکه شاهی و در دم غرق کیم مایه شش در زرب سکه
بودن ماه در محل صفت سخاوت منو ابد که برای رواج او باشد مثل در هم از بهر اعطا
و بخشیدن مردم کیم مایه همان پوست مایه که فلوس بران باشد و نمیشی نسبت باین
طرفی از دوق نیز دارد چه فلس مایه را در دم نیز گویند هم ساسی بر سوال لب نمند
و جهان را یک طلب بد پیش در مصرع اول در بعضی سالی بیای تکیه و در اکثر

سازگار بالغ و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدیند بصیغه جمع خوب نیست
اگر چه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو تخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تفسیر
نیست تا باید گفت که بر نقد بر عدم سوال طلب چگونه صورت بند هم کترین بدل ملک
و شهروده است نقد صد گنج صفت یک بد است شش یک بد ای یک لفظ بد
یعنی اگر یک لفظ بد از زبان کسی بر آید نقد صد گنج حواله نماید هم همه سعی آفتاب
اکسیری پیش جودش هنوز تقصیری پیش اکسیری اکسیر گرد یکبار و تقصیر
صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پید کردن زرویم سر با سعی شده
اما جودش میداند که هنوز بیج نکرده هم کار افتاده ابر نیسان راه بدیده آن دست گوهر نشان
را پیش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن شکل اس ابر نیسان را در
گوهر باری سخت شکل پیش آمده چه آن دست گوهر نشان را مشاهده کرده که در گوهر
افشانی درنگ و توقفی و مضائقه رویند اردو چه بر چه میبارد او در هماندم می افشاند و
نظر گوهر باره دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک گوهر افشانی
او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت بیج مناسبت ندارد و بهر کیفیت مصرع
ثانی علت مصرع اول است صفت مفتسم هم صورت زربا و طلعت جهان آرا
ش طلعت بافتح یعنی دیده او دیدن روی و فارسیان یعنی صورت و روی
استعمال کنند هم حسنه که از ابراهیم علیه السلام بوسف میراث رسیده بود تا غایت
در تنق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز نسیم ابراهیم نودش
میراث زمره باقی مانده تا غایت هنوز تنق بضمین پرده بزرگ و چادر و دیعت امانت
نسیم سپردن پوشیده نماند که حسن بوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار داد و بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن و ابراهیم هیچ مناسبت ندارند
 و بودیعت مانند حسن در غیب باعتبار عطا شدن بهیچ وجه است تا حال به کسی است
 میراث حسن که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب است محفوظ بود اکنون
 زمانه آن امانت را باز با ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از دست باید که هم پیش تو باشد و مدد و ج
 را با شتر اک تمام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با ابراهیم سپردن معنی
 ندارد و گو میراث از او باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخوابد که از باز حفظ امانت
 بگذرد و ش شود یوسف که آن حسن و بودیعت اوست بر سر عهد نیست تا با او باید داد تا چهار
 باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم با ابراهیم حواله کرد و نسبت
 با او دیگر که لاین نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن حضرت بود
 از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر به رجوع آن باز با ابراهیم مناسب
 نمی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع از باقی مانده باز مرده خرق عادت
 است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
 شمشیر تو در دستم را حشر شگافه یا حاتم هر روز بر دلت بگدائی می آید و مثال اینها گوئیم نهیم
 بر تقدیر زنده پیدا شدن آن مرده است نه با وجود مرده پیدا شدن و اینجا بفرین
 لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیشود آن کرد فاقسم و نیز چون میراث از مرده چنانچه
 و آخر که از ابراهیم فرموده ایم با ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق مدد و ج است
 اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از آوازگی مضاف بود و اینست و ظاهر لفظ میراث
 باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با ابراهیم باعتبار شتر اک نام گفته و در بطور
 مسامحات و دین فن بکار میروند و رفت گو نظر غور از آن آباد و هم اهل نظر نیابانی که چشم

و شتر

تجاشش بگذارد شش اهل نظر کسانی که در نظرشان در پسند ایشان خوب بنایت
 رسا بود و لهذا کسی که نظرش بنایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گویند شتر بزرگ و الا
 نظری خویش گردید و شتر باین معنی مبصر است امی مبصری و الا نظرش نشان
 ازین معلوم میشود که چشم خویش را بنام شتر است او گذارد و جز او دیگر بر نام شتر نگذارد
 و اگر چنین نکند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم و ارباب محبت باید لانی که دل
 تیر لایش سپارد شش ای اگر تو لایش در دل نه انداز اهل محبت نیستند هم جبهه
 بد رخشانی شعل وادی کلیم شش درخش بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول فتح ثانی
 نیز صحیح نموده اند چنانکه در جایگیری است یعنی برق و فرغ هر چیز در رخشان بالغ
 و چون بسبب برق یعنی صاحب فرغ و درخشانی روشنی پوشیده نمائند که لفظ درخشانی
 باشد که مضامین بود و سومی شعل و باشد که موقوف الاخر بود در صورت اول
 غرق مستقر و بد رخشانی شعل پنج تمام خبر لفظ جبهه باشد که بلند است ای جبهه
 بد رخشانی است که در شعل وادی کلیم است و در صورت ثانی شعل وادی کلیم خبر
 بد رخشانی متعلق خبر و اصل مشبه به است چه عمل مشبه به همیشه درست است چون بخش
 گل است و چشمش مل و وادی کلیم وادی امین و شعل آن تجلی که حضرت موسی مشاهده
 شد هم عارضی شگفتگی گلزار ابراهیم شش این فقره نیز مانند فقره اول احتمال هر دو
 توجیه دارد و کمالا مخفی هم با فسانه قافش خوابا همه نهال شش نهال درخت نورو
 و این لفظ یا لفظ شدن یعنی تمنع گرفتن بنایت و با لفظ کردن یعنی تمنع کردن کسی
 در بنایت نیز مستعمل گما فیا نحن فیه و نیز فقره گویند شتر سوداگران شهر سبز و سبانا
 از کار بهار سازی چشمش متاع خرس در بار نگاه نه بند نهال شوند و چون نهال

برای قدر استعاره نیز کنند ذکر نهال و محل ذکر قاصد از قبیل ایهام مناسب باشد
هم و بحکایت خرامش نفسها همه پامال شش مقصود ازین فقره اظهار شوخی خرام
اوست ای خرام او چند ان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس پامال
میشوند چه جای دلنمای عشاق در زیر پایش هم در عشرت که به مجتنبش دلهای خرب
بنغم شش عشرت که به جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم در
بهارستان طلعش نگه های پیرمده خرم شش پیرمردگی نگاه بسبب افسردگی بجر
یا بسبب دیدن صورتهای نامطبوع هم بر دیر عشرت آن جرعه خوار جام جمشیدیش شش
جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که نسب جمشید بود و اینجا استعاره جام ممدوح
است از جام جمشیدی لذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تخانی در جمشیدی مصدر
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسجج اوست یعنی دام
خورشیدش هم ماه طلعان در زیر دهم خورشیدیش شش ای چون او خورشید است
ماه طلعان در زیر اوینده هم دیده خورشید زار از رویش سنباستان شام از رویش
ش خورشید زار از عالم گلزار جاس که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ رومی اوست هم دست بردل ز طلعش خوبی به پاسه در گل
نرفانش طبعی شش دست بردل گذاشتن و نهادن در وقت نسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت اس که میگویی بنده در عاشقی دستی بدل می چید چند آنکه برد
دست ننوازم نهاده پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بے دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بردل در غایت بقراری دل می نهد پس مراد از آن همان بقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چند ان بقراری می گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینجا باشد دیگر
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر است و شعر نیزند بال بها جرگل خارش
بر سر دست بردل تنهای تو نگذاشته راه و در مصرع ثانی خوبی بر وزن خوبه
چنانکه عیسی را که بالغ مقصود است بیای ماقبل مگسور خوانند و امثال آن از جانه خبیث
را که در غایت تحیر باشد بیای در گل ماندن تعبیر کرده و یاد در گل شدن نظیر رخت بودن
طوبی ظرفی از وقوع بهر سائیده گوآن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نو بهار باغ ادم
داغ پردانگی چراغ حرم شش داغ پردانگی ای داغدار و نشاندار پردانگی است
چه داغ بمعنی نشان نیز هست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زبد عدل ای چراغ حرم
پردانه اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است
که چهره او بد آن فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوز و نسبت
به دیگر چراغ نبوده تر فردوزان نمی باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ موز بهیم
تا گفته شود که بمعنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم که آینه
را تجلی خیر از مه و مهر ساقش بر نریش تجلی خیر جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیر
و موج خیر و بر نر ساقش آینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس و پس آفتاب ماه را بقطع نظر
از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پیدا شده چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر بر نر ساقش
یا از نجبت باشد که یک زحاره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا از نجبت که رومی در ابراهیم
ماه و هم مهر تجویز کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو خواره
یا تفاوت در جهان یک چهره به بیش و یکی چه معنی دارد هم این تفسیر نه عشرت نه ماه

هر نگاهی که رفت داشت نگاهش داشت در محل دارد هم مستعمل است شیخ محمد علی خرمی
گوید شعر دیوانه را نیز بر قدم خار و گل یکبست و سیل از بلند و پست بیابان خبر نه است
نگاه داشتن حفاظت کردن و بر جا داشتن چیزی و کسی هم در دل و لیلان تصرف از
عشق یعقوب حسن یوسف از دوش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک ادب است اسی عشقی دارد که در یعقوب بود و حسن یوسف
یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر است که عشق یعقوب و حسن یوسف
هر دو ترکیب اضافی و عشق یعقوب نام خبر مقدم بر می بندد یعنی حسن یوسف و حاصل معنی
مصرع آنکه حسن که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهر سائیدی اسی حسن طلب
او عشق گشته داین مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن را اهل عشق شده اند درین صورت
مطابقت بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موافق با آخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن
باشد میتوان گفت که عشق از یعقوب شده و حسن از یوسف گشته مراد ازین آنست که
عشق عشاق در طلب او چنان ترقی کرده که یعقوب شده اسی بر توبه عشق یعقوب رسیده
و حسن از چندان کمال یافته که یوسف گردیده اسی بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز
هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت یعنی اول خالی از مزه نیست با چنین گفته
شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بمصرع خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان
دارد چه محل خواهد داشت هم دانسته حسن را در خوش خرمین و گوهر عشق را در لبش مخزنش مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بمصرع بیجا است
کما سبق هم پیش رویش بهشت ساخته روی و چند روی صاحبان نوحی شش دستان

حالتیست که بوقت انفعال رود و پوشیده نماند که در اکثر شعر در آخر مصرع ثانی است و لفظ
نوعی عادت بعد از چند و در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رو باشد از آنچه
بر جهان قائمه میرود چه تا لم که آنکه ساخته و تمام مرکب گرفته شود معنی شمرنده نه معنی ترکیبی آن
لیکن مرععات خود در مصرع اول پنج یافته میشود تا ابرو آن و مصرع بجا باشد و بعد از آن معنی
گفته که انتقال از صفت رد بجا نیست میرود و است ازین پس بد که این شعر بعد از همه اشعار
باشد و حال آنکه در جمیع شعر بجز غیر صمیمی بل تنوع قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر در
آخر آن لفظ نوعی عادت باشد اشارت قریب تیر بطرف همین سیرت او بود که در صفت
لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوسه
آن شگفتی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و نمیزان بل لفظ خود را قبل لفظ شیوه
درین شعر سعدی شعر من آدمی بخین شکل و روی قد و روش نه دیده ام مگر این شیوه
از بری آموخت و مگر خاطر از تردونی آساید فرغ نایبید از قیاض چراغی در راه
فکر نمد تاره بجای توان بردم هم می مهرش حصار بوشم با ده ساغر خوش پرست
نوشتم بادش ظاهر حصار بوش شدن می مهربارت از غالب آمد آنست بر بوش
و مراد آنست که از می مهرش مست باشیم نوش با د لفظ است که بوقت اکل و شرب بر
و عا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و مهربان باد و طبع
تفرشی در نشر که در صفت بلع عباس آباد نوشته گوید نشر چون زبان خامه را که با برده
وین توصیف بقواری جدول سطر علم شده گوز لال سلامت نوش با د و این مثل لفظ نوش بجان
فطرت گوید شعر ششم لطف است که پای محبت در میان باشد دل از دست نوز نمی خورد
گفته نوش جان باشد طفت ششم هم سیرت پندیده و طوار گردیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال شش سیرت عادت و طریق کما فی منتخب خلق بضم
 و ضمین عادت و خود در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخ
 بجمال بیای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بود و عاقل و بفریه جلال و جمال
 همین بهتر است م بطالع تالیف انقش بیگانگان شایع متن آشنائی ش تالیف سازگار
 و ادن دو چیز را با هم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری داده باشند تیر اطلاق کنند و
 این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و در اینجا همین
 مراد است یعنی بیگانگان بطالع کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را
 خود شرح می دهند و ذکر من و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم در جاد
 پیرایش سیران خضر و ادی راه نمائی ش سیرا گراه ای گرا بان بر جاده پیروی او فرقه
 در راه نمائی حکم خضر هم ساینده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فرو نشاندن غبار بحسب
 و عناد و هم سوتابنده نهال صلاح و سد و ریزه خوری خوان بخش اکیر نعمت سیر جسمی
 و جاشنی گیری شد رانقش مورد لذت و بر خشی شس بجلج با نفخ و بهر دو چشم ستیزه
 و جنگ کردن سد و با نفخ درستی کردار و گفتار ریزه در بر بان قاطع ریزه بدون با معنی عجز
 و پیمان و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر است که ریزه مخفیست همین ریزه است
 و ریزه شتن از رختن و چون خرده در رختن ناچار است و اکثری ریزه انداز خرده اطلاق
 کرده اند عموماً در خرده نعمت خصوصاً و یعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا مأخوذ است
 ظاهر اول بر آب یا شراب قلیل که به بی اختیار یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و با
 مطلق یک آب آشام خواهد آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمان از قلیل جوهر
 که آن نیز مجاز بر پیمان اطلاق باید اما بقدری است که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی پیمان چند چه اول از معنی رختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوی
 مطلق یک آب آشام و باز بسوی ظرف و ریزه یعنی خرده نعمت خصوصاً و یعنی خرده هر چه
 عموماً هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود و سیر چشم متاثر
 اگر سیر چشم را این است که هر چه از مرغوب یا تنبیهش کسی به بند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوب
 مستغنی باشد بهر شایسته و فارسیان بعضی مطلق و بنده استعمال کنند هم بگونه با هم
 رای میسرش نور در دیده با انبار و بسیرت شعل ضمیرش گوی آفتاب در شاکش با هم
 و این چیزی است از نفقه یا طلا که گردونه و ز باشد و صقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر
 از با هم همین رای میسر مراد باشد اضافت با هم بیانی است و اگر در رای استعاره با کتایه
 است اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است
 و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جم غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان
 دیده یعنی مرگان و اشخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری خان آرد و مطاع
 کنند بسیرت شعل در افشار بودن گوی آفتاب از سر پنجه شعل ضمیرش عبارت است شعاع
 ضمیر مدح چند آن هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت با افشار رسیده و با پنجه آن شعاع
 گوی آفتاب را افشاده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب پیمایش جلا
 سندان شس سندان بکسر سین محله و زاری باشد مس گران و آشنک گران و زر گران را که
 آهمن را بران گویند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود جبابی را که از تند باران سحاب
 پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند بیج فالیده نمی بخشد و اگر گوی که در تند
 باران جباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمان
 نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنی اضافت باشد و جناب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در بعضی نسخ است جناب سنده آن تمام مرکب بمعنی چیزی که جناب او سنده آن باشد از عالم جم بهاء و فلک نخت و خوشه سر بر داشتال آن پس تنه باران مع ما بعدش تنه او جناب سنده آن خبر آن خواهد بود و سوهان فضا بخاییدن زنجیر عهدش کند دندانش ای شکستن عهد او از فضا تیر نمیزدند شد مخفی نمائند که ذکر دندانش بنا سبت خاییدن است و الاظهار است که نظر سوهان دندانه می یابست پس یاد سوهان استعاره بالکنایه است و خاییدن دندانه تخیل یاد خاییدن دندانه هر دو استعاره مصرعه و اگر دندانش مخفی دندانه باشد و خاییدن فقط استعاره خواهد بود و تصور نازک دلش نستران در درسا ختن و از تعقل و داریش کوه دیگر یا ختن با علامت خوی خوش حریرین خشن و باران گلزار خلقش شمیم ختن غفن شش کمر یا ختن طاقت نیار دندن کمر و تحمل بار نشدن مصنف در جاسی دیگر گوید شعر گران است بار فراق آنقدر که کوه از کشیدن بیازد کمره خشن بفتح خا و کسر شین معجمه در شمیم ختن عبارت از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره صبح متوازی است و صبح متوازی آنست که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله تعالی فیها سرور مفرغه و اکواب مفرغه چه سرور اکواب در تقفی و صبح و وزن مختلف اند و کلامت و رانجه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند و من رختن و خشن و غفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن در پاکی پرده چشم خدایان شش کشادگی اگر موقوف الاخر باشد عرصه خاطر الخ خبر باشد و پیشانی تنه او ظرف متعلق بخبر و این حمل عمل شبهه به است بر شبهه و اگر مضاف بود بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک عمر شهید مر حمتش دشنه جو بست بحر کمرش شش نمک لطف و مفره ای شهید مر حمتش او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افاده حصر است ای لطف زندگانی بخیر مر او نیست و در نمک و شهید ایهام تضاد است و حال آن تکرار گذشت نشانه جو یعنی جوینده نشانه و لفظ جو با اعتبار معنی نه ایهام مناسب دارد و چشم بر رفتش نوازش راه جلوه از قامتش طرازش راه شش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از زینت او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه نمود میکند مفر سطر ی زلفه کنش کوه گاهی سنگ بکنش شش سنگ بمعنی وزن هم گر سخنها می تلخ زهر آگین بگذرد بر لبش شود شیرین شش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد و دم چرب و نرمیش چون سخن بماند و مفر از استخوان که بیداندش چرب و نرم هر دو معنی ملائم هم اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب یک اسم قرار داده و نسبت سخن را ندان بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث سخن را ندان شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای مجاز است و اگر چرب و نرمی او در استخوان اینچنان چرب و نرمی بهر سده که در مغز و استخوان امتیاز نمود و کلامت بمعنی کدام برای تفهیم انگاری است هم در جهان نیست آن نشاط بلال که کشد نخلت از تغیر حالش ظاهر نشاط نسبت بموافق و ملائمت نسبت بمخالف است ای که دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش ملائمت است آن ملائمت بر جاسی باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش را مانا خوشنود و دشمنانش را ناسامول اند هم بشکند آسمان دایوش نشکند کاخ طاق پیمانش شش همیر در مصرع اول

راجع بظرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدح و ابواب آسمان همان آسمان باشد
 و حاصل فقره اینجا شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد و ممکن نیست هم ساخت
 کار آن کسیکه با او ساخت بهر دو عشقش آنکه خود را باختش ساخت در اول مصرع
 اول معنی درست کرد و در آخر آن معنی موافقت کرد و کار بجهت مضاف است یعنی با
 خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر چنین است که بر دو نکته در عشق او خود را باختش شامل تعقید
 بلفظ باشد و بر دای بازی بر دو حرف طاق غالب آمدیم آنکه رخسار او ندیده دیدیم و آنکه
 نشنیده از سخن چه شنیده شد چه برای استعمال آنکاری است ای هیچ ندیده هیچ نشنیده
 صفت نهم هم تو فتن کسب فضا لکلمات باند از طبع و قافیش بلند آسمان کوتاه اوج و با
 فکر نقادش زرت دریا لگ موج بحر نفسای داد و می موم کننده دلهای آهنگین و بر طوط
 ترانهای باریدی از مغرب پوستان چنین شش قفا و شعله زن مشتق از خود و معنی افزوده
 شدن آتش نقاد و سر کننده اما قفا و نقاد خوش محض است زرت یعنی عین است و معنی عشق
 ای معنی مصدر می نیز مستعمل و دلهای بسوی دریا مضاف شود و تنگ موج آبی که موج او تنگ اند
 باشد و موج تنگ جز در آب غلب نباشد پوستان چنین ای غزل پوستان هم در گلشن
 ترانه سازی هم ز سره را بگل نسیم شاکردی تارک آسای من تسلیم سلام کردن و چون در سلام
 کردن دست بر سر گذارند نسبت تارک آسای بگل نسیم لطف دیگر داده هم در صفت و نظر از وی
 صفر عطار در نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی شش نقطه امتحان قلم نقطه که برای امتحان تسلیم
 بر صفت گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه تمام نمیرود و دلهای آن از اعتبار ساخت
 است پوشیده و نمایند که این فقره در تعریف خوشنویسی مدح است و تقریر مشهور بن فقره آنست که
 نقطه امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر عطار در حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد لیکن کاکت

پنج

این معنی مبر از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری از آن گرفته شود یعنی نقطه امتحان
 ساختن ای اگر عطار در نقطه امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید فکیت حروف نقطه و حال
 حصول معنی مصدری از اسمای جامد بیشتر در قوله تراکت راز طبعش ناز بر ناز و ضمن تحقیق لفظ
 تازک تفصیل نوشته ام و چون صفر را در این روزگار بصورت نقطه نویسد و کواکب با نقطه تشبیه
 است عطار در با صفر تشبیه داده بحجت مناسبت رقم که در محاسبات صورت گانه و هر چه از آن
 شود آنرا رقم گویند اما فیما نحن فیها معنی نوشتن است نه صورت گانه هم بلیل اگر نقیضات نقش
 نورس نفس بر آینه در کمن ترانه خود را با حرف گل از نقاد فرود بر دوش ظاهر آنست که نقیضات
 و نقش بود و عطفه است نه باضافت چه نغمه نقش منقوش است و الا اگر نقش نورس
 عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست می تواند شد و اطلاق
 نقش باعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت سر آمدن چنانکه نمین معنی سابق نیز گذشته
 و نفس بر آینه نقیضات نورس عبارت است از سرودن آن حامل فقره آنکه بجهت از
 سرودن آن نقیضات ترانهای کمن خود سراید و نه نام گل بر زبان آوردیم بشده فصاحت
 جاشنی بلاغت در کام دربان انباشته و بکلید طلاقت فصل لکنت از دوح بیان برداشته
 برداشنی بیان شام طبعان در صبح طرازی و برسانی ادایش کوتاه در کان در زبان در آرا
 دست رس معنی سره کجا است که فطرتش بر طاق بند نهاده و قدرت خریداری الفتاف
 سنجیده که است فصاحتش بیجا لگی قیمت داده عبارت را پاکی و لوعدن الفاظ را نوی
 فرود کمن شش کام زبان بجهت مضافت الیه ای کام دربان حنلانی طلاقت
 کشاده زبان شدن و در اینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند و همین
 طلاقت چه از کشاده زبان شدن یک لکنت زبان دیگر چه طور رفع تواند شد آری

کلمات سلیس که از زبان کسی برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد و درج بیان مثل کلام و زبان
ای درج بیان خلایق و در بعضی نسخه درج بیان و در بعضی بدون دراست هر چند قفل
بدروانه مناسب است و اما درج باریج مناسب است و درج باریج به معنی سره معنی است خالص و بیغش بر طاق بلند نهادن
و گذشتن عبارت از دشوار کردن و تسبیح هر دو آمده و معنی پسین بر طاق نهادن بدون
لفظ بلند نیز آمده اما در اینجا معنی گذشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد و ازین
قبیل است این شعر سه ز دست طبع که تا بان چندی و نهادم همیشه بر طاق بلندی و
عدن بختین خبری است درین نوی تازگی فیر و زه کن نسبت بفر و زه توصاف تر باشد
و در نو کن تضاد و طباق است هم از غوی سلی جبهه ساخته تر و تا بجای ماند آبروی هنر و شش
ای اگر مدوح با سستی را با پیر و نه میرساند هنر و نظر مردمان از کم رواجی و کساد می شود
پس حرف تا به نثر فاعلی پس است که بر نتیجه آید کما لا یخفی و اندک فعل ماضی است و اگر
فعل مضارع باشد تا بر اسی علت خواهد بود یعنی چنین و چنان که در آبروی هنر و نثر
نگردد هم در خالص سخن بدولت است و فکر مسکینا طبیعت است شش سخن است
و در خالص خبر کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی و جمله فعلیه یکی معطوف بر دیگری
بجذف حرف عاطف هم عقل را آورد و بیرون از خار و جامه فطش معنی سرشارش
سرشار معنی بسیار و چون معنی است هم است نظر بجایم و خار ایام مناسب دارد و هم حجت
فکر با از دست روانه منع شان کرده از اختلاط خطایش منع خوف است چه شان ضمیمه
جمع مذکور است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کسی کردن کسی را هم معنی است
چنانکه شعر آنگاه منع من مجرور صبا می کرده چشم میگون ترا کاش نماشا بگردم بر بها

گوهر است بر بخشش و گوش نماده چشم بر بخشش و شش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تاجه گوید هم چرخ بست از علو گفتارش و شعری
از لفظ های اشعارش و شش حرف از اگر سببیت باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو تر به هم رسانیده که آسمان نسبت
او پست شده و اگر بجای یا معنی مقابل باشد بسیار خوب چنان است کما لا یخفی پس کن
بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جو نابر آید و در شعر و شعر
هم نجیب است خواه با اعتبار شعری زیاد گوینده خواه با اعتبار شعر ناقص هم صنعت شتافتن
هم بادیش رسا رسیده نهاد عاشق گفتش شنید نهادش ای رسیدن بسبب انداز باشد
رسانی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ و نیست از فعل او انداز رنگ و
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است
درین صورت و مصرع اول معنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ معنی وزن است و فعل معنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جزاء زد
بیام استادی و کوس شاهی بنام استادی و شش چون عادت چنین است که مکان تقاره
زدن اکثر بر کعبه سالار استادی را بیام تشبیه کرده هم نه بی شهر یار کا مکار عادلان ذل علیهم
دل آهین چنان نیست بسک عطا اگران کوه و قارگاه تقار دل را هم کن خاطر شکار شیرین گوی
تسخن غنچه کار جرم در وطن در دل غریبان ساز تو اضع زیب غرور پر داز دل در غنا و صبر
از پی دوان الهی بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه شش
شهر یار هر چند معنی ترکیبی آن یار و دودگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید باشد و نیز
که از همه بادشاهان عصر برتر باشد کرده اند تقار بکسر کینه گذانی موی غنچه کار و جرم در و کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تیره داشت چه درودن در مقابل کاشتن است
و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن شد و در آن نسبت که انعام یا عفو از جرم کار اوست و بهتر
است که گوئیم در حال انعام یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گویا که آن جسم
تا بوده و گویا بعد از درودن البته ضایع شود گویا که او میشود بهر کیفیت چون کلام اوست
است از برای پایداری و جاده تقلید شده است و این معنی ظاهر از خبر فیضان مس شراب
اقیم فارص دست ندید و الا بجا بود و بعد از انعام در بدل که از خاک سیاه بند بر خاسته
بنور بجرم خرام کاشتن در شکر زبان روشن طبعان در سه علم و کور سوادان کشتن خجل
گرفتار مانده دل در غم ای در پنج و نه در بعضی نسخه عثمان معنی دوال گام یافته میشود
غلط است چه صبر از بی دوان غنا معنی پنج میخورد هم که از روز نزل در دوان و همش
آبی در پنج خبر با او تقصیر از نرفته و هر چه در پذیرد و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته
سال و ماه عمر اید پیوندش در سیر خیابان عشره بیم است و غلظه فضائل و کمالاتش در مغر
ساکنان سپهر نعمت آنکه بر خوان بنر با شادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردش
در زمین کام در زبان نگارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون باصا
است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بکار میشود سیر خیابان عشره سوم عبارت است
از بودن در عشره سوم و این غام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بر آن کافر نعمت آنکه بسیار نعمت نکند هم زبان شکر بود که است شش این جمله علیحده مقوله
مصنعت است ای آن زبان که دارد که شکر نقش تواند کرد و بدل زردیم بمیانها
بنر دران شکر شش بمیان کبسه باشد طولانی که بر مکنند هم و بخشدن معانی مضامین
دیوانهای شاعران رنگین شش ای چون مضامین و معانی رنگین شعر تعلیم کرد و ایشان

آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی دیوانشان ازین سبب است هم
باظهار یکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شاعران ثبت است اشعار
میر و شش یک دو معانی ای صرف دو معنی چنانکه چند ای همین چند روزی برای نزدیک
از عالم سه چهار معنی سه یا چهار پس لفظ یک برای افاده حصر صفتی است در دو چند معانی
انعامی همان معانی که بادشاه بمصنعت انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار کبسه آگاه
کردن هم روزی در تعریف یوز قریه و ندمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس
ثبت نشان میشدش یوز جانوری است معدود و آن از پلنگ که ترجمه نمیشود است کو چکر
باشد اما در شکل و دماغ بسیار مشابه بود و مشهور است که یوز و پلنگ یکی است و این از اخلاط
فاخته است گوش گزار آنچه در گوش گزارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی ظرف
و به چه دران تراکیب چیزی که غیرند کور است ظرف مصداق اسم باشد چون شش نشین
چیز که دران سر نشینند بلکه از عالم تراکیبی است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر
تد کور باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشینند و نشین آنچه در دل نشینند و تفصیل اینکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچه وجه واقع میشود درین مختصر نگذارد استادگان مجلس و این با اعتبار
تعلیم است و الا مراد از ان ذات ممدوح است هم شاید در خاطر هم گذشت باشد شش
هم معنی یکدیگر و خاطر مضامین بسوی آن ای در خاطر مضامین گذشته باشد و عجب آنکه
بعد از ذوق بینی خاطر هم به هم شکل گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این پنج معنی ندارد
کما لا یخفی علی القیسم هم طبیعت عالی بگایی از خود راضی نشده خیال را فریبی و شکر را
عبد افکنی است شش کاف برای همان امری است که در خاطر گذشته و مضامین ایسه
طبیعت بقرینه لفظ عالی محدوت شده ای بادشاه از خود راضی نشده ای از ایجاد

مضامین خویش را ضعیف نشده خیال را فزونی الح این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تنه کلام
سابق باشد ای طبیعت بادشاه بسبب تکامل معانی و مضامین از خود برنی دارد و در فکر
و خیال او قوی راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته شده شود
درین معنی چنان میشود دوم آنکه علت کلام باشد بقدر حرف علت ای از آنجا که
خیال او فربه و فکر او صید افکن است چنین و چنان کرده ام این معنی را بخت فرستش
در یافته بدیده قریب به بست معنی و تشبیه برساتین ادا می توان رفت شش بدیده سخن
بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شدم کی آنکه اگر این یوز را برنجیر گوی و بی صد جا
بگنج و اغما بندیدیم است که بجای از جلد ببردن جلدش گنجی نوی ازینج که سرش
پهن میباشد و دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بقاوت است که هنگام تصور برش هرگاه
بر قلم نغزیدنی دست باید آواز پانی در افتاده کرده و در بر زمین نقش بندش دست یافتن
بر چخیری معنی قدرت یافتن بر چخیری و بای نختانی در آخر نغزیدن برای تنگی است اس
نغزیدن از پیش و کم و ضمیر و راجع بسوی اسپ است و این نه بخت برست و نه بخت در پس
در ارجا ضمیر و بسوی غیر و بی الحول آنچه قید احوال و برابر بکار برده اند ازینجا مفعول شده
اشک این بیشتر نیز تفصیل مرقوم شده اند که معنی خاکه نقاشان و آن زغال سوخته است
که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مانند تانزان طرح و نقش بجای دیگر نشینند
و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کمانی برهان و در آنخن قبه همان زغال سوخته مراد است
که لا بخلی هم قسم بر استی که درین سخنان تکلفی نیست شش بای سوجه در بر استی
برای اتفاق است در صورت خدث قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن و هم و این سخنان
تکلفی در خود برداشت و دریافت ماست شش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

نکته

کم نهان از مخرج مرزده از جوی آنست که او چون طبع عالی دارد سخنش عالی خواهد بود
پس لائق دریافت است فطرتان حرف زدند تکلفی بنحو ایدم و اگر نه معانی از آن گران تر
است که بار سبکی برگردن و انبیا ان نه شش از آن معنی چنان بی نواهی قسم چنانکه درین
بیت همین معنی است بیت ازین مہ پاره عابد فریبی ملایک صورتی طافوس زیبی
ای چنین مہ پاره دیگر که گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است
ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر معنی بسیار گران و لفظ تر درین ترکیب بر
تفصیل نیست چه اگر برای تفصیل بود ذکر مفصل علیه نیز باید دان در اینجا نیست یکی معنی
خفت و ذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که برگردن تو انبیا سخن بخت
و ذلت خواهد نهاد ای کسانی که در سخن نمی خود را توانا میداند در فهم آن عاجز آیند و این عجز
موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الح از تفصیل ذکر لازم دارد و هم هست و آن
عجز باشد که مرود در گران و سبک تضاد است هم از باب استعداد و صحبت کتابخانه که مکان
فیض الهی و کتب خانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی است روزی
بادش کتب خانه فرید علیه کتب است چنانکه سحرگاه فرید علیه سحر وقت سحرگاه فرید
ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده مباد که لفظ با و از افعال ناقصه است
و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض الهی الح معطوف و معطوف الیه
بعد آن جمله مقترنه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست و قوله از باب استعداد
را متعلق بفعل هم بنحویس اینجا که همه جارعایت مناسبت مرعی است شش لفظ اینجا
عبارت از دو تنجانه بادشاهی است ای خصوصاً صحبت دو تنجانه بادشاهی روزی باد
چه نسبت بکتب خانه صحبت دو تنجانه زیاده تر مفید است ازینرا که در کتب خانه همان

رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی میشود و
چنانچه دیوان عدل و داد و دیوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدهد از دیوان دار
جود و کرم در خزانه و غور و سی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است شش این جمله براس
تفصیل رعایت مناسب است دیوانه اری جود ظاهر یعنی ترتیب دادن نظام کردن
دیوان است برای تعمیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف که مطلع
دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا شش دیوان مایه گشته و صفش آفتاب
مطلع دیوان مایه اسی آنکه فردا دیوان برای و ادوسی مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین
تفصیل زیاده بنماید چه از نسق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دو تنجانه است و در واقع
خود است پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختص بر
نگهداشت کتابهاست سرکاری و دیگر در دو تنجانه برای مطالعه هر روز اما این عبارت عالی آن
تر و نیست م فی الحقیقت غایت شدگانی که مغرور و در پوستی کشیده کتاب نام نهاده تنگ
و برهم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان شش غائب شدگان کسانیکه از حضور
بادشاهی محروم اند و در ملک و در دست می باشند مغرور و عبارت از نکات علمی که نتیجه طبع
ایشانست در پوست کشیدن در اینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب که غائب
از پوست میباشد و قول کتاب نام نهاده موبد این تقریر است و تنگ در پنجم شش تنگ
شش عبارت است از ملول شستن نظامی گوید رعیت چو در چار بالش ندیم
و تنگ ششم درین چار دیو از تنگ و تنگ شستن ایشان از جیت ناقد روانی
و ناقصی مردم است که به نکات ایشان نمیرسد و از جمله حاضران و مستفیدان بودن ایشان
با اعتبار استفاده ایشان است از خدمت با و شاه و این امر با واسطه مطالعه آنهاست ادب

یا با صلاح کتب ایشان و اسد علم بالصواب هم و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شده
از پاس اقتضای مقام و محتاج بناس کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام و
تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و شست معنی و جود
لفظ و چسبانی ربط و تنگ و زری حروف و کرسی نشینی ترکیب و نسبت قافیه و شست و بست
نظم و طبع کیفیت و صفاتی سیند و پاکی زبان و غر و زری سخی و سحر خیزی و خواب و بیداری
تفصیل و در یونان قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که کین سرای جهان اندیر آوازه
است مرقوم گردیده شش اسی در باب محاسن و معایب شعر که رعایت اول و آخر از ادبیاتی
موجب خوبی شعر است و در باب شرایط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر خوان گردد و در
از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام
امر می است که داعی شود و نظم را بر نظم بر وجه مخصوص مثلا اگر مخاطب منکر کدام حکم است
باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای آن و پاس
آن اقتضای بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین معنی است فافهم
انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز اسی افتتاح کلام بطوری شود که از ان انشراح
دل بهر سده التیام بهم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط همه کلام با سبقت
تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کتاب است از
پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقرانش با یکدیگر مجوزن نماید و یکی نسبت
بیکدیگر می باشد و یکی در کلمات نباشد اشارات اسی تمیحات و شوخی آنها در بابی آنها
جود تنگ زلفن اسب و نیکی چسبان خیر که بخیر دیگر خوب پیوسته باشد چسبانی
مربوط بودن ربط در کلام بخیرین و جود تنگ زلفن که خوب بهم پیوسته باشد چنانکه

در میان آن در زمانند و در شگاف جامه را گویند و لهذا خطا را در زنی و سوزن با در زن
گویند چه خطا و در را هم بپزند کند و سوزن هم شگاف جامه هم بپوست شود پس این نهایی را
نسبت باشد و شگاف زنی کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن نماند و گنجایش فقط
دیگر خواه از جمله در مراعات کدام از فرد گذشت شده باشد تا بجهت آن لفظی دیگر آورده شود
و خواه از جهت اینکه سکنه حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر داند اعلم بالصواب کرسی نشینی
ترا یک عبارت از بند می و علوم مرتبه ترا یک کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی
است و این مجاز است و این خبر با هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر است
که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد از این مذکور
یشود فقط متعلق بشاعر است الا پایکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره
است از قبیل مذکور است سابق است قوله مفوم گردیده خبر قوله تعلیماتی اینجاست و قوله
در خطبه این متعلق بخزای آنچه در باب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبه نورس نوشته ام و
این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بغرض تعلیماته است که بتقریبات فرمود
اینجاست هم مداحی که بهین تعلیماتش پیرانه سر ترقیات جوانی می تازم و با شاه سوادان این
فن عنان بر عنان می تازم شش پیرانه سر کسی که سرش پیرانه باشد یعنی سفید
و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه یعنی پیرانه سر می چنانکه گمان میرسد پیرانه
سر هم عشق جوانی بسر افتاده ای عشق جوان در سر هم افتاد در حالیکه
پیرانه سر هم عنان بر عنان بر ابر هم وجه نرخی ازین زیاده تواند بود که آفتاب
سرخش بر خفاقت انداخته خطائی را ظهوری ساختنش خفا عبارت از گنای است
و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و مخلص بطریق ایهام حاصل شده بعضی گویند

خدا

بیشتر مخلص مصنف خطائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه شرف شده ظهوری یافت
اگر فی الواقع باشد لطف و بالادست مبدی هم در نخل پیرانی و چمن آرائی گلزار ابراهیم
اینجا ملک الکلا نیست که بمعیدل و اینها است شش عطف است بر قوله که من تریش اینجاست
هم فرعش را از بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجازش در صفت ملک الکلام
است هم آری شادری قطره بیادری موج دریا است در و شتانی ذره به بر تو خورشید جهان
آرایش شتاب در زنی فان را آشتا بافت مهر داده و آشتاب بر وزن محراب و شتاب
بوزن نصاب و شتاب بر وزن بیاب و شتاب و او و شتاب بهای موزن تر گویند و شتاب
شاکفته در و شتانی مرکب از دو شتاب فزاید علیه روشن و بای مصدری هم با وجود شغل
ملک پروری در رعایت احوال رعایا و شکر سے بار جلالت گردانی یعنی استادی عالم
بر گردن گرفتن در محنت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و محنت است ش
جلالت گرداننده می است یعنی استادی عالم چه جلالت عالم است و گرد بکاف فارسی
مفهوم استاد و بای مصدری در آن افزوده پوشیده نماند که ظاهر از قوله غرض التفات
کلمه ازان مصدر است و قول مذکور خبر قوله بار جلالت گردانی اینجاست و چنان کردن
غرض ازان التفات و محنت است و قوله در و شغل این متعلق بنجم هم به اهل روزگار و هم
بار باب استعداد و قابلیت آنها ظاهر نماند و اینها کلماتی وافی بهره مند گردند ش آفتاب شاد
بطرف اهل روزگار و اینها لطف ارباب استعداد و ای تربیت اهل روزگار بهای آنست
که میاراد صورت عدم تربیت قابلیت شان خلق شود و تربیت ارباب استعداد
از برای آنکه هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بغیر تربیت او خطای و افرین
هم ناشیقت و عطف است مالین پایه نباشد تحت پادشاهی بر آمدن دست نه پیش

این پایه ای چنانکه در مدح است هم تا در ترجمه و مهربانی در باشند گوهر و ازانی و در اندیشه
 بکف و نیا رندش در باشند اس شل دریا اگر اندیشه نشوند هم تفوقی بادش این
 بر همه مهربانی و شفقت است نه بعضی و طول ملک شش در جمع شش بر همه یافته میشود
 و صبح بر هم است ای بر یکدیگر کمال بخفی هم ع شهنش نه بر انکو مهربان ترش نه درین ترکیب
 برای تفصیل نیست چه آن بدون حرف از فی آید پس یعنی کلان باشد یا مفصل علیه
 مخدوف بود ای شهنش تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم حشش
 بر روی هر که خندید دیگر گریه بر حشش بساط اشک بچیدش بر روی کسی خندیدن
 و لغات باد کردن کما مرفی توله در باغ وستان گلی بر رویش خندید ای حشش بطرف
 هر که لغت شد هم طفلی که سر انگشت مهر بایش یکدیش گزیده پستان مادیگر دیدش
 در بعضی نسخ گویده صفت مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی گزیده
 بصفت اسم فاعل و گردید فعل منفی پس گزیدن یعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود
 در گزیدن مفهوم اندانیر معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود همان
 معنی است آید ای از یکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان او در
 گزیدن گرفت و سزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی با دانی ملاست است اس
 سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دبان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای و سبک سبب
 شفقت بر سر بر پشت کسی نه هم تقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که سنا اعتبار و سبب
 افتخار این بمقتدر است قلم یا نحر مهربانی دارد شش تقریب در استعمال فارسیان
 وجه و هفتی باشد که با مرے بر انگیزد حرف مهربانی ای و مهربانی که در دو فقره سابق
 مذکور شد سبب کسب برین در نشد پیر لام قبلا با کسی زبان داشتن و نفقت کردن با و در سخن

طالب یکم شعر چنان ز خویش یتنگم که هر سر مویم + ز بهر قلم مایع از زبان دارد +
 با یعنی زبان با کسی یکے کردن هم هست سلیم شعر ناله مطرب و بی هر دو یکی کرده زبان +
 میکنند هم تکلیف که بیوشی کن + هم از آنجا که عجز را ز غرور راه گفت و گوی هست وقتی در
 کینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بصبر آن از حد گذشت
 ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیایه تنگبر و هست بها
 فصیح تر است از است بهمنه اما هر دو تامة خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالیدن
 عاجزان باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد
 و لفظ شد تامة است نه ناقصه تا بقدر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر
 است بصبر آن عبارت از خود معصفت است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید
 شیر کو تا گفت و بازوی گردان بیند + و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله
 ذمی صفتان مذکور است بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه تقبیل افلاک +
 عجایب در ریاض و حورو امثال آن است یعنی مفرد چه درین جا و همین فلک و عجب غیرها
 مراد است از جمله اینها کمالا بخفی علی من تتبع کلام اغشیاره کایه گفت بعد از زار نالی شد
 بحسب ضابطه فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشند آن
 کلام را مخدوف نموده جمله ثانی را مقوله آن قرار دهند مخدوف شده چنانکه بصیت در و در
 بر خویشین لوح کرد + که مارا همین زهر باست خورد + و حاصل فقره اینک زار ناله
 کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
 هم بار تنهایی بر سبک و جان خوش گران است شش سبک روح کنایه از طراوت و سابق
 و شش هم که چون مقابل گران جان است پس سبک روح کسی باشد که عیش کند و به سبکی روح

عبارت از نابودن با غشم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایه لطف خداوندی بایش
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم میرا بوده باز تنهایی بر من پس گران است و ظاهر است که
اینچنین کس باز اندوه بر نمی تابد مگر ببارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنهایی بودی
چنین می بود چون خریک داری میتوان ساخت شش یا سه تنهایی در آخر عبارتی بنابر
ضابطه قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بحسب فقره آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد از آن طرد اللباب
در آخر ترکیب توصیفی اختصار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده جز
در مواردی که یا سه تنهایی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زمان کم سواد
بهمچنان بر رسم رقم وید با سه سابق دست می برند و پس و فقره این فقره آنچه نفهم ناقص فقیر
صحبائی همچنان میرسد بنظر است که بادشاه جواب آن ببارتی ارشاد کردند که در نمکین از
شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنهایی بودی در باب دوام حضور می چنین بفضا
با تو نیست و الحال چون شریکان دیگر نیز دارم بهمین در تنهایی باید ساخت چه در
وقتی که بایک جهان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز بچنان خواهد خواست پس
با کدام کدام بیک و تیره پیش آمده شود و عبدالرزاق بهیمنی دو وجه دیگر نوشته و آن این است
که باز تنهایی من بهین بر دوش تو گرانی نمکین من هم از تنهایی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درو طالب تمجید است خیال بر استغنائی من نموده
راحمی باید شد یا آنکه و فیکه بادشاه مصنف و ملک فنی را به ترقیم دیباچه در پس امر فرموده
بود ایام دوری از آن مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بلکه نمی باشد یعنی تنها
دور ماندی بلکه ملک الشرا در بنیاب شریک باست و این کنایه از سه مصنف با ملک

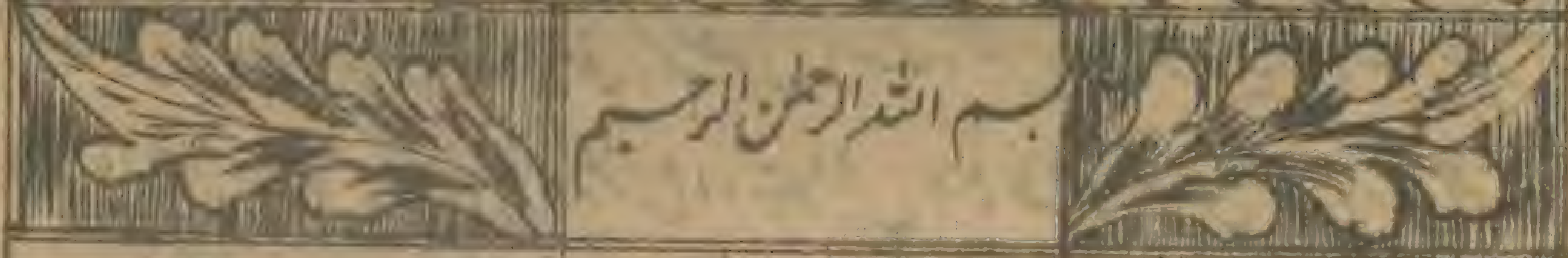
قوی است در ضمن نقل همزبانی و بر سخن فهمان بی اصلی این بر دو وجه ظاهر و پدید است
و مضمون مصرع کسی چه سازد الخ عواید تقریر فقره مؤلف است بهر کیف درین فقره مدح را
مستحقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است و حق است
که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره با وجود تکرار لفظ میبودی و می بود
الباب تمام سطرطوری علیه الرحمة و وقع شریه و از عبارت با تقدم هیچ بفضاحت این الفاظ
نمیرسد مگر کسی چه سازد یکجان و صد هزار شریک شش این مصرع تتمه جواب است و دیگر
تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحد و مقول مصنف است ای کسی چه علاج کنی که
یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جدا گانه
حاصل نمایند پس با جان و صد هزار کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخ این مصرع یا بنظر یافته ع
یکی است جان و در و صد هزار نیز لگ است و بعد از رزاق بهیمن مصرع گرفته و توضیحات
آنچه بکار برده تحریرش تطویل لا طائل است هم زبان فصول چه سازم بگفتگوی نیاز
ش زبان مفعول است و حرف را مقدم و فصول ساختن زبان عبارت از اطاب کلام است
اے و گفتگوی نیاز و پیش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر بشیخ عشرت غربت کن می پردم
خلقه را از وطن بر می آورم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم
بر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و انقدر بر هم نیستم شش تریدن از حرفی
بصله حرف از می آید از اینجا بحرف بر که بر سه استعلاء است نیز معلوم شد هم مسکن عیش
و عشرت است و کن به لب بغربت قد ز حرف و وطن شش ای لب از حرف و وطن
دوری افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرتها از وطن خود
یا دومی آید و عبدالرزاق یعنی گفته که لب از حرف و وطن تکلیف غربت می کشد و رکعت

این ظاهر است هم نیست از روز صبح و وصل عجیب و رشک بر انشراح شام غریب ش
 اے شام مسافران و کن جهان انشراح دار که اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
 بر وجه عجیب هم نغمه های غریب رخت ز سازه است آری شبه غریب نواز شش کلاه
 هست ناقصه است و غیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شبه غریب نواز خرد
 کسانیکه از معنی خبر ندارند شبه را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمی فهمند که شان کسر شبه چگونگی
 میشود و در سخن بر کشید مغز ز پوست و لفظ و معنی غریب دارد دوست ش در اکثر نسخ لفظ و
 معنی بواو عاطفه است درین صورت بایک لفظ غریب حال باشد دوست داشتن که از
 عبارت وارد دوست مفهوم میشود و بعد از اتی یعنی بدون و او گرفته و معنی غریب تمام
 لفظ قرار داده اے لفظی که معنی غریب دارد آنرا دوست میدار و لما اول ظاهر ترست و باز
 گفته که در بعضی نسخ بواو عاطفه بنظر آمده درین صورت فاک اضافت میشود که خلالت ترکیب
 متاخرین است انتمی کلام میگویی که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک کسوفت را
 بطور محام اضافت نیز گفته شود غریب را چه اصف معنی قرار باید داد و آنچه فقیر گفته ام چه تقریر
 نکرد تا هیچ نخل پیدا نشود هم رفتن از کوی او تعجب مباد و هیچ کس در وطن غریب مباد
 ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از کن
 بوطن خود باز رود چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفی که در سفر
 باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر تعجب کسی مباد هم معنی صورت و فساد و فاق
 زهر را میقتش تریاق ش تریاق مریب تریاک میو نیست مرکب که آنرا پادزهر گویند چنانکه او
 کتب لغت معلوم میشود و از اینجا ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یکی است اما از کتب طب
 معلوم میشود که تریاق و پادزهر که مغرب پادزهر است هر چند همانست که معنی دوست

سموم کند لیکن در عرف اطباء اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مغذات
 و لفظ پادزهر بدون واد مخفف پادزهر بواو است چه پاد بواو یعنی شستن و پاکیزه کردن است
 و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهر را عبارت از آفات و حوادث
 روزگار است هم صیت خود را که سرکش شود داد و بهر تفسیر هر هنر و در او شش یک لفظ
 سر از مصرع ثانی بقریه مصرع اول حذف شده اے بهر تفسیر هنر و در او هم نامده خواندن
 هنر جو یان نخل در آتش لعل گو یان شش نخل در آتش بقیرا چه عزائم خوانان هر که از هنر
 که کس در محبت بیقرار شود نقش بر نخل نوشته در آتش اندازند و در محاوره یعنی مطلق
 بیقرار استعمل شده در مصرع ثانی لعل گو یان حال است از نایکه مبتدا است نخل در آتش
 خبر مبتدایا بالعکس یا واد عاطفه از میان هر دو مخذوف و هر دو خبر مبتدایا باشد هم قسم جان
 بزندگان یا واد کجوا و کس مهربانی او شش ظاهر است که شعر و لحنی است اے
 هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگان یا واد خورد با و جو آنکه از غایت عجز و
 هر کس قسم جان بخورد و اگر کس باین مهربانی که او دارد یافته شود هم دوست و بس و
 عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگان یا واد قسم
 بخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتمی در کاکت این بر اهل خبرت پوشیده
 نیست هم اگر قدر در او نفی گفته نشود کوتاهی نشده این مع و ثنائی دیگران نیست که قدر
 تعلیل بایده گفت و خجالت الطایب باید کشید شش گفته نشود و نشده هر دو فعل مثلی در آواز
 شده لفظ باشد هم است ای اگر قدر الطایب از طرف من گفته نشود نمی بینا خواهد بود هم
 ساسه در سادگی نیفتاده که در شکر گزاری می ناطقه بناید شش شش نیفتاده و بناید شش
 شده هر دو مثلی است که افاده اثبات میکند ای ساسه را سادگی حاصل شده که شکر گزاری

زبان ناطقه خواهد کرد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوزی فهمش تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
باز نخواهد ماند اما چون آخر سکوت عجز هر دو سخن خواهد شد و عاظم احرام کعبه قنات است
شش سکوت عجز سکونیک بسبب عجز باشد چه هرگاه طاق سخن گفتن نماند ناچار سالت
شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ هر دو بن فقط و در بعضی بعد از لفظ و بن لفظ سخن نیز
آنها بجز کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان شش اول خوب است چه مراد آنست که
آخر سکوت هر دو بن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجامع
احرام در حرم شدن و در عرف شریع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال
خوشبوئی با و اصلاح ریش و حمامت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بیست
م که اجابت لب بآمین یا زکن شش آمین کلام است که در اجابت و استعمال کنند
یعنی قبول گفتن دعا را کلامی تنجب م که بعد اهل دل ابراهیم باد و قبل از هیچ و هفت اقلیم باد
شش مصرع ثانی بتقدیر داد و عاظمه سطوت است بر مصرع اول برین تقدیر
یا خیر شتر اسم کلمه باد است یا بخت اسم قابل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر سطوت است بر کعبه
اهل دل باد پس همان ابراهیم بود اسطه سطوت اسم باد و دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت م
از همه و پشت و شتی بر زمین و پیش قدرش جیح و قیام شش پشت دست
بر زمین نهادن در بند و ستان نوعی از تعلیم است و آنرا بر کی کرش گویند و اختلاف
از حاجت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال است آسمان و پیش قدر او در تسلیم باد
در حالیکه از همه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست غیر
خود نشیند و فویر پشت دست تمام نیز است م پیش ترکیب لفظ کم نخواهد است

کات سرکش از اختلاط بیم بادش سرکش نیست بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف
نیز گویند جلالت علما و طباشش شرفش شرفش کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف
که ایشان است دیگر گویند چون سرکش کوه کرد جابر سر کوه هم نفی تخصیص است
واقع است و نیک و بد را مرده تقسیم بادش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست م
تا بیکتا جلور امید هست و حادثش رادل و دو نیم از بیم بادش کما حق جل و علا و کله
است در مصرع اول تمام است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقه الا عدد و در امید و بیم طاعت
م تا پذیرد عیش و عشرت انعام و عیشهای عالمش تقسیم بادش انعام بخش شدن
تقسیم بخش کردن اما درین مقام یعنی هم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن عیادت
بلفظ عالم ملحق شده هم عقل کل و در مزرع او شادایش و خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل
در استعمال فارسیان یعنی جبرئیل است م داستان شد ختم بشان رخس و غیرت گلزار ابراهیم
شش تقدیر عبارت نیست که داستان شد ختم بر اینک جهان و جهان باد
خاتمه بنان کشی قاید توفیق شش گلزار ابراهیم نیز از جمله خام و رقم صهیانی نارسا با تمام
انجامیده در زمان جوانی بولانیهای فکر با تمام رسیدن در دو است خشک شد و هم قلم از تیزی باز ماند
و در طاق طیر باد چوس گفت و نامای حوصله در گنج غول نفست اکنون عواش آنست که خام
از دست انگنم و در گوشه عزت تن زخم اما اصرار معنی طلبان آسوده نیگزارد که تا خوان خلیل گشته
نشود که سینه شپها از شکوه بخل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد
فصیدم که این بار بمنزل رسیدن نفس است کردن پیش نیست تا و هم رسائی در قدم با قیست سلوک
جاده پیش راست و مانند لفظ طاق در عرصه جرات میراند شوخی حسرت و تفت و لا مگر بیاسه چون
نمودم آسوده نشاند و من و کوه و بیابان هر چه باشد



یارب جز جنس حمص در بارم نیست	جز عشوه نقس هیچ در کارم نیست
اسما سے صفات را نهایت بود	من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه بکوت است زمزمه لا احمی اشاره خارج آنگه ز راههای گویاست معرفت اگر
 بے نقاب است بجوم حیرت دور باش نگاه قشاد ریاعی دارم چشمه که در تاشاگر راود
 صفتش بکنار است و لگ شکوه طراند یارب دل من چه جنس سودا زده است به کش بجر
 پسوز واده وصل بساز به بید ستگاری گرسنه چشمان کمال را مزده با و که فراخی وصل غلام
 خوان خلیل گسترده بمواید لذت مناس معنوی صلاعی و به یوس شکم نهاده اگر سیر نتوان گشت مدتی
 خود بر سر دست است فی فی نزل این لذت نهاده است از آسمان فطر تم وقت گرسنه چشمان
 بوس پرست چشمه تابشابد و این جمال نگاری سیراب کند و گوشتی تابشیدن این ترانه
 بانگ بر زمزمه زمزم و سخن و او دزد بر باعی نادیدن نقش من در مینائی نیست به ناخود

باده ام زوانائی نیست به آن نشه که و خرد شکبا بود به جز در جام زبان صهبائی نیست
 حم اے از تو بر اهل تحت و اکیل سبیل به اگر ذکر جمیل است و اگر قدر جلیل شش اکیل
 بالکسر تلج و پییزی است مانند سر بند که مزین بجا هر کنته اکا میل مع آن کمائی منتخب سبیل
 یعنی راه است و فارسیان یعنی وقت استمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً و
 فیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را بیت کنو که عارف
 از خط خداست سرخ و سیاه به لبیت چو آب محرم سبیل خواهد شد به چه سبیل شدن آب از
 قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده مانند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه
 است ثانی مطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلام اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای ترو به است
 ای اگر ذکر جمیل است با قدر جلیل بر ایشان سبیل از دست پس و او دگر زانده خواهد بود چو
 همواره با هم زانده باشد بیت و یا باره رسم جنگ جوی به بر آخر بند بے خداوند روی
 و استمال اگر بجای یای تروید شائع است در کلام قدما عموماً و زمان اهل خراسان و غیر
 خصوصاً چنانکه نیکی بهار در بر اهرام حروف که نسخ اول است نوشته و قول خواجہ نصیر الدین
 طوسی از رساله اساس القیاس نقش کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که او است
 غناد و رتازی او و لانا و مانند آن در فارسی یاد اگر در شعر فردوسی از بنیاست بیت
 سنگار و غنیش اردو لوگر به هنر مند و غنیش اربے هنر به ای سنگار او را و انیم یاد اگر بچیز
 هنر مند او را و انیم یابے هنر به کیف کلمه تامه است و در بے آن تامه و ناقص در شش
 و یا چه نورس غن در از گذشت هم نطق از تو بهمانی الرباب خرد به انداخته و این سخن از
 خوان خلیل شش در مصرع نمائی چند نسخ است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حروف از باین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از
باین و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از باین انداخته و خوان اول که مضاف است
بسوی سخن و سخن اصح است که استغفار بر تقدیر نسخ اول سخن یعنی تریف باشد و حرف از باین
از باب خود یعنی اهل دانش عموماً ای لطف باعانت تو بکسی استفاده این دانش خوانی بخند
و آن محض تریف و توصیف خوان خلیل است یعنی لطف تریف خوان خلیل میکند تا عطا از این
استفاده کنند و در این استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخانی مساوی
کلمات به دستور اما حرف از بیانیه خواهد بود که لطف خوانی انداخته و آن خوان تریف خوان
است و بر تقدیر همین نسخ یعنی از خوان خلیل همین رساله و از لطف مضاف و از سخن
کلام نه معنی تریف و از از باب خود اهل سخن مراد و از تریف لطف من از سخن رساله خوان خلیل
برای همای اهل سخن خوان گشوده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله
اراده کردن رکعتی و از ذکر اهل مذاق بآن پی برود و بر تقدیر نسخ ثالث حرف از بیانیه
است و لطف مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن و سخن سخن متعارف
و از باب خود همان اهل سخن و تقریر معنی شعرا نیک لطف خوان سخن را خوان عام ساخت
تا از از باب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند هم شکر و موهبت جلیل که حضرت ابراهیم
خلیل یکی از پیشگاران را خوان خلت او است چه اندازه شرح و بیان شکر موهبت
بخشش حضرت نزدیکی در گاه و حضور و بدیع معنی بکسر و لغیم و لغتین نیز آمده که کافی متعجب
و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز را یافته چه
در اصل معنی نزدیکی در حضور است و مجاز معنی استعمال یافته که در گاه باشد از قبیل ذکر
منظوف و اراده ظرف و باز معنی صاحب درگاه از قبیل ذکر فی داراده ذی شمس و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی بر ذی شان و صاحب عظمت استعمل گشته
و پس از آن مطلق لفظ تعلیم قرار یافته بهر کیفیت معنی پسین نظیر این است و در فارسی لفظ
بشین معجمه و تار فوقانی پیشکار کیسکه پیش کس کار کند بطریق نیابت و معاونت پس افت
آن بطرف افخاص باید و فیما سخن فیه بسوی خوان بادی ملاست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که انهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه معنی قیاس و اندازه است و معنی حرارت و یار نیز آمده و هذا
هو المراد و محل اندازه بر شکر و همچنین یار ابر بیان محبت و در فقره ثانی مجاز است مراد است
که آن در یار و حرارت نیست هم و بیان محبت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم در ادای شمای آن بجز اعتراف نموده چه یاری کام و زبان شش از لفظ بیان
که مضاف بسوی محبت است معلوم میشود که لفظ انهار تخمین یا امثال آن از اول فقره آمده
مانده و اگر در فقره اولی تخمین صحیح است و در بخلاف بیان از تصرف ناخین است که
تقصیه المقابله یا از معنی قدرت مشتق از یارستن یعنی توانستن چون سین مصادر مضارع
و امر با تبدیل می یابد چون جستن وجه درستن دره پس بای یاره مبدل از سین الف تان
بدل از یاره است اما چون مضارع آن یار داده درین صورت سین مخدوف شده باشد مبدل
بها چون توانستن و تواند و توان پس باز باید باشد و الف مبدل آن یا زائده مثلاً شاعر
گوید بیت بر تیغ برق گلگون ناز میفش و نسی یار و گذشته از پای تیغش هم اولی آنکه
از آل اهلار و اصحاب اختیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که کلام
معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در پوزنه شاخ و برگ سخن محمود

نورس مراد از نهال شناسی داراے عادل چاندش ریاض جمع روضه چون میاض جمع
روضه و فارسیان یعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شهر ز صدر ریاض یکے چون ریاض
کوی توفیقست + نیز صدر ریاض بهشت هیچ ریاض + در یوزده مرکبست از در یعنی دروازه
و یوز مشتق از یوزیدن یعنی جستن و طلب کردن + هاسے یوز را ندیده پس معنی ترکیبی آن جستن
از در + و در یوز به تقدیم تختانی بر آسے مجمره قلب آن و در ویش معنی گدا در اصل در یوز
معنی اسم فاعل باشد و قلب آن در یوز و شین مجمره بدل از آسے مجمره چنانکه شائع است
یا در ویش پسین مصل قلب در یوز بدل از یوز و شین مجمره بدل از سین مصل چو یوزیدن
بدل از یوزیدن هم آمده و معنی اهل الله مجاز است نورس میوه نورسباده و از معنی
دارنده چون دانا و بنیا یعنی بادشاه مجاز آما از معنی اصل مجمره شده و لهذا داراے
جهان یعنی بادشاه جهان درست است و داراے زیر یا جامه یعنی دارنده آن درست است
کمال تکمیل کننده و در بعضی نسخ بجای آن کامل دیده میشود و او را عادل لقب و او را می
ابراهیم نام + کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان شش و او را معنی داو کننده در اصل
داو درست پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیده از کمال خاک مقدم او آفتاب +
جبهه و ران زریب داغ سجده او آسمان شش مقدم جاسے پانها دن پوشیده نماند که
در بعضی نسخ دیده و ربو او معنی صاحب دیده است و اصل معنی شعر بر این تقدیر اینکه
آفتاب از خاک مقدم او سر کشیده دیده در گشت و سزا از صاحب دیده در سے
بینائی است و کذا که در مصرع ثانی ای آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجده او
بهرسانیده صاحب پیشانی گشت و جبهه وری عبارت از بختندی است چه تقدیر خواه و نیک خواه
خواه به بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر به نوشته شده در حکم مردم است گو یا پیشانی

همانست که تقدیر نیکباده داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجهه و معنی کسی که تقدیرش نیک
بود استعمال یافتند کما فیما نحن فیه و هم معصفت و بر شجره گوید نشر لبان فرق صاحب پیشانی
و شعور اند و شاید که از دور هر دو مصرع یعنی بر آسے بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشت برای بیان
که خاک مقدم او را سر بر کن و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجده او
زریب گیر و حرف از معنی بر آسے و کلام فارسیان شائع است و امثال آن از جواهر الحرف
پیدا است پس جبهه و ریش حقیقی خود باشد نه معنی بختندی و در بعضی نسخ بجای در بو او در بدل
است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از دور هر دو مصرع نیست و بجای
زریب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کمال مقدم او حکم دیده
و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه بهرسانیده و عبد الرزاق بر تقدیر چنین نسخ گفته که
عبارت در کمال خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او صفت جبهه ای آفتاب
دیده است که از کمال خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجده
ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتی پس آفتاب
و آسمان بتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و می تواند که دیده و جبهه بتدا بود ای دیده که در کمال
مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبهه که در زیر داغ سجده است و باعتبار سر بلند
حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان القاسم او یقین + می دهد ارباب خواش را سجا
و کمان شش در بعضی نسخ می فروزد و از افروختن و در بعضی می فروزد و از افروختن و این بهتر است
و در بدین کمان ظاهر عبارت از آرا کما است و این عبارت تمیزه است که در معانی دیگر یافت نشد
اما همین سند برابر بر آسے است و حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضایق
و کمان و مضایق الیه اهل عرفان و ارباب خواش و فاعل افروزد و در بدین اقا و می باشد

شعر چندان خفاند که زبان قلم بفریش فرساید هم سیر تو در طبع را بهش در قحط سال
 سیر تو در چین را التفاتش در خزان شش طبع و چین مفضل مفضل علیه است باعتبار این
 مخالفین و چیزیکه متعلق مفضل علیه است مع حرف از ضمیر که باید باشد بسوی مفضل علیه محذوف
 شده و آن سال فرسخی نیست و بهار است ای بهمت او در خشک سال طبع را سیر تو در داد
 نسبت بسال فراخی نیست و التفات او چین را در خزان سیر تو در داد و نسبت بهار فاهم
 هم گفتش فرا سیاب تیغ و گشتم مفضل به خواندیش نو شیروان عدل و دادم ترجمان ش
 اضافت در افرا سیاب تیغ و نو شیروان عدل بادلای ملاست است ای افرا سیاب در باب
 تیغ زنی و نو شیروان در باب عدل ترجمان در جانیگری بفتح اول و ثالث آورده یعنی شخصی که
 نفع را بر زبان دیگر نفرین نماید و در بهار عجم گفته که آزاد رهند و بهاسبیه گویند و چون این لغت را
 در مجمع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات
 بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و
 بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
 از محمد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در اسناد افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن
 بهیچکدام الله تحت سموع نیست انتهى لیکن چون لفظ ترجمان بوجه و ترجمان افاده فارسی
 بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب میشود و تحقیق ترجمان در خطبه نورس در لفظ طلب الله
 بتفعیل گذشته اما در برهان ترجمان بحیم در ابینی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند
 نوشته چون ترجمان بوجه و ترجمان لغابا بمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی
 لغت دیگر باشد و بهمین معنی در مانحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باین معنی بسیار
 مستعمل است و امثال آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینه در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعر اینکه ممدوح را افرا سیاب تیغ گفتم و ازین معنی انفعال کشیدم چه افرا سیاب را با ممدوح
 چه مناسبت نو شیروان عدل گفتم و در عذر این تفسیر ترجمان و ماوان دادم از بهر اینکه نو شیروان
 را درین امر با او چه نسبت هم در گمان گذشته که بر کشت زاری گله و شخم تحقیقش در دست
 پے شان بے گمان شش گله بفتح اول و تشدید و غیر تشدید و گو سپند و شتر و خر
 و آهو و امثال آن کمافی برهان شخم بالکسر مرده که برای ضبط کار باد سیاست مردم باد شاه
 در شعر نصب کند کمافی منتخب پے در برهان شان پاس که نقش قدم باشد ورنبال و پس
 و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه بی است بفاک کسر و اضافت این مضاف
 و این از خصائص بهمین لفظ است و الا ایشان که مرکب اند اسم اشاره قریب و شان
 است اگر مضاف الیه شود فاک کسر و مضاف آن جائز نیست و فاک کسر و مضاف
 شان در کلام اسانده بسیار واقع است چنانکه بدیت بخاطر شان ملالی که بر در راه فتن
 کل کنماز مهر تاه + دیگری گوید سه سماجت حاصل دنیا و دین شان + الف و داغ نویدی
 بر سرین شان + و تعلیده است خاقانی را که قافیه اش نقاب و نقاب و امثال آن
 در و نقش کلمه شان است اکثری از اشعارش بر بهمین سیاق افاده اگر گوی که شان بمعنی
 ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسان که بزبان ساخت شان بهیچ انداز شبه جیب
 انداخت شان به و حرف را افاده معنی اضافت بسیار میدارد کما هو ظاهر درین صورت کسر و
 مضاف خود جائز نیست پس در بی شان و دیگر مضافات لفظ شان فاک کسر گفتن ضرورت
 ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب بایشان مجرور و در معنی که تو گفتی لازم
 می آید که مجرور بوداری لفظ را افاده اضافت می باشد و آن در شان لغوی نیست بے چون
 شان ضمیر منصوب است و در علم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان بایشان را تعبیر کنند

بر شده مانند گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
 بر تمام گشت زار نه گویند است و نمیشود بر لب رسیده ممدوح ما از فراست خویش
 در یافته سراغ آنها را بگمان و بیشک تحقیق کرده اما نمیشود بدین وجه از رکاکت خالی نیست چه
 ضرورت نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
 و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر در حقیقت بر گشت زار بود نشان پای
 چه چیز تحقیق شود و اگر گمان از حدی بود پس مقصود است که او بخان فراست دارد که آنچه در
 گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بود در گشت زار در گمانش بگذشت
 عند تحقیق سراغ آن بیشک بهر سبب بهر کیفیت فاعل فعل گشت زارست مضمون جمله بر گشت زار
 گدا است خواهد بود ای بودن گدا بر گشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین
 باشد که در گمان بگذشت که بر گشت زاری گدا است و اگر فاعل آن گدا باشد پس گمان را
 یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرای گشت زار و گدا گفته که در عالم گمان نیز بر گدا گشت زار
 گدا گشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بیشک تحقیق میرساند چه جای آنکه در عالم گشت زار
 گدا بر گشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و اینهمه توجیهات وقتی
 درست تواند شد که بی آوردن معنی سراغ و نشان پس کسی معلوم کردن باشد چه بی
 اغلب بلفظ برود شش در گفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
 عشق آورده بی بخانه نام سر ما وقت است اما لیکن بعد از آمل دریافت می شود که این
 شعر نیز ازین عالم نیست چه صله آن حرف از باید نه پاسه موده کما لا یقی علی المتنبج بلکه
 معنی عزم آوردن یا آوردن پاسه خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا فرمود
 را وقت استمان خود گفت پس فیما بین فی لفظ بی معنی تعاقب و عزم خواهد بود درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی با ممدوح بگذشت که بر گدا گشت زار گدا است تحقیق
 بیشک عزم و تعاقب آن گدا گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست از نگاه
 بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و پس فایده
 لیکن پس با نمیشود از شعر مستور بعلمه بای موجه ثابت میشود باضافت آن بسوی چیزی
 پس پس بیکیزی آوردن درست باشد و بی غلانی آوردن معنی تعاقب و عزم او آوردن
 سند نخواهد بود در صورت معنی سراغ و نشان پای گرفتن و معنی عزم یا تعاقب توجیه کردن
 عدول از معنی مشهور است و معنی لفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در مثال
 بلفظ آوردن چرا گویند بیت مصنف نه است بهر کیفیت ارجاع ضمیر جمع بسوی گدا بسبب اسم
 جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در شعر
 گویند شرفی از فرقه اهل محبت که بسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند بر این عقاید اندم
 بالخصم ش اگر باشد دهم خنده را + دشمنه بر بند و بخونش شاخ و برگ زعفران شش
 دهم گاهی معنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد
 لیاقت اثرش گوید شعر غنچه بجا طلب بوسه از آن لب چه کنی + دهن گفتن اینها را تو داری
 و دهن + مرزا سر قنطریه با بار دعوی حسن سر دهن ندارد بهر نعمت بمنده لب گل دهن
 ندارد + پس دهن خنده معنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهر ابا در قول بالخصم شش معنی را
 باشد ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
 خنده آورده بر خون خصم دشمنه بر بند که براسه چه خنده کردی برین تقدیر دهن معنی
 بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهن بکیر توصیف خنده را در
 معنی معنی زانده خنده نوشته اند غلط است هم از بر لب چشم نصرت بر سر باز از رزم

یا دگرش میفرشد تو تیاے استخوانش با دگر ز صدمه گز از عالم باد قیر که در خبطه کورس
در قوله باد قیرش صفر مرگ ناگهانی گذشت هم فیتش خوشی جز او بیگانه گر بندش
گشته بر هر کس بقدر بهمت خود هربان شش ضمیرین نیستش راجع بسوی بیگانه
عالم شمار قبل الذکر ضمیر او دشین معجمه در بندش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی صریح
و یایه تخانی در خوشی راست نیکم زهی شست که اگر از حصار فیتش سلمان را بر جی دانند فلک
را پایا باشد و خمی شوکت که اگر در حساب بهمتش علان را در جی شمارند در یار آبرو دگر و دش
لفظ فلک در فقره اول و در یار فقره ثانی وضع منکر در موقع مضمر است از غیر لفظ و حساب
بهت حسابی که در اشیای معنی بهمت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهای که هست او عطا
میکنند بشمارند و در آن شمار گویند که علان هم یک برج گوهر است از همان اشیای دریایان
نسبت آبروی حاصل کنای پندار که من نیز آنقدر لیاقت دارم که بهمتش با عطا من
متعلق گشته والا بلند می بهمتش باین کمتر چیزهای می بردارم هم بر سر میان جولانش
بدر را از هلال حلقه نعل یکران در گوش است شش جولان در اصل لغتین یعنی گرد گشتن و
گردیدن در کارزار است کمافی منتخب و فارسیان بسکون دوم یعنی دویدن است خصوصاً
استعمال نمایند بکران بفتح یایه تخانی و سکون کاف نازی اسپ صیل و خوب سر آمد
و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مرا سپ را و هر اسپه که باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضی برنگ اشتر گفته بشرطیکه ایال دوم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپ را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را تکیه زند از پای دیگر یعنی کوتاه گذاردن کانی برلمان
و مشبهه نماید که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضافات بسوی نعل صرف از پیش از
هلال یافته میشود درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میان جولان ممدوح بدانند

هلالی که در ضمن اوست حلقه غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال در بد خیال
اینکه چون هلال ترقی بدر شده البتة هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق دانند که
رکاکت این خیال میرا از بیان است بهر کیف مقصود صفت نعل اسپ است که از کمال
فروغش در بند او شده و عجب لذت از آن گشته گفته که هلال نیست بلکه حلقه نعل یکران و در گوش
بدر است یعنی بدر یار و در سر راجع الیه حلقه گوش اوست و در پیش سرعت جولانگری
علامی میکند انتهی گوئیم هر چند سرعت میرا در عرف علماست بهشت است و درین باب
تشبیه او با سپ یا تشبیه اسپ با دست زده شعر نیست اما بهر کیف در گوش بدر حلقه غلامی
اسپی بالیت نه حلقه غلامی نعل و در بعضی نسخ لفظ حلقه بعد از یکران و پیش از لفظ
در گوش است پس هلال مضافات بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام معنی مطیع و فرمانبر
چنانکه مشهور است و حرف او افاده اضافت میکند که بدر فرمان بردار هلال یکران است
و در بعضی نسخ حلقه مضافات بسوی هلال و هلال مضافات بسوی نعل و توجیه این نیز بچو چوبه
نسخ بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهر کیف بهتر است هم بر خوان حسان
استخوان را زله بری بردوش شش خوان احسان باضافت بیانی زله برایه معجمه
مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان نیز بر مغز
شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترده و عادت مردم به خطوبه
جاری است که استخوان را اگر بر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان در وقت
خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگویند که بر کنار خوانی که احسان او گسترده استخوان
هم حالی از مغز نه باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که از آن
هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او خواهد بود

که استخوان افکنده آن باین ارتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را می خواهد و در معنی
 زله بیکار می ماند فافهم هم در سر استان خاطر بزمردگان بآبیاری مطلقش خر
 اردوی بهشت و خور داد بر بارش خور داد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
 آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بجزد این که آن از ماههای بهار است اردوی بهشت
 و خور داد را در یک حکم جمع کرده و این معنی سابق نیز در این شعر ز گلچینان بخش فصل خور داد
 الخ گذشت اردوی بهشت با اول مضمون نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
 است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیریه و برهان گفته که اردو بضم یعنی مانند است و
 چون این ماه وسط فصل بهار است بود در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
 و گلها در باغین شگفته از اردوی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولف گوید که
 ازین معلوم میشود که کسر اخلافت اردو با شاعرتعالی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر
 آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اعجب آنکه فقط اردو که مضامین است همان معنی استعمال یافته
 فردوسی گوید بهیت دی و بهمن و اردوی و فردین + همیشه بر از لاله بینی زمین + بار
 با به موصوفه مفتوح یعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس در قول
 خلغنگی به سرینی بر بار مرقوم شدم در کارخانه کسوت خشن پوشان سرکار می ملاطفتش
 مصالح خود برینان در کارش خشن یعنی درشت و سخت و خشن پوش کسی که بهار
 درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجب معنی
 کار فرما و صاحب اتهام نوشته و چون سرکار معنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
 فقره از مناسبات واقع شده ملامت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحت است و
 فارسیان مفرد استعمال کنند و معنی ضروریات چیز از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه براس طعام و آرزو مصالح گرم گویند جز جامه ابریشمین کمافی برهان برین
 حریر و دیبای جیتی منقش در نهایت لطافت و تراکت را گویند و بعضی بیای ای آورده اند
 و گفته پوشش بوده که یادش بان قدیم آرزو اقبال نیک داشتندی و در روز کاجشن پوشیده
 و گفته ای که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه نرم رستم ذوال بود
 که از پوست پناگ دوخته بودند و شکل صد و صد دران مرقوم شده کمافی برهان در سخن
 همان حریر و دیبای منقش است و معنی فقره ظاهر است هم مصرع تعریف کوه و قاراش تا
 از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن موزونیت مگر ایدش مصرع تمثیل بهار و بهار
 از تصریح است و آن در قنبح یعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید یعنی نشود است
 چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظیر این است جاز معنی صادر در عربی پوشیده مانده که در اینجا
 توصیف گران سنگ و قار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه
 و قار او را قافیه از توصیف کان سخاوت سازند از اینجا که بسبب توصیف و قار او گران سنگ
 در سخن بهر سیده باشد در سخن موزونیت صورت زبند و چه در سخاوت بسبب بلند می بهت چیز
 گران سبک در نظر آید حتی که اهل هست اگر صد کوه زره و او هر باشد بیک ذره شمارند و سخن
 و وزن کردن چیزه فنی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
 توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و انظر
 و شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه برهان این فن بود است و ایراد لفظ سخن و خنج
 منظر است و در موضع مضمون از غیر لفظ چه مقصود است که آن مصرع موزونیت مگر اید و عبد الرزاق
 یعنی گفته از اینجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان و قار او به ذکر
 سخایش ناتمام است انتی و بدو اقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از پیشته

سخن قبیله افتاده است هم نام غورنش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
بار نکشایدش غور قمرنگ هر چیزی کما فی متخب و مبنی رسیدن به کار مستعمل و نام غور کتابی
که در آن وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر مدح را عنوان نامه از وصف غور
اوست از مضافین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل ادا
نمکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن به دفتر محفوظ
و بار کشادن بر گوش نسبت مضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی است
منبر نشویش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر را
خواندش از چوب سدره و طوبی می باید هم و سکه را نقشه نشسته که در نام خاقان و
قیصر نکندش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیصر خاقان بادشاه چین چنانکه شاه
ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذہب هندو بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان خان
یعنی سلطان بادشاه و سردار استمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای
چین و چنگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چنگل چو سعدی و فارزان بیت
سنگدل اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز بودم چنانچه غبار رزمگاهش اکیر
فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیا عیش و عشرت ش خاک روبه بهای
بوز در آخر اغلب که معنی فسوب بخاروب است چه خاک روبه معنی مصدري نیز آمده از عالم
پا بوس علی خراسانی شعر شاهنشاه دو کون محمد که هر صباح آید بخاروب درش بر سر آفتاب
و یا که بوز از بهر افتاده نسبت است و بهتر است که خاک روبه معنی جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجہ شیراز شعر گر چین جلوه کند بخاروب باد فروش خاک روبه در میان کرم گرانرا

و آنچه فسوب بخاروب بود همان خاک و خاشاک باشد که بخاروب فته باشند و در سخن قبیله
مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا و نقره باین عمل
فسوب یا کیر باشد و اکیر خاک است بلکه کیمیا یعنی اکیر نیز آمده چنانکه در بهار غم نوشته
و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا یعنی نام گیاہی نیز گفته اند از فی گوید
گیا مثال وجود تو کیمیا روید و ز شوره ناک ز مینی کجا برو گذری پس کیمیا گیاہی باشد که
از آن نقره و زر سازند و از لفظ کیمیا که چکر که در شعر ارباب بیگ جو یا ست معلوم میشود که
کیریت احر نیز هست می همین دل مردگان را نیست اکیر حیات و رنگ خمار تراهم
کیمیا که احر است و چه کیریت احر هم بخار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که بخار
بر آنچه زرد نقره از او ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعر بر مطلق آنچه از و چیزی حاصل آید و لهذا
شعر و ارباب که گذشت اکیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در مآخ فیه بسوی فتح و عیش
و عشرت مضاف نموده پس در خاک و به تخصیص خاک یا خاشاک نماید هم کدام روز است که
فریشان از تختین گلها شبنم در برابر پیشه صبح تلها بر نیاورندش گلها می شبنم
آن گلها که در شب برای آرایش بزم همیا کرده باشند بشت صبح همان سفید صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده دل بپشت بلند و هر چیزی
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشبیه نیز آمده و حید گوید
بای بلند بهر تماشا میان خوش است و بر تل بزرخج نرانی فرس چرا و این معرب است
و لهذا مع آن اطلاق آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قعه که بخا خا تان نوشته گوید تشریح آن
اطلاق و یا بر این بنیاد میان در محافل ارباب سجاده و عمامه اثر نیست و اینجاست که
لفظ را صاحب متغیب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استمال آن تشبیه را از عالم پرچم

معنی بر شدن نخواهد بود بر نیار بر اس بلند کنند چه بر آوردن معنی بلند کردن است و بلند
 و پیاپی بلند و شخص نواخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت محدود
 و کثرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه فرست
 انبار را در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
 شبینه از رفتن فراشان بر گوشه انبار میشود و از بخور مجمرها و نکلت جیب هوا عجب است
 که نادان محشر را با گلاب بنارندش بخور بافتن بخور بدان بوی دهنده مجمرها که در کف
 حمزه آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و با بضم بوی
 سوختن و سوختنی کنایه صراح از لفظ بوی سوز که ترکیب ظریفی است از عالم حسن خیز و شادین
 و مردم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی معنی چیزی که
 خوشبو هم است و آنچه میگویند بهار و در مثال مجمر باضم معنی بوی سوختنی این شعر کمال معنی
 نوشند هر کجا خلق تو مجمر سوزد و بکند باد صبا عطاری و احتمال معنی بوی سوز هم دارد
 و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شایع است بهر کیف فیما نحن فیه معنی بوی سوز است
 چه بخور مجمر بوی است که در بوی سوزانداخته بسوزند جیب بفتح گریبان و یکسر کبیه که بر زبان
 بد و زدن بر کتف است و این چیزها و اینها هم از انتهای محشر و دامن قیامت ظاهر است
 همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
 دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
 از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه و
 طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و انیم گوشه و پاره از شب است درین صورت
 و دامن قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکته که در بعضی نسخ نکلت مصدر بیایه موحده برای اطلاق است
 و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از آن بخور میسرید
 عجب است که چنین و چنان نشود و بعضی از نسخ بجای جیب چینی بیایه مصدری است
 و نکلت چیدن معنی نکلت برگرفتن و حاصل کردن از عالم قوشه مجاز است و بر تقدیر نشود اول
 حرف از و باایه موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب با بوزدن هوا
 بخور متوسط نکلت است که در جیب هواست یا توسط نکلت برگرفتن هواست و در صورت
 جیب در هوا استعاره با لکنایه خواهد بود از نقش ماهی هر کس نشان آنچه در سر داشته
 برداشته شش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیایه تختانی و آخر مزید آن و نشان بیا
 تختانی بعد از وزن اول مشیع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حوت برداشتن
 که معنی حوت شناختن است هم و از اصطلاح پشانیها ارتفاع آفتاب فطرته گرفته شش
 اصطلاح بسین معنی لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از بروج که بدان ارتفاع آفتاب
 ستارگان گیرند گویند پس دریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اصطلاح
 بهر کیف معنی ترکیب آن ترازوی آفتاب است چه اصطلاح ترازو و لایب معنی آفتاب است
 و چون نزد بعضی واقع آن پس دریس علیه السلام است بختل که اضافت آن بسوی پس
 او دریس باشد چه لایب نام پس دریس نیز هست و بعضی گویند که لایب نام وضع اصطلاح
 پس اضافت آن بسوی نام واقع است و آن پس دریس باشد یا کسی دیگر اصطلاح بدو
 الف نیز آمده ع و نخینه دیده چون اصطلاح و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف
 و طارای مملات نیز همین معنی است پس انیم مخفف اصطلاح باشد لیکن عجب آنست که
 اصطلاح لایب را بسین و صداد هر دو صلاب همین لصا گرفته پس چه اگر اصطلاح لایب بسین اصل

پس بایستی سلاب بسین جمله نوشت نه بعدا ده اگر هر دو درست است پس سلاب نیز هر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بعدا و شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینک از پیش
در یافته که فطرت انیکس اینقدر بلندی دارد و اگر غور شدید تر بپیش تابانید شک
و در لعل برنگش با بے موهبه یعنی موافق مشک بکسریم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید
لغت فرس بکسر در لغت ما و لکن لغت فرس است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم
دوم در اشعار فصحی بکاف تازی است و حیدر در ترفیع بران گوید شعر مرا از گزاف و بیش یک
بسی از قماش حیاست به + نباشد در وزنم دل به سر شک + که سودای نقدش در بوی
شک + ملاحظه در ترفیع و ت + میانش ز زری بود تار مشک + کنارش ز سختی بود چنگ
م + اگر چرخ بشویش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگش فاعل سازد صلح کار مفعول آن
و چنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین تریب فائده است بران پس معنی
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آرد اما در بران
صلح هیچ فائده مترتب نشود بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا که
صلح سازد نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو همیشه آرد و بر روی نمیتواند آرد و گوئیم اینص
البت خوب است لیکن ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که برخلافش بر خیزد
و دوش بر خاک نشاندش بر خلاف او بر خیزد ای بے رضای او بر خیزد و بر خاک نشاندن
عبارت از ذلیل و خوار کردن است و بر خاک نشاندن بسبب باد طوفانی از توغیر و از دود و دوش
که غلبش بر فراز و از آب روغن بر دوزخش پس بران آتش کار روغن کند هم بیا که قدرت
باخته قدر به چنگ گیری قدرش در اکثر خیال در نسخ میخوان فقره چنین است بیا که قدرت باخته
در چنگ گیری قدر یعنی بعد از لفظ چنگ گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخ نقل چنگ گیری و آنچه

مقابل این فقره دیگر چنین نوشته میشود بیا دست توانا از دست برو قضا و سبقت بدیری متعجب
اتفات چاک قلان جالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف
بکار برند پس یک فقره تفهمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست که یک قافیه
بجا و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد از چنگ گیری است بهم نفعین است یعنی طاقت و
توانائی کافی متعجب هم در شفاعت سیاست بجا و هر دو پشت بر دامن قضا و شفاعت
یعنی خواستش کردن و فارسیان یعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت
و در بانه گمرا به + ترا از دن شفاعت خواهی ما + سیاست بالکسر باین دشتن ماکم
را ندن بر عتبت کافی متعجب یعنی گزشتن و بستن هر چه از نیعالم باشد مجاز است لطای گوید سه
سیاست کند چون شود کینه و در بنشاید آنکه که باید ظفر + و بجا صفت کا شفاست یزای سیاست
احترامی نیست و هر برب یادمان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در هر دو شفاست
مسبب بسوی سبب است و حاصل فقره از فایت و ضوح مبر از تقریر است هم خوانش مکرر نشا صبر
تنگ زمینش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او جهان وسیع است که چین او همین تنگی
زمین بر چین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
بست او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن دران
می اندازند و بقدر آنچه از گسترده مانده فرو می چیند و در بعضی نسخ حرف از نیزه اقبل تنگی است
پس این بی تکلف میشود و سپر حمایت را و امان فراخی آسمانش دلمان بر کنار سپر باشد چنانکه
دلمان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن
و کنار آن سپر همین فراخی آسمان است و این عمل چون عمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان پس

فراخی دمان شبیه است که بفرنیه متعارف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است
 شیخ محمد علی حنین گوید بیت سرکار خندان داریم کو بتجانی عشقه که تا قوسش بجای
 شور نغمه یا حی شود مارا + اے نغمه تا قوسش بجای یا حی نمیتواند بدل نغمه تا قوس مقابل
 نغمه یا حی میتواند شدیم از لای بساط نسیان معروف پاک گوهری شش لای بساط مر وارید
 که بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که هر شش پاک باشد و گوهر درین ترکیب غلب
 که یعنی ذرات و نهاد و لو پس پاک گوهر یعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر یعنی فقره حنین
 باید کرد که چون لای بساط معروف از پس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نسیان بر پاک نهاد
 معروف شده چه این چنین اشعار پاک و لطیف بجز از پاک نهاد و خیر و اگر گوهر یعنی مر وارید گفته آید
 فقره بر طرز دیگر بر کسی نشیند یعنی اینکه نسیان باین صفت معروف است که مر وارید او لطیف
 و پاک اند بسبب لای بساط او است چه آن لای کمال پاک و لطافت دارند و آن باریده نسیان
 اند بدین قیاس میگویند که جلال و ایدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
 است هم و از ادنی ساطع خورشید مشهور یکبارگی شش ادنی ظروف ظروف ساطع الی کثیر و چون
 که بالای طعام کنند پس ادنی ساطع ظروفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و ساطع بر آن کشیده
 باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا یعنی خوانی است که آنرا بر اسی طعام گسترده باشند چنانکه
 ازین شعر سعدی معلوم میشود بیت ساطعی بیگانه و اسی بکشت + بمانش شکر وادشان
 زربشت + چه لفظ افکنند همین معنی میخواهد حاصل معنی فقره اینکه آقاب سیم و طلا از پس بر
 ظروف خوان او یا فراط بهم میرسانند یعنی یکبارگی در عالم شهرت گرفته چه انقدر سیم و زر
 چه یکبارگی زیاده که آن بخواهر حقه ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفت شش کیوان نام
 رطل و تحقیق این در گذار را بر ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کمالی گذشت و انشت

در حقه ثریا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقارچه رعد
 و نیزه بامزگان هم عطار و بنصب دوات داری چون قلم انگشت نما اقلیم شهرت شش
 عطار و بنصب دوات داری که در فارسی تیر گویند دوات دارد از عالم خاتم دارد صدف و اد که
 گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که باس موحده بنصب شاید که بسبب
 پس معنی فقره حنین باشد که عطار و بسبب نصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
 گشت چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صدف فعل نما باشد که در انگشت
 است ای مانند قلم انگشت نمایان بنصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که بنصب دوات
 او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آتست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
 از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق نشان آفت خرم آفتاب میر
 ش اضافت خرم لبوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرم آفتاب عبارت از عالم نیست
 که گرد آفتاب مثل المهر که از خرم ماه گویند باشد و حمد گوید سه سنش هزار تیر گذاردیم
 کمان + مانند آفتاب که در عالم میروند و تباری خرم از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
 به تقریرند مردم خندان مرغ کتان متاب شمیرشش کتان به تشبیه جامه معروف که از خرم
 دوست که در متاب پاره پاره شود فیضی ع کتان ز کجا و پر قوماه + و فارسیان تحقیق
 کرده اند و نوعی از کتان را به قصب نیز گویند هم سربک مغزان امانت گردان شش
 سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از اعد است و در سبک
 اگران صنعت تضاد است هم خدنگش سالک سالک راستی کیشان شش سالک سالک
 راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی داریم هم کمانش پشت پناه
 چله نشینان شش چله نشین مر تاض و عزت گزین پشت و پناه ایشان بودن کمان طاهر

با اعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هیچ می افکنند هم ازین سبب که
عالم گیری بی تیغ مستلزم فتنه و غور زبست به آوازه محبت و کمیت و نصیب نصفت و
عدالت توجه تسخیر جهان گماشته و توفیق الهی عمتش در پاس عرض اهل دیار بعضی کو بهای
آهین و دیوار پاس سنگین افراشته شد آوازه منسوب با واد و بعضی شهرت بجای است عصمت با
بازداشتن نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را کافی منتخب عرض بالکسر ناموس کافی منتخب هم درایم
انجامش مشر راجه یار که بهنگامه شور و بندش بهنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم
دولت و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و در اینجا معنی شور و غوغا
و فساد خوب چنان است که با مظاهر و از اینجا معلوم میشود که لبتن در اینجا معنی بر پا کردن است بهنگام
شور باضافت بیانی یا بهنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شر بادنی ملاست
است مشر بهنگامه بر پا کند براس شور و غوغا و در خیر و شر صنعت فساد است و بعضی مشر مشیر
معنی درنده معروف خوانند و از غلط کاره در چنگ شیر و کام پلنگ افتد هم و ازین کیفیت
نوازیش سیله راجه دهره که برخاک گیا ہی زوری کند شش زهره در اصل معنی مراره است
و بهماز معنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و بایه تفتانی در آخر خنک گیا ہی براس تحقیر
و در آخر زوری براس تقسیم مراتب زور است از قبیل و کثیر که بحسب مقام از پای تنگید است
و هم در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته شش گرفتن خننه
معنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک آب آمیخته و گل کردن دگل ساختن آب آمیختن خاک
است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل معنی مطلق خاک
خواهد بود و مقصود آنست که در زمان اوفاد از طالع چنان رفته که بهم اجتماع فساد و آتش
رفع فساد میشود و بستر آبلایش یکک و تیمور در سینه باز و شایین انداخته شش یکک

پرنده معروف و این دو قسم باشد یکی کو چاک و دوم بزرگ اما هر دو یک شکل و شامک و
بزرگتر و یکک درسی گویند و لهذا بعضی لفظ درسی را بمعنی بزرگ پنداشتند و در تباب
گفتگو طویل است که این مختصر آن را بر تمام بهر کیفیت کاف دوم از بران فارسی معلوم
میشود و مشهور تازی است و تیمور تبا سے فوقانی و پاسه یوز بر وزن تیمور پرنده است
شبی یکک و از کو چاکتر کافی بران و باز و شایین ظاهر ایکی است اما باز گو یا اسم
ذات و شایین بنون و شایه بدون فون این سبب که سلاطین و اکابر آن شکار فرمایند
والله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه جنگل عقاب است یا نیست و بشیر دادن بره
تاخن شیرستان شهبانان بحرف معد نقش در دهان بندر گران نوشن شصوه
بالفتح مرغی است کو چاک مرغ سینه بقدر کجنگ کافی منتخب عقاب بالغم مرغ شکاری
سیاه معروف کافی منتخب شهبان بالغم ترجمه راعی و آن را چوپان نیز گویند و صاحب
بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است و بآن بند چیز می که در آن کسی
آن بند توان کرد و اعم از آنکه تنوید باشد یا غیر آن و بمعنی تنوید مترادف زبان بند است
نفت خوان عالی بیت دلا این نسخه کفون دیو است و زبان بندی با کو ان کویم
هم بهتخان از حاصل سال نود و گاه کنه بیا و دادن سس بد تخم معنی به اصل تخم
اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بد اصل جز فساد نژاد بمعنی مفید و به نهاد استعمال
کرده اند گاه کنه بیا و دادن و گاه یارینه بیا و دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته ملا
تشیسی گوید شعر گاه کنه چند تشیسی توان بر یاد داد و هر چه گوئی باید از امروز گوئی دی
مگو و حاصل معنی فقره نیست که چون در عهد عدل او بازار مفیدان و دید ذاتان کاسه
مشته از حاصل که در سال نوبد ایشان دست میداد احوال گذشته یاد میکند چه آنچ

در سال خودت میدهد کم و بیش است پس زمانه سابق را که معالیه قریب ایشان روانی دیگری
 یا زار داشت و او میکنند هم بر روی ظالم زادگان گردنمی نشاندشش گردنمی نشاندش که
 بسبب قیامی رو میدهد و صاحب بهار عجم یعنی آبداری و صفائی مردارید نیز داشته باشند با ستاد
 این بیت صاحب ه در نقطه خاک است پنهان گزینری است و در پرده این گردنمی
 گهری است و بعد از تامل معلوم شد که در اینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت مذکور
 بطرف گوهر محض نظر بلفظ تقسیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق با اعتبار همیشه و
 بے مانع بودن گوهر باشد و لهذا این گردنمی اشاره بطرف نقطه خاک نموده و اگر بعضی صفائی
 بخوبی خاک مشارالیه چه طور میشد و فی الواقع از گردنمی صفائی خواستن چه معنی دارد و محتمل
 این فقره ظاهر است هم و تا خلفان را فلک بفرزندانی بر نداشتشش خلف از پس
 آینده و بعضی فرزندان نیک مجاز است پس تا خلف یعنی فرزندان باشد پوشیده نماید
 که در بعضی نسخه بر نداشتشش معنی و در بعضی بر نداشتشش است اما معنی نسبت مثبت
 چنان تراست چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه مدوح آسمان ترتیب تا خلفان
 نمیکند اس با ایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش و زمانه تربیت
 تا اطلاق کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبا و اجداد و موجودات را موالید نامیده اند
 فرزندی را با او ترنسب افتاده و اگر تا خلفه و زمانه نظر بفرزندانی فلک گفت خود تقریر آن
 چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک طینتی مدوح از پس صلاحیت دنیا نهاد
 پیدا کرده و زمانه و مفسد مزاجان را از جمل موالید تا خلفه انکار شده و تربیت نمیکند اما
 رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق بنی ثقیف گفته و معنی آن چنین گفت که در عهد مدوح
 فلک تا خلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته اس معصوم ساخته با برداشتن

عبادت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او تا خلفان را فلک پرورش نماید نهی
 کلامه گوئیم معصوم ساختن معنوی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندانی
 برداشتن آسمان بر معصوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
 کند که تا خلفان یا این نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
 مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی تا خلفان امری است زاید که از الفاظش ظاهر
 نمیکند بلکه چون آسمان بخود و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد و گوئیم
 چنین موشش نسیم از دکن بختن نمی برد و آهوان آن سرزمین را بسبب بجزا نمیرود از این تم
 که حرفت کم نکته بر نماند نیایدشش چنین موشگنی که در موافقت و لفظ چنین درین مقام چه
 مناسب ختن و نماند افتاده معنی دیگر ندارد چه نسیم موشش کافی است چه بمعنی چریدن و
 چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستحق چریدن شدن و آراوده آن کردن یا پس
 چریدن یا شاید از عالم خواب شدن و خواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکته بمعنی قلت کمیت
 و نفی آن برد و محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
 بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواه شیر از شعیر برین جفا از بخت من آمده گردید
 حاشا که رسم لطیف و طریق کرم نداشت و حاصل فقره اینکه تا زمانه نسیم از دکن بوس
 زلفت او برداشته بهر شهر ختن نمی برد و آهوان آن سرزمین سبز و انجانی چرند بیابا
 طبعه عدم نکته بر نماند واقع شود چه طبعه که در نماند بهم میرسد از چریدن نباتات است که
 شکست زلف مدوح متاخر شده بوسه خوش حاصل میکند یا کمال خوشبوی نافه وقتی است
 که آن نباتات از آن شکست متاخر شود هم اگر قرص زر بخت از کان بر نیاید و فرستاید و در تنویر
 شفق نماندشش ممول آنست که اول خاک از کان زر بهر مد و آنرا در کوره مخصوص

می پزند تا در پخته بعضی شده بر آید و در وصف تربیت ماری میگوید که قرص زرگر در وقت او
خود از کان پخته بر نیاید خورد شیرید را برای تندی در تنور شفق گذارند و بعد از آن قش معذب
کنند که در زرد کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نمند کار
کنان سرکاری او بند چون خورد شیرید را طبخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور
مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهوار که بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کنند شش
بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخ را در بدن کسی چنانکه سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است
در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا را که کتاب کردن هم طراوت
ابر را که سیراب نشد مزروع بود و ااران و شعله بر قنای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران
شش بود یعنی دوستی و غیر خواهی پس بود ااران یعنی خیر خواه باشد و بود ااران عبارت
از غیر خواهان ممدوح است و تشنه یعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای بر جا
مزروع بود ااران اوست ابرها طحالی بار و تا آن مزروع نشو و نما می کامل گیرد و هر جا
خرمن فتنه کار است برق همانا می افتد تا آن خرمن بجاک سیاه بر آید و پودشید
نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضای آن میگرد که در فقره ثانی بجای
فتنه کاران و دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در
صفت طباق متعلق معناد ذکر کنند عین چنانکه درین آیه کریمه استلاء علی الکفارات
رحم و خیم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت سبب است
از نرمی و همچنین فتنه کاری سبب است و دشمنی سبب پس مقابل صحیح شد اما و اما
در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری شش آباء هفت آسمان و اسماء
عنا صرح اینها را آباء علوی و اسماء سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنی

در زمانه ممدوح آباء علوی و اسماء سفلی موالید را بآن شفقت پرورش میکنند که بعد از
فرزندان را ای در زمانه او هر چیز که مال خوبی و رونق است هم طبائع و آثار برسد فرمان ای
در فرمانبری شش طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چهارگانه
که حرارت و برودت و بویست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار ظلی اے
طبائع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود بر امر چه کائنات خود برسد فرماندهی اند اما محکوم و
فرمانبر باد شاه اندم روز و شب کان از نقب چشم بر آید که در چه مبلغ در کار و سال دماه بحر
از صدف گوش بر آید که در چه مقدار شش روز و شب از قیل سال و ماه یعنی همیشه
نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بنی سوراخ هم متصل است و
در اینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کشیدن در کان بهر مد چشم بر آید یعنی منظر
بسیار جالب رسیدن و فارسیان یعنی زرنیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و یعنی مقدار نیز
و حق آنست که در معنی در جهان سنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه مقصود
مقدار است از در باشد که در ده معین است پس مبلغ یعنی هر مقداری است عموماً و مقدار
در خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شش مبلغ راه رفته
بود اے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد و مبلغ عشق تمیستان ندارد هیچ وزن
مدعی چربید بر سن مبلغ و مقدار داشت و میر معزی ۵ سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عدد
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار و حرمت از پیش از نقب و صدف بیانی است ای در کان
نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم بر آید گذاشته و بحر گوش بر آید نهاده که در گوش
چه قدر در کار است تا بجز اشاره حواله نماید در جمله کم تر از ده و ده گویند که هر برداشته شش
پله فتنین و تحقیق لام کلمه تر از و کما فی برهان و محدوده و غیر آنکه کما هو ظاهر و صاحب جمالی که

باینجی چون شد گرفته و تخفیف فرض نکرده اما چون کلام فارسی شد الاصل نمی آید اصل
 همین تخفیف خواهد بود هر کیف اضاف آن بطرف تراز و خود شائع است و همین اصل
 است اما گاهی بی مجاز بطرف دیگر اشیای نیز یافته شده چون بله جنگ و این اضاف نخواهد بود
 مگر بیانی پس ازین قبیل باشد بلکه کرم و منی فقره ظاهر است م و بخیرید و لهاد و گنجینه بازرگانی
 شش خریدن دل بدست آوردن دل بست گنجینه بکنند بهار گفته که آنچه حاصل شده باشد
 از جمع گنجینه چنانکه بشیند و زین چیز که در صحن آن چشم و زیاده غلبه باشد انتهی و این نظر بقایا
 است که در نسبت بیاد و نون در خطبه نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ و منی شکرین
 نوشته ام و آنچه از استعمال اسانده یعنی جائی که در گنج باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود
 نظامی گوید بیت گنجینه شاه پر داختند و ز گنجی گنجی در انداختند و در مصرع
 تمامی گنج هم همین معنی است چه مراد است که همه را از یک گنجی گنجی دیگر انداختند و اینکه
 چیزی از مجموع گنج گنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از مهر
 فرزند قیروز بخت و در گنج یکشاد و بر شد بخت و پس در لفظ گنجینه بای نسبت و ارفاق
 یعنی جائی که گنج نه خلی باشد پوشیده مانده لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گفتن
 در عدم برداخت و عدم توجه بدان چنانکه مراد از ای من اتفاقات کمین است در گنجینه رادر
 طایفه که باز کرده و کشاد و نموده است بگذاشته و باز زبان غیر داخته چه بعد از کشاد و غیره
 پرداختن آن بند کردن است م و عده را عده آید و فایده که داده که آنچه از باب
 خواش بر بند بزد انتظار حساب کند شش عده الفتح قصد نمودن ضد خطا و فاریان
 لفظ را که در حالت نفسی در آخر آن می نویسد بدون تموین در تلفظ آورده باشد اما
 در مثال آن و فایده که گاهی بر عسالی لحاظ معنی فعلی بای موده نیز داده کنند

چ

جلال اسیر گوید شعر از طاق من رخس بجای نه پرسی به شاید که بگویم تو عمارت پرسی
 خاقانی گوید پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز به پس آه عزیزین که لبها بر آورم
 پوشیده و نهان که داده و گفته در اکثر نسخه هر دو ثبت است درین صورت معنی فقره چنان معلوم
 میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده است که بسبب بخل اوست بل نمیشود از روی عهد
 و قصد است تا سالکان آنچه بگیرند آزار مزد انتظار خویش محسوب کنند اے بشمارند یعنی
 مقصود و مبدوح از وعده کردن است که چون سائل زیر معطی بهرامزد انتظار خواهد شمرد از
 ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مها امكن دادن صدقات بمنیت محبت
 بند و چه دادن مزد منت ندارد پس بزد یعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که این با معنی
 مع باشد اے مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن و چه
 سوال همراه مزد انتظار مراد است چه وقت گرفتن بر شمر و آن نیز رسم است پس ذکر
 لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیل زیادی عطا نموده ای هرگاه
 سائل سوال کند و چون وقت بدد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده بدد
 لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
 کند که انتظار و چه مطلوب است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی نمیشود از حساب و توان
 بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
 تقدیم نداده اے وعده نمیکند و بجز سوال میدهد تا سائل زیر معطی بهرامزد انتظار خود نپندارد
 پس از و ممنون نخواهد شد یعنی از و و چه خوب نیست یکی آنکه لفظ عهد نامر بوطمی مانده اگر تقدیم
 وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عهد گرفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه
 از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه در بعضی نسخه تقدیم عهد نامر بوطمی

و این نسبت به ممدوح خیل نامناسب است هم مال نامد اش مقنون بیان بر آستان ش
مال ریشه که در میان قلم باشد بنیان یعنی بنیاد خانه اما اینجا یعنی خانه و ایوان است والا اضافت
مقنون بسوی بنیان صورت نمی برد و این مجاز است و آل نامد را مقنون بر آستان گفتن
با اعتبار تحریر برات و فرامین الفام است اما نسبت این معنی مجاز مناسب تر است از
نسبت آن بسوی مال کما لایخف علی البصیر هم و شکن نامد اش مسکن درستی عهد و پیمان
ش شکن نامد را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمانت در آن
و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج فوی خجالت کشیدن
علامت حاصل دریا و کان بگذاشته بخشیدن شش جبهه پیشانی و آن میان دو ابرو تا چشم
است و ناصیه مو به پیشانی و محل آن و مجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و جبهه بادشاهی یا
بیای نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع منظر در موضع مضمر یا در پادشاهی استعاره
بالکنای باشد و مجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شش و آراوده وی شش خجالت کشیدن حاصل
کردن خجالت پس کشیدن متعلق خجالت است نه موج چنانکه مسلمان کتابی گمان می برند
پیشیده مانند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضافت است بسوی حاصل خبر
آنست و قول در موج فوی الخ متعلق خبر است و گدائی بیای و حدت ای یک گدا و حاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن خجالت موج فوی بر آورده علامت نهی است
که حاصل دریا و کان بیک گدا بخشیده و خجالت از بهر آن خواهد بود که با انیمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده و زبده این تقریر آنست که هرگاه فوی خجالت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چه انقدر بخشش از غایت علو همت و عجب انفعال او می شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قول در موج فوی الخ

خبر آن و اسیم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف آلاخ بود و در جبهه
اضافت بادنی ملائمت از قبیل اضافت بسبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بند
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن سبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود و قابل و حاصل
فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بند بادشاهی در موج عرقی است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گدا می بخشد و غرض
در اینجا غلبه میل طبع او است بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلقی و از دنیا و آخر
باشد البته اینقدر را سبب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
او بخوابد بیکدام حیل بیکار گردد و مهاجرت ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنا بر سادت الفاظ بسیار چسبان است اما اینقدر است که فقرات
و لاحق بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیل از سوق کلام بیگانه معلوم شود
لیکن اگر بعد تمقن مگر بسته شود معلوم میگردد که هرگاه معصفت در ضمن صفات تبعیته که در کلام
ابرایم آورده بیک فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام در اینجا که
مضمین صفت مخصوصه بکار برده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و مثال
آن سخن می رود ایراد اینست که صفات هم سران را علاج صدق و نخوت خاک پاشش ملاک کردن
ش سربینی سرور و این از عالم ذکر وجود و اراده کل است ملاک آنچه رفیق بر عقول و اندک خلافت
ضداد که اشیا غلیظ و فحش باشد که بر عقول گذارند هم و معصمان را و اروی خوره کینه سینه بخشش
ش خوره لهما و معدوله و رای مصلح نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را با غیر مرض تشبیه دادن و جوی طاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد مرضی تشبیه با بیعی و
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که دارو می آن نیز بصفت گدائی مسافرت بکینه باشد

هم کار بست بگرشده تعریف بنگارن را بیکباره خود کردن شش که شمشیر بکسرتین و بفتح اول کسر
دوم و بفتحین نادر و غمزه و اشاره چشم و ابرو و صاحب بران قاطع از جهاتگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگر چه در فرهنگها همین نقطه دار آمده اما غلط است و بیکیچند بهار گوید که
بعضی بفتحین اصح است زیرا که قافیه آن چشمه واقع میشود و این محل تامل است انتی مؤلف
گوید وجه تامل آنست که در قافیه کرشمه بر دو حرف میم و پاء هنوز مخفی است پس چه اگر قافیه
آن با مده و رده و شدا افتد جائز است پس ما قبل میم نگوئیم و لا بیابا و است مفتوح باشد یا کسور
هر کیف یعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار متعل و در فارسی در بعضی مقام دیده
و در مانحن فیه از همین قبیل معلوم میشود تصرف دست در کاری کردن و معنی تصرفی که از اولیا
آید مجاز پس و کرشمه و تصرف و او عطف می باید نه اضافت و شاید که کرشمه یعنی حقیقی خود
باشد و تصرف یعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره با لکنایه بیکباره و بیکباره
آنکه کار او هیچ و غیر معتدیه باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای سلب مفعول است
بیکس مترادف تا کس آمده فطرت گوید در فکر آن دایم و در یاد آن کمره چون من بود
کس بیکباره نیست اما در مانحن فیه یعنی مغلوب و زبردست معلوم میشود و انیم خرب یعنی
عاجز است پوشیده نماید که یای تختانی در کاری است برای تفهیم است ای کار بزرگ است تقریباً
یاد آمده که جایست نام شهری که عوام آنرا جابیس گویند نیز مرکب است از لفظ جاد و فعل ناقص و یا
تختانی برک تفهیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جایست گفتند ای جابیس بزرگ
است بهین نام شهر گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدح بدون سیاست و پستمال
شمیر یعنی با خلق سلوک نموده که هر کس مغلوب و زبردست او گشته و اینکار البته خالی از فحاشی
و بزرگی نیست و بهین معنی مشعر است فقره لاحق هم و بخلق خوش سر آمد دشمنان را بانداز

دوستی ساختن شش در بعضی نسخه خوش ششم و در بعضی نسخه خوش و در بعضی سر آمد و بفتح
خلق واقع شده هر چند من حیث اللمنی هر سه درست است اما در نسخ صحیح همین خلق سر آمد
واقع شده بند یعنی گرفتار و لهذا بنده خانه یعنی زندان متعل است و حشی گوید بلیت حشی بند
پس گریز از کینه عشق و او را به بنده خانه بجران گذاشتم و در این را بنده خانه نیز گویند سلیم
و بنده خانه چشم که بسته و که زنجیرش سرپازنگ بسته و اگر بنده یعنی آنچه برای این
نماید باشد حرف را یعنی برک و ساختن یعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان دوستی
چه موجود کردن و در بعضی نسخه یا بنده یعنی مقید پس حرف از برک استغاثه خواهد بود و ساختن یعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان شش آفرین یعنی شایان
تجسین و نفرین بد و عا و بعضی و بشنام نیز و جاهل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان او
در باب انخاص و زبردست بچو کس که مستحق باینست است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسیب خصوصت با بچو کس که استحقاق بدگالی ندارد و نفرین مینماید و عایش زب هر بل
نهار ای و برک خلق پیدا گشته کاری شش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است
مقصود اشتغال دعای دوست در لیل و نهار و ظاهر البقرینه عطف لفظ هر بعد از لیل و نهار
است ای هر بل و نهار پس یا که تختانی بنده از نهار ای زاید است و شاید که لیل و نهار
تمام یعنی یک روزان یوم بلبله باشد و از منته یوم بلبله غیر نمایه است پس مراد آن باشد که در هر یک
از یوم بلبله با می دنیا اشتغال بدعای او میرود و کار عبارت از همان دعاست و یا تختانی در آخر
کاری برای وحدت هم بجز باو شاهی ماه دیدند و بعضی و بصورت شاه دیدندش شاهی و بعضی
و صورت با اعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان دوست هم زانادان به بندش هر که افتاد
ببندش پسندش هر که افتادش ای هر که در بند محبت دوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پندار اوست پسند حق بهم است بخون گریش
 نازان هر بانی که ز احیا کرد گالش زندگانی - ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دل صفا
 کباب تر با خگر آنچنان هرگز نمی جنبد که می جنبد ز خون گرمی بدلهای لعل و نخل و خوارت
 احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یا سبب و کات بدل از بای زنده با ایگان
 که براسه کینه نسبت است اما زندگان بدون یاسه تخمانی بمنزله زنده مفرد نیامده مگر جمع می کمال
 خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که هر بانی خود بران ناز دارد و زندگانی هم زنده کردگان
 دوست هم ندانند کرده بیرون کینه را به در آسایش نشاندن سینه را شش آسایش سینه
 باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر برتر از او نباشد هم حساب از بحر جوش
 گر بروم به بجای سبزه روید عشرت جم شش رستن عشرت که عبارت است از حصول
 عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جو دوام پنهان و نگرش گنج گشاید
 جو سائل دید با خود بر نیاید شش و انگ شش شغال و هر شغال چهار و نیم ماشه و مراد از آن
 در محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است و انگانه نری که در وقت بیرون گشت بهر یک
 و چند تا از آن سرانجام خوردنی و یا محتاج آن سیر کنند و در مصراع ثانی اغلب است که سائل
 مفعول و فاعل و ضمیر است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عمده بران شود چه
 بر آمدن معنی عمده بر آمدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل است مصنف گوید
 دل باز گشت ناز طیبیان نمی گنم و نازم بدو خوشی دارد بر آمده است و در خطبه نور
 گذشت در قوله یاسه بیان بان بر نیاید و با خود عمده بران شدن عبارت است از ضبط نکردن
 خوشی و فاعل بر نیاید نیز ضمیر است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصراع آنکه هرگاه
 سائل را می بیند بخت انعام و عطا بقرارداد خود گرفته میشود هم بکین خواهی بدارش بر تعلق

تخل چند صد چند آن تخل شش و در قرار و نقل بهانه جستن و این لفظ در محل رنگ کردن
 مستعمل میشود و در باب کینه خواهی بهانه بخود تا از آن در گذرد و مصراع ثانی سوال است
 اول استفهام میکند که تخل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چند است لیکن
 صد چند آن بودن به نسبت چیز می باشد و آن چیز که از آن صد چند آن قرار داده اند
 ناگوریت پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا مثال آن یا از تخل مردم و شش
 مقدار است تا سنی درست شود یعنی تخل او از آنچه فرض نمائی یا از تخل مردم صد چند آن است
 و عید الرزاق بمنزله تخل اول بجم گرفته معنی از شش و معنی آن چنین گفته که تخل او چند است
 چندان از آن تخل و در ابدان انتمی شاید مراد او نیست که چند از اوصاف تخل و آرایش او
 باید گفت تخل او از آن هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استقامت گرفته و چند ترجمه کنیم
 بتواند ششای تخل بسیار و تخل از آن بیشتر اما مشهور است تخل بحال حلی است مطلقش
 می سپارد و قدر خود را که بر دشمن نریزد و هر خود را شش شین معنی خود است و فاعل
 می سپارد و ممدوح و فاعل نریزد و قریضه ممدوح قهر خود را بملطف خود سپرده تا آن قهر زهر
 خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر کاهیش باید
 عقده بست و نباشد بر کشادش جمع را دست شش این شعر یا شعر ثانی قطعه است
 و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد یا اینکه یک گره بر بند آسمان یا نهم قدرت
 یا دست آزار تواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهم را با شاره یک گشت
 کشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او بسهل ترین وجه حل نموده هم بنویسد کسی
 راه رضایش و برایش اثر دگر و در عصایش شش ضمیر بر دشمن در مصراع ثانی راجع بطرف
 کسی است ای جهان عصای او که در دست اوست در برایش اثر دگر و تا او را پاک گردانم

هم ارباب سیرت و صفت سیرتش را سرمایه اربابی میداند و اهل صورت از حرف صورتش
پیرایه ابلهیت میخوانند و ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده یعنی رئیس و متعال
کنند و لهذا ارباب و ده یعنی رئیس ده گویند و ده خون گشته که ارباب و ده عشرت بود و روزگار
است که در مزاج غم بزرگست و ارباب کسی یعنی رئیس و متر که عبادت ظاهر سلطان
و در پیش کسی ندایم و ارباب کسی به ما را بنود چشم بر اسباب کسی به پس اربابی یعنی سردار
و ریاست باشد و ارباب سیرت یعنی اهل سیرت بحرف صورتش که به معنی صورتش و جمع
میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میداند نیز همین میخوانند
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایه ابلهیت به معنی صورت است اما از پیرایه حصول پیرایه خواندن خالی
از تکلف نیست و اگر میخواهند از خود استن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز
بوساطت مع صورت او طالب پیرایه ابلهیت اند و این وقت هر چند رعایت صیغه از دست بیرون
اما از تکلف نشو اول خالی است و ذکر اربابی یا ارباب و ابلهیت با اول نیز خالی از حسن عبارت
هم معذرت عجز سمع نیست صفت جانش چراغ شبستان فکر با تاراه بجای که توان بود
شش اے معذرت عجز از قائل سمع نیست و لفظ گویند معذرتیکه عجز در باب مع
صورت او بجای آرد سمع نیست و تال هر دو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است که
معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای بیایه تنگید و بدون آن هر دو درست است هر چند
اکثر بیایه تمنای مستقل است و این شائع است اما بدون یا شیخ علی حوزین گویند که عجز
بجای بکار میرسد و پس مراد از جانمزل خواهد بود اما قیاس جانمزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یا به تنگید ضرورت ندارد و مطلع را طالع جهانگیری است که شرف صفت

طالعش گردیده شش طالع در اصطلاح نجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی
از افق متولد شود و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سبک گویند که افق منتخب و درین شهر
بمعنی طالع ولادت است و کوکب نخت مرا بهیج نجم نشاخت و یارب از مادر گیتی بر طالع
تراویم و چون نخوست و سعادت نخت از طالع بود یعنی نخت نیز مستعمل شده عرفی است
منم که طالع غیر از من بگاه عروج و بنجم شاه دهد یا بگویند سازی به و جهانگیری اگر بیای
مصدوری است طالع صفات است بسوی او و اگر بیایه تنگیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالع که بسبب آن جهانگیری توان نمود طالع را حالت
که صفت جمال مدوح در دست و بر تقدیر ثانی چنین که طالع که جهانگیری باشد طالع را حالت
نخ بهر کیف جهانگیری طالع شهرت است و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است م
و یعنی راجعت رعنائیت که به تشبیه قاتش علم بر کشیده شش یا ی تمنای در رعنائی چون با
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم بر کشیدن یعنی شهرت چنانکه
درین شعر نفایس علم بر کش اے آفتاب بلند به خرامان شوی ابرشکین پرند و چه
علم بر کشیدن در اصل عبارت است از برآوردن سردار با علم از مفرود و نمین مستلزم کمال
فهرت و ظهور است و لهذا گویند نمین بعلم و تقار و در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که نیت رعنائی یعنی را حاصل است که تشبیه سرو قاست و در آن بسته باشند و آن بیت این
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم در محل ذکر قاست از مناسبات است هم
بیدار غمی که پوسته انسانه عارضش دیده با آب دوده مردکش گرد و بالش خورشید در خواب
بر بر سر نهاده ش دید چشم را آب دادن و دیده چشم آب دادن بدون حرف را و چشم
آب دادن بزیادت تمنای بیدار و همچنین نظر آب دادن ملاوت دادن بچشم و نظر

و این کنایه است از کتاب فیض و آن اغلب از دیدن گل و انبیا می شود و این را
بر اندن چشم نیز گویند صاحب ه حیف است درین فصل و این نر سالی به چشمه زگل و
لار و چشمه نجرانی و از حجاب عشق صاحب روی چون غور شیدا و رفت و روبر خط و
چشمه ندادم آب از و چشمه نجرانی فیض غیر است چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
انسان خواب و چشمه آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است و بسبب رطوبت دماغ
الته طراوت چشم نیز رسد پس مجاز باشد و سنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است م بالقرن
از شهاب شعل غور شدی بود چون شمع تنگ بر تو در برابر این ماه می شود شمع تنگ بر تو
است که حال است از ضمیر میوه یعنی در برابر این ماه مانند شمع میوه در حالیکه تنگ بر تو است
شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنگ بر تو مال خواهد بود یعنی در حالیکه
شعل است شمع تنگ بر تو هر کیف نیدانم نظریه مدوح قید شب از برای چه فائده خواهد بود چه اگر
جلوه کردن مدوح مخصوص شب می بود مضایقه مد است و اگر گوئی بسبب ماه گفتن مدوح است
گویم که ماه گفته خود ذات از مدوح است نه از ماه و با انیمه سستی الفاظ جز بهر بیان است
و کمالی غالب موقوف است که این فقره الحاقی باشد از نوری و اگر از نوری است پس
از دانه مشتقان مکتب سخن چه تفاوت است از رشته شمع رخسارش دام بیاف و طوطی ماه
زری آفتاب در نفس کن شمس شب ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که حکم است اما این عرف علمای بیت است دعوت شعراء تشبیه آفتاب نوری الهی عرفانی
از مناسبت دارد چه نوری نام جائز است براق قرمز رنگ و نظر بقوله دوم بیاف و دوم کن
مناسب میناید نه در نفس کن لیکن ظاهر از قوله در نفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد است
که از آن دوم بیاف و بواسطه آن دام گرفتار کرده در نفس کن چه بعد از گرفتار شدن دام

در نفس میکند و در باغ و بستان بهما شایه سر و گل اگر کسی را سر و کاری باشد از خار و
و کافش بگوید تا یکی از بار شرم بر زمین فرو رود و دیگری از تاب خجالت آب نگر و شش
یکی عبارت از سر و دیگری از گل م گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته نفس گوهر میخس
مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بر و آید میشود م عبرت تفرج خرامش بک
را از خرام باز داشته شش تفرج یعنی کثایش یا فتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن
کافی نتخب و معنی تماشای مجاز است م با کثادگی رویش از شگفتی صبح تنگ پیشانی چه کثاید
شش با معنی مقابل چه کثاید که چه ظاهر شود چه کاری آید چه کثاید بدین سنی بصله
از سقعل است امیر خسرو س شکر از روی تو در راه صبا خاک شدم و چه کثاید ز نسیم و
گل و بوی چشم و شمع محمد علی حنین س هر زخم برای دل عاشق در فتنی است و زین پیش
زینخ تو شکر چه کثاید م پیش بالا س بلندش جلوه سر و کوتاه پاچه نمایش و معنی شش
کوتاه قد و در بعضی کوتاه پاچه در دست است چه کوتاه پاچه یعنی کوتاه قامت است و توحی
نیشا پوری س چنان تنگ گردید در پیشه جا که کوتاه پاچه کوتاه پاچه و اگر کلمه چه را استغناء
گفته خود بلکه جز و محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگری باید و کوتاه پاچه هم معنی کوتاه قامت
است طعنه گوید س ز کوه پاچه مجبوری نیاید و صنوبره القریب از سر فرازی است و یعنی سر و
که کوتاه پاچه است جلوه او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه
عائد است و اغلب که چون جلوه را بلند است از صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت
شیخ محمد علی حنین س رحم است بر درازی اندوه نمریان و پر دازیت و جلوه سر و درون
بلند و دانسته علم بالصواب م هیچ مرغی نبرد که از پر خود نامید اش نبردش از پر خود
یعنی از طرف پر خود یا نام از پر خود ساخته بطرف و اش میبرد اول بهتر است چه نام و شستن

پیدا از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نام خود را هم خود ببرد و در صورت اول نام از طرف
دیگری است که آن پر باشد درین صورت تقاضا در فرستاده و فرستنده بهر سبب هر چند اینهم
خانی از تکلف نیست هم از یکدیگر عکس و عکس در آن افتد معاذ الله از آنش بران افتد مآشای
رخسارش موسم بهار دیدن و اجتماع گفتارش فصل بهار شنیدن ابروان خجسته کلید در یک
بسته نگاه سعادت فراسه هایون تراز سایه های شیرینی تبسم بکجوان تکلمش هر آتش ای مهر
که بر آتش بود و هایون مرکب از هاون که کله ثبت است ای مبوب بهادر خجسته و مبارکی
و بجای از بیعت مبارک مستعمل شده حتی که همارا هایون گفته اند نفای گوید سه بخود که شوم خلق را
بهشتا و هایون زکم دیدن آمد همارا و تکسایعنی لطف است و یا اعتبار معنی حقیقی ایام تضاد دارد
هرگاه در آتش کلام تبسم بر لب می آید دانه کلام او لطف دیگری بخشد و عادت تبسم در آتش
کلام دلالت بر کمال خلق جلیله دارد هم گوازه قدرت است دیگر است این به گوازه رخ بهشت دیگر
است زن و از وضع این صفات در پرده گرد است و بفرز این کار را هر روز کرده است و بهر
دیدن از پرده آفریدش و در خود را ندید آنکس که دیدش به زنجش در کف ابرو کلیدی به کشاید
هر روزی نوز و عید می شش دیدن در قوله برای دیدن معنی دیده شدن یا معنی للفاعل باشد ای بر
اینگه مردم او را به بیند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمعنی
باشد و جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از دور نوز و عید کشاده میشوند دوم
آنکه جنبش تبسم فارسی باشد و تبسم معنای الیه ابرو که ازان جدا شده بلفظ تبسم متصل
گشته چنانکه شائع است در کلام ایشان که بانگ چین ابرو موجب انقباض دل گرنگی
است اما از چین در کف ابرو که او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از
قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم فتد در باغ ازان بالا

آزاد و بیایش سایه از بالای شمشاد و شش این شعر از مشکلات نموری است یعنی گفته اند
که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر تبسم در صرع ثانی راجع بسوی شمشاد است
از قبیل اصناف قبل الذکر یعنی سبب آن بالا که آزاد که قد مدوح باشد سایه از بالای
شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قدا و آنچنان مینماید که سایه از پای او
تجا و زنی کند و ظاهر است که هرگاه چیزی بنایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد و معنی
گفته اند که و فنی که در باغ می خراید سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالا
شمشاد است پس از بیانی باشد و ظاهر مقصود این است که شمشاد چندان نیاز به
بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالا که او ازین معنی
ابا میگذرد هرگاه شمشاد بجای سایه شدا افتادن آن در پای او از قدا و صورت نمی بندد
آرت اگر حرف از دور قوله ازان بالا که آزاد سببیه باشد مضائق ندارد و بعضی گویند که از
دو مصرع ثانی اعراض است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالای شمشاد
اعراض کرده در پای او می افتد چ سایه آن در مقابل قدا و انقضا و لیاقت از شمشاد نمی بیند
که در پای او نیفتد و حق تحقیق آنست که از بالا که فلانی محاوره است مستقل بمعنی
از پیش فلانی و با عانت فلانی صاحب حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق
قوا و انقباض از بال و پر پروانه است و تاثیر مکن عانت فلانم بخیر و شر تا غیر که
بسیار به از بالای دست صیاد است و والد هر دی می موبو مینایی دارند از بالای دل
عالمی در اضطراب افتاده و بسبب یک است و مخلص کاشی می پوشیدیم ز بالای سخن
هر چند تشریف همان از لب گریبان می در د شوق ثنا خوانی اثر عورت از بالای
زردارند اهل روزگار و عبرت از من گیر و پاس عورت خود را بدار پس حاصل شعر چنین باشد

در باغ سایه از قدح مدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
 چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرات نمیتواند کرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخت تا
 او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملقت سازد و مصنف همین معنی را در ساقی نامه
 وضع دیگر کرده که سایه در باغ در پای سرو که پای تو بود ز بالای سرو
 ای سایه در باغ در پای سرو درین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بخت تفرج تشریف آری
 از جانب سرو پای کسی تو کند چه سرو برای پای پس بر زمین خمیدن نمیتواند پس سابق که
 زمین افتاده از طوطی او این سعادت حاصل کند ز بدیش نشین در تازده کاری و زنگش
 از خوان در غازه کاری کش نشین و نشین بدال مصلحت بعد از این مصلحت روزی و روزی
 و نشین بود و قبل از این بر دندان بر ملون و نشین یک ست گویند گل سیوتی جهانست
 و آن نشین هم گویند مباحش گردش صبح مو می و سواد خط بهار گلشن روی
 شش بیاض در اصل یعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجرب ساخته
 نگارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم دعوت اهل بدو کار است
 که آنرا طوطی سازند گردان خود را بر آن تثبیت کنند و مقابل آن با سواد از عالم ابهام تضاد
 است مباحش در شیر شکار کرده در عهد و زحمتش گوش رشاک طبل شمشادش است
 در حال غفلت که در عهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر ما در رشاک آگین ساخت م
 خوش است نایب بین بشین بگویش و کن گرد و نگه تو کن بر بدیش شش حوت شش
 محذوف شده یعنی اگر چنین ترا خوش نیاید در کوه او نشین که بهتر از همین است و اگر نگاه تو
 کن و خواب شده باشد روی او را دیده آنرا فتاده کن مکن اکنون مرده می را که از
 سخنش سخن گویدش و بنضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مرده بزی

فارسی خبر خوش اینجا هر دو سپاس است ممتلعه سخن را اگر چه مشتریان مایه دار هستند
 فکر می کند خویش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خورده و آن بیایه آن باشد شش
 مشتریان اگر بکسر و صفت باشد هستند تا به خواهد بود و اگر بدون کسر و پس هستند ناقصه و
 مشتریان اسم و مایه و از خبر آن مشتری سخن اختیار سخن گوئی یا قدر دانی سخن که بحسب
 مدایج حسن آن مصلحت و تخمین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی معنی
 فقره چنین باشد که هر چند ستاع سخن را مشتریان مایه دار و دیگر هم موجود اند که سخنهای
 نیک و پسندیده و بیش بهایست آورده اند اما فکر می کند مدوح بدان بیش بهای است
 این و بر تقدیر ثانی اینکه اگر چه ممتلعه سخن هر قدر گران بها باشد بخوندای و خور آن مصلحت
 و فراخور آن تخمین بجای آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بیایه آن هم نمیتواند او چه بایست
 اثر است آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکمالی لطفت آن نتواند رسید تا به بکسر چه رسد
 و این بهتر است از اول کمالا بنحی علی الفهم و لفظ خردانگی اشاعت است با افکار خاص مدوح
 چه آنچه در خردانگی که باشد خاص او بود و این لفظ قراشید و نهوریست و جلای طبا
 و منشات خود با بتاع او و در حیا استعمال کرده و الا در کلام هیچ یک یافت نشد - م
 در شنیدن اشعار در رشارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
 زبان شش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها بر آن تاکید است ازین قبیل است درین مصرع
 شیخ علی حنین ع دلهما همه را در شگن موی تو دیدم و پس مرتفع شد اعتراض خان ازین
 در حین بودن لفظ همه درین مصرع شیخ م شعر را بنا بهبت شعرش او جی رو می اندازد
 که فلک بنزدوده یک حقیض برایش تواند آوردش شش شری شین می کسود و لغت
 مقصود نام دو ستاره روشن که بعد از جود از آید یکی را شعر و عود خوانند و دیگر

را شعر غیضا بصدا و شهر شعر جور است کمانی نقشب و فارس بیان الف مقصوده
 رایای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه برگاه نسبت بشعر
 بهم شعر بیاب معروفه گویند و بعضی اول لغت مثل مصنف تحت اسماوت خود مع لیا
 ضبط نموده پس تقدیرت فارس بیان را مدخل نباشد هم تنگ تن دقیقه با وجود و است
 شرح بجاشیه کشادگی گفتش مناجشش در بعضی نسخه وقت و در بعضی دقیق و درین بهتر
 است چه وقت را تن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتش را که سدید صفات
 بسوی غیر است بعضی گفتش خوانند و این از غلاط فاحشه است چه کشادگی که در بیاب
 از سخاوت است در بیاب بیج و غلط ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدین
 وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه آن خاطر
 نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحی از لفظ زهره خیز است و اگر از بزم میگردد
 از بیم زهره ریختش یعنی اگر او بزمید نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه
 محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که کمال نشاطا حکا زهره
 بهر سائیده اند یا از میان نقاط زهره بر آید و اگر زرمید گوید مهابت و شکوه آنچنان بر طرف
 که مریخ از بیم آن بگریزد و هم روشنی تقریر در نکات بشاید که نار یک همان را جزو فیهلک
 نیست شش بشاید که بدان مرتبه هم میفرمایند که اگر نقطه محتاج بنگار شود تا آنکه
 بنار سائی خود وارد اگر چه سامع دیر رس باشد همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر شش
 فیهلک بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگر چه قائل نرولیده بیان باشد شش
 نرولیده پریشان و در بیم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایت را
 بدان روشنی تقریر و ایضا بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سامع حاجت

نویسنده

ببر بار دیگر گفتن نیست و اگر چنین اتفاق افتد و باید که خود را بنار سائی تقریر تمام کند و مخاطب را
 به دیررسی همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملک بهر سائید که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
 باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود نرولیده بیانی قائل به عیب نرولیده بیانی
 بر قائل و آوردن نار سائی مقابل دیررسی و ناتمامی مقابل تمام نکردن در مذاق بسیار
 گوار است هم و آنجا که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازده یکس نیست و نبوده و نخواهد بود
 میباید که غزل از بیت غزل بزرگن خالی باشد شش آنهاست آن امور و مراعات که در شعر
 و شاعری بجاری بر مد غزل بزرگن بیست که محض بخت تمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
 و الفاظ نداشتند باشد و در لفظ پرو خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلند می را مطلع غزل
 تا آنکه با فوق آن تصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
 اصناف شعر که شروع آن صفت از است و مطلع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
 معنی مطلع جهان بلند بود که بر آن بلند می مطلع تواند شد که بلند می معنی آن بشاید که در
 دیگر معانی یافته نشود و بجای که بهتر از آن مطلع تصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تمثالی بر آن
 تردد بود که معنی اینجا باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سامع نگردد و گو قائل بهتر
 از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بقای فوقانی چنین باشد که معنی مطلع
 کند و کند یا باشد تا بعد یک با فوق آن مطلع یعنی شعر که لیاقت سابقیت آن تواند داشت
 تصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر جمله اشعار باشد
 و بلند می معنی بر تبه بودن آنست و در لفظ بلند می اسفاره کنند است چه آنرا غزل یا
 قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مطلع تجویز کرده هم تا آخر غزل هر بیت از
 دیگر بر بسته نرول نماید آن تر باشد چنانچه اگر برگردد و صدر آن طرف باشد شش بر بسته نهایت

خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت سنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله
و قدر معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت بر جسته القیاست و خطها
که کشند از پس مردن بزمایم و منبره قدس چون شعله بر جسته سرکش و بلند از
باد او در سینه آتش و نمایان آنچه نمود ظاهری و کرد فرسایه داشته باشد لیکن این
لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص یافته
شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا مسبابی
نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز تواند گفت صدر مسند یعنی نشین
نیز مستعمل و همین معنی مناسب این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن آنست
که شائسته نشاندن آنجایی تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از دیگر
بیت و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد از این قیاسی تواند شد
که بیت لاحق از سابق خوشتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گردانند بر جا و موقع باشد
درین معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی اینجالت باشد و
مطلع که آن در بلند می معنی بی تغییر بود و لاحق از و بهتر باشد که یا قول سابق بمنزله استثنای
است فافهم و احتمال دیگر نیز از قایم الفاظ می خیزد که بیت اول از پیش ثانی و ثانی از پیش
و تا آخر موافق نظم طبعی بر جسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در نحو است
تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول
خوشتر باشد و کمند و این معنی باین طور خواهد بود که قولی اول از ثانی بیگانه باشد و قولی ثانی
از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حیرانی ع اسے دہانت زلب و لب ز دہان
خبرین و پس صدر آن طرف بودن بیکه خوب صورت می بندد اما قبول خاطر معلوم

نیست هم و دران همین سخن عشق و عاشقی خسیج شود و مواعط و انصاف در اقسام دیگر شعر
درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کثرتش تا بهیمن لغوی
غزل مناسب باشد چه غزل بفتحین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن کو در صفت
زنان و عشق ایشان گفته آید کمافی منتخب هم یک بیت سوختن و یک بیت و سوختن
نباشد شش و سوختن اعراض کردن درو بر تافتن و لهذا شعر که مضمون بیزاری
از معشوق داشته باشد از او سوخت گویند از فارسی گویان ملا و خشی این طرز اختیار
کرده و من بعد ریخته گویان این عاده را بجا بیا بی بر کرده اند پس سوختن مقابل آن
عبارت از عشق باشد و سوخته یعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف سابق گفته سعله بر قیاس
چنانوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ متقضی باشد یعنی مردن بر گوش خورد
شش ظاهر امر او آنست که اگر الفاظ غزل متقضی باشد یعنی بطور صفت صبح و آفتاب
با اعتبار معنی تراوت هم داشته باشند و صبح خواه بطور تر صبح باشد و این قسمی است از
اقسام صفت صبح که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن تمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حوت اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و دل و قلقل که گل مقابل بلبل و بلبل مقابل
قلقل است و تر صبح با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرود و برود و خواه بطور صبح
و دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بهیمن مسموغ
شدن است و ذکر ساعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملوم چه مراد از آن واقع شد الفاظ
غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموغ شدن بطور مرسوم لازم است هم توانی
را همه بر یک وزن اوست همیدانند خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علل و است شش و
از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و معنی

یعنی ابن الفارابی نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها و بودن توانی بر یک وزن آنت که
الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکونات چون کمال و جمال و دیوار و یزید
و شال و کمال و مراد از اولویت آستان آنت و آستان آن باعتبار خوبی کلام است
بطور بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ چه تا یک
توانی است و مراد از چه توانی قافیه با سه جمله قاسم شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را چهار مصرع باشد و رعایت این سخن توانی در چهار مصرع و شواذ نیست مگر
است از علی حرف چهارم بکسر حاکم مگر اینها و گمانه بودن یعنی به تنهایی و خود سر
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده یعنی جاد و تنها استعمال کنند هم حروف و طرات
در سلاست و طلاق چنان مخرج آشنا و نفس با یاد که ویر خوانان لکنت بزود خواندن طلاق
مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشودش سلاست نرم و
آسان و هموار شدن مخرج آشنا و فیکه آشنا مخرج باشد و آشنا به مخرج عبارت است
از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیرا استعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ
قابل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر و سحرآمیز
ر بوده نفس و اینهم قریب یعنی مخرج آشنا است طلاق بالفتح کشاده زبان شدن ای حرف
مخرج آشنا و نفس با بطور که باشد که اگر الکن نیز آن تلفظ نماید ویر خواندن که او را لکنت
باشد بزود خواندن که در طلاق باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت مشکلم چنان خوانده شوند
که در طلاق خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست الح مراد از او شدن راه نشست
و برخاست و غیره بطور محال تصرف است باین امور که کسی در آن سخن باین طور تصرف
نمواند که در لفظ بر دارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را محسور

نماید تا بدین تصرفات خوبی منی بهتر از اول بطور مردم و کشادن و بستن آنچنان که چون
قافیه و کج معنی بنحاطر خامان رسد لفظهای بخته بر هم نشیندش کشادن و بستن یعنی
بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل و عقد
الفاظ غزل خیابان باید که اگر قافیه و بحر و منی آنرا خامان و کم استعدادان نیز در خاطر خود
نگه دارند استعدادی بهم رسانند که از ایشان نیز الفاظ بخته بر هم نشیند و بر هم نشستن
الفاظ بخته ایراد الفاظ بخته بواسطه و تواتر حاصل این کلام آنکه استعداد بخته گوئی
بدرست آرند هم و بکار مردم می آید باشد چه بخوانند و چه بنویسند و مناسب خوانی
ند میان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی و بیان را سرمایه شش مناسب خوانی بیان
خواندن و مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه اینهم بنماید که هات و دوات در برابر هم
طراحان و نقاشان واقع شود که خوشنویسان بنحواست برزاقوی قطعه نویسی بنحواست برای شعر
خوش ترکیب گردانها نگارند شش طراح نقاش چنانکه طراحان نقش را قریب نقش دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دواته یابد که در مقابل دواته یابد و دیگر واقع شود
بنحواست بی تلاش هم و رعایت کار موسیقیمان نیز بنماید که در کار و عمل و نقش و صورت
تقسیم کلمات و نشست فقرات باین آهنگ و اصول موافق ضرب و لفظ افندش
موسیقی چنانی بعد از سین ممله و بدون آن در سریانی علم سرود تاثیر گوید چنان در موسیقی
قادریه سفت که عبد القادر را عیده گفت و منسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای
مشد است عمل مترادف کار و عمل مضامین لب و لفظ نقش یعنی نقشه تقسیم
کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات ای نشست کلمات فقره های عبارت
و در بعضی نسخ بجای فقرات بقا فقرات بنون یعنی دست به دست کردن دیده می شود

هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن است که کلمات عبارت خود را بطور
تقسیم کند و بطریقی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت نشا
یا خبری خواهد بود که میزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بیاض است و موت
آواز و در اینجا عبارت از آواز است که کشش بر نموده باشد ضرب عبارت است از وزن
دست بردست برای تال و آن را ضرب اهل نیز گویند شیخ شیراز شعری در دست
ز دست تو ضربت شمشیر چنان موافق طبع آدم که ضرب اهل به پوشیده ماند که با هر
علم موسیقی شعر را چون بر سره و نواز رعایت تال و غیره بکار برده الفاظ را بطور
آورد که تقسیم آن الفاظ حسب قاعده تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگوید که
چنانکه مروج را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ می باشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بجا
آید سرود نیز آید هم با وجود این همه تکلف بی تکلف و آسانی باشد پیرایه و ساختن شش
اینهمه تکلف عبارت است از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب بآمدن آهنگ همان
آمد است که عبارت است از بدیه گفتن و بی تکلف گفتن پیرایه گفتنی و ساختنی منسوب پیرایه
و ساختن و این عبارت است از گفتن بفره و تال و درست کردن آن بجا و صلاح و
این را آورده گویند هم از باب فکر و خیال میدانند که این علامت شهادت کس نیست شش این تالش
اشارت بتلاش مروج است هم فطرت شده و را که فطرت است شش در بعضی نسخ
با فطرت یعنی دانائی و در بعضی فکر است ای فطرت یا حکمت آواز همه فطرت یا فکر متاهل است
هم اگر کسی را درین افکار و نگارش باشد مطابق رساله که در مقصود به شرح رقم و کلام
و قدس گوید به حقیقت حال معلوم کند شش مقصود به تخیل و شمار باز به بیای خطیج قبل از
باختن و نام بازی به فم زد است از باز بیای بهنگام آن خطیج و تحقیق این است خلقت

بعضی گویند معرب سترنگ بسین مملو و تا که فوقانی ساکن و را که مملو و نون ساکن
و کات فارسی است یعنی بیروج البقم که گاهی است شکل آدمی و چون اکثر مملوهای
آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده و لند و مجاز بدین نام خوانده اند و بعضی
گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تاء فوقانی یعنی
نزد چهار است و انگ یعنی عضو که مجاز بزرگن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است
که ارکان آن چهار بود و ارکان مطبخ نیز چهار است فیل و اسب و رخ و پیاده و بعضی
گویند معرب صدر رنگ است پس رنگ در اینجا معنی مکر و حیل باشد و الله اعلم بالصواب
هم چون آئین کشور کشایان است در بزم مشق مردم کردن و حریت را پیش بینی پس نشانین
و دعا یازان را ده اسپه بیای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ بر آستی
نهادن و از آن هر عر اسی عریده جوان عاری نبودن شش از اینجا تا قوله نبودن شرط است
و اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود و دو اسپه همراه
گیرد بر یک سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر کسی مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیای بود و مات یعنی بازی خوردن از حریت و بیای فیل و این
کسی را همراه فیل و دوانیدن بیای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دواندن مجاز است
ای شتاب دواندن و دو اسپه بیای فیل مات دواندن عبارت باشد از آنکه
و دعا یازان را جلد و شتاب مات دادن و بعضی بجا که کردن بیای فیل انداختن است و
دواندن که لا ینفیه و احتمال دارد که فیل مات یعنی قسم از آن منظور بود که کرده تران قسام
مات است اما بیای دواندن از نیمنه اما می کند چ فیل مات و اثاث یک است گو قسمی از مات است
پس بیای مات دواندن از فیل بیای فیل دواندن که عبارت از بیای فیل دواندن است

و از قبیل پاپه حباب و پاپی محک آوردن نیز نیست چه این محاوره متصل است بلفظ آوردن
 و بلفظ دو اندن پس اول بهتر است و این معنی از قبیل مناسب فرزند نهادن یعنی کج نهادن
 چه رفتار فرزند کج میباشد و رخ در علاج نهادن متوجه علاج شدن چه در رخ و در چیز
 دیگر و یکسی نهادن متوجه شدن یا خسر و شمر کردن یا آمدی و بسیار رنگ زرد شد
 مار و تونیم که دارای عالمی و در آوردن و در کردن و در دادن و در داشتن و در چیزی
 در و انداختن بر چیز دیگر نیز همین معنی است معنی اثرش نیست رویا یا چارگان
 که آن بر پرده میدهد و چون بیدار بود الهوس را خنده اش رو میدهد و بوقتی از بهار
 عجم جویند و رخ در علاج ایشان برستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه علاج ایشان
 برستی و خوبی شوند که هیچ فتور و زان واقع نشود و قوله از تیر اندازی عرای بالکسر مهره که میان رخ
 و شاه حاکم بود و عریده بدخوی و جنگجوی و عریه عریه جوان حبله ایشان باشد که
 در مدافعت بکار برند هم طبع همایون را از گزند بساط شطرنج انبساط تمام هستش
 این قول جزای شرط است هم دور بیانی که بپای این کار گرفته اند بجز در وجه پیش از ده
 و از ده بازی ندیده اند و در سال مذکور منسوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند
 و بر یکدیگر چیده شش پی جریه گرفتن سران چیز یافتن و انش گوید بیت تمام
 صبح در فکر سپیدی ز جبار فتم و پے آهوی شکینگی که فتم تا خوار فتم و در مانحن فیه و هم
 در شعر و افش که نوشته آمد در عقب و در پس چیز یا کسی رفتن بسیار چپان است
 کمالا یخفته از اینجا معلوم میشود که بازیها انواع منسوب به شطرنج است شش منسوب به بنز و جنس
 باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علل دیده بر روی یکدیگر چیده ای در یکجا فراهم
 آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منسوب به زیاد آورده و عازده بازی در فکر رسیده

و مدوح در رساله مذکور در اکثر منسوب سی یا چیل چیل یا دی تحریر نموده ام اگر حافظه خلق را
 تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار و دوش از ده بارند و ز دیدی چه جای و فائق عشرات که
 نقد خوان این مات و الوت درین معالجه بکار رفتی شش دوش از ده بارند و در دیدن جدا کردن
 دوش است از ده بار بسبب عدم تحمل گرانی یا در فائق جمع و فینه و در فائق عشرات منافات
 بیانی است و همچنین در خوان مات و الوت و این معالجه اشارت بسوی تحریر بازیهای منسوب
 است یعنی حافظه خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لا تعد ولا تحصى اند برداشت
 کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ده آن بار علل میزند و اگر چنین
 نمی بود چه جاسی این بود که پادشاه در تحریر بازیها عشرات را بکار میبرد ای سی سی یا چیل چیل
 تحریر نمیداد بلکه مات و الوت را درین باب صرف میکرد ای صد بار و هزار بازی در منسوب به نگار
 می آوردم و این تصرف که بعد از تمام شدن منسوب و الزام حریف آلات باقیانده بشکل مدوح
 و مرق یا مسن و مسدس یا شطرنج او ستادان این فن است شش این تصرف مبتدا
 طبع او ستادان این فن است خبر آن ای پنجم تصرف که هرگاه منسوب تمام پذیرد و در حریف مات
 شود مهرهای باقیانده بطریقی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدویا مرق
 یا مسدس یا شش حاصل شود طرزا و ستادان این فن است ای بجز اساتذده از دیگری بطور شایسته
 پس مدوح نیز از اساتذده باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال شش ای زهی فکر و خیال
 مدوح که عقل هم در نیجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگرده کرده ملک این از عرای خطر
 شش فیل بند طرزی از بازیهای شطرنج است پوشیده ماند که در بعضی نشو خیال شاه نگر و در بعضی
 خیال و فکر نگر یعنی آئین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر و اواد
 و خیال و فکر هم از پادشاه باشد اما درین صورت از قرینه مقام مستفاد میشود و در صورت

تصیح و در عرای خطر اخافت بیانی است م فرزند از استقامتش خرد و زنده کرد است کجروی
 ز نهاد پیش فرزند اول و سکون ثانی نام مهره است از شطرنج که از نبرد کوزیر است از فرزندان
 هم گویند گویند رفتارش کج است خرد بر است حمل شد آنکه حرب را خرد کند زنده آلت صاف
 هموار کردن چوب مخفی نماید که حرف را در مصرع اول مفید معنی اخافت است و فرزند مصافح الیه
 و نهاد مصفات و حرف از در مصرع اول بر است استقامت و فاعل زنده کردن خرد و زنده کردن
 بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خرد با استقامت استقامت یعنی
 راستی مدوح کجروی را از نهاد فرزندان تراشیده و دور ساختیم در بردن پنج رخس را بار
 بیند قش اسپ گیر و فیل انداز پیش بردن غالب آمدن بیدق با فتح معرب پیاده
 و آن مهره است از مهره است شطرنج همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماید که را در مصرع
 اول این شعر نیز مفید معنی اخافت است و رخ اول که بمعنی رومی است مصفات است
 بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است م دو شگفتن ز خشم پرمردن و با ختن از حریف و زو
 بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن و پرمردن بسبب مغلوب شدن م چون بجای
 رخس بازی انگیزد و مفت برد از بقای می ریزد شش گویند جدر رخس نام شاطری است
 و بازی انگیزدن بازی کردن بر باد بازی بردن از حریف و دست یافتن برومی و این لفظ
 باین معنی بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شد از منصور بزودن سپه
 کزان منصور برد افتاد شهر را و برد ماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز بقایم بخشن
 و بقایم ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه مهره از
 دست ریختن و گفتن که باز می قائم است و درین وقت گویند که فاعل قائم ریخت
 پوشیده نماید که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت بر و بضم میم و سکون فاعل یعنی است

بها فعل از افعال ناقصه پس اگر مفت میم باشد بهتر است که بر و صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل
 چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر مدوح با جدر رخس که شاطری است بازی کند اگر شاطر
 مذکور بازی خود را قلم دارد این هم اگر چه فی الحقیقت بمنزله مات است لیکن با عباد ظاهر نام
 مات نیست گویند که بازی راست بر و غالب آمده شاید که بر دهان معنی اول بود ای این
 معنی بروی است مفت و اگر هست بها بود پس بر و همین حاصل بالمصدر خواهد بود و ماضی
 یعنی این امر بر و هست اما مخفی نماید که جدر رخس در جای یافته نشده پس گوئیم که جدر یعنی
 سعی و کوشش باشد و رخس یعنی اسپ و رخس انگیزدن بمعنی بر انگیزدن اسپ باشد و
 بر و دیدن و فاعل انگیز و همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حریف بکمال جد و
 کوشش رخس بازی را بر انگیزد کند و کند شود و تقریر مصرع ثانی بدستور م نیست جم و رند و خجلی
 می برود شایر رخ گویند شایر رخ بخورد شش جم مشهور است که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد
 همیشه مراد بود و اگر یاد بود بری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آینه و سده مذکور شود کند
 مراد باشد از اینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شایر رخ
 صاحب بهار نجم نوشته که نام دو مهره شطرنج است و شایر رخ خوردن آنست که کشت شاه
 برسد که بالظهور از اینجا بر خیزد که حریف رخ را بزند و همین شعر مصنف را بسند آورده م
 بر فکری شاه فکر را کام دهد و رخ طرح شطرنج ایام و در شش رخ طرح دادن بردن
 مهره رخ یعنی باد شاه چنان بر فکر است که فکر از کام میگیرد در زمانه با آنکه شطرنجی بی پای
 و محیل بی مثل است مدوح ما با او مهره رخ برداشته شطرنج می باز و چون رخ از مهره
 شریف است آنرا برداشته با هر یک باقی شطرنج با ختن اشکال دارد و پس رخ
 برداشته شطرنج با ختن مدوح و انگاه با چنین شاطری که عبارت از زمانه است

ولایت بر کمال شاطری مدح دارد و منسوب درین عرصه که چنانچه است چنین که کوه
بره آرام و دل آرام و دوش منسوب چیدن ظاهر عبارت است از تخیل بازیه
شطنج و شاید یعنی چیدن مهرای شطنج بود و لفظ عرصه نظر شطنج مناسب افتاده و دلارام
گویند نام زنی جنگی است که مشوقه بهرام گور بوده و نقشه است از نقشه های شطنج و تسمیه
آن باین اسم از عالم تسمیه اش با اسم سبیه است چنانچه نقشه بخت خلاصی دلارام موقوف
شده بود و نقشه شطنج با خشن بادشاهی و قرارداد آن بادشاه دلارام را بجای کرد
مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شام و دوح بد و دلارام را
بیل و پیاده پیش کن و اسب کشت مات و بر کف دلارام و اذن از عالم اسب فروز
و اذن یعنی مازی کردن بحر لعل باین نقشه یا باین مهر یا سعدی گوید بیت گدای
که بر شیر زین نند و بودید را اسب فروزین دهد و تعبیه که در معنی اول است نظر
بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعب ناشی نمی شود
کمالا یعنی هم و اگر شمه از فضا کل اکتاش نیز گفته شود بیفاده نخواهد بود و شطنج ظاهر است
هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل حیا نداری در نماز و نعم بادشاهی سعی بقدر
نموده اند هر آینه در جهد بحدی خواهند بود که شطنج بخت بیان فائده است هم از زبان سحر
بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آقاب نشسته زان
بر خاسته ایم که تار شاعری خورشید بر تار طنبور تابیده شطنج سازای مشق زدن ساز هم
به کارش قیاس سعی زین کن شطنج ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران نقد
ممتاز است که خود از خوبان شطنج یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد و همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابر نهاده تشبیه

کشی خویش پرواز دلی شقائق و سفیداب نشن بهم آینه رنگ چهره سازد شطنج
رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعل شقائق و سفیداب نشن ای لعل رنگ شقائق
و سفیداب رنگ نشن ظاهر درین فقره بیان و جراتیاز مدح است هم از مصوران و هم
از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نشن از دیگران نیاید و هم رنگ چهره خوبان
دیگر از همین لعل و سفیداب متعارف میباشد و هرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق
و نشن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر لغتوای انصاف صوت
پرست شوند عجیبی نیست اگر بیکل بر بر پشه کشد و بیکر خبر در دیده موزنگار و در قلمش کی
بر کوی زمین خرطوم چو گان سازد و دیگر باندازد که بان گاه آسمان بچرخ سازد شطنج بیکل صوت
و جبه باز و از با خشن و یادیدن یعنی دراز کردن و محفت یادیدن یادون بدو تخانی نیز آمده
چنانکه در برهان نوشته هم مفتاتی و بهزاد که یادراک زماش خجالت و انفعال نکشند و اگر چه
رو بای ساخته شطنج و ساختن حالتی باشد که در خجالت بهر مردم یا قوت و صبر فی نیز اگر
می بودند چون و او سر در پیش و چون شین عرق بر جبین می نمودند شطنج یا قوت لقب شطنج
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق دیگر
خطوط یکمال نوشت و صبر فی نیز لقب خوشنویسی است و او بعد از نام چون و خطوط قلم
داشت اندک باین لقب ملقب گردید و بنام که نسبت عرق بسوی شین اعتبار قلم است
که مانا بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ بخت بر تارک خورند یا در راه
انحراف نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهند شطنج یک قلم بمعنی مجموع و تمام بیک قلم زیاد است چنانچه
نیز آمده خط بر خویش و بر سر خود و اذن در برهان مچک و بکل نوشتن و در بهار عجم بخت بر قل خود
و اذن و در رباعی معنی معنی اول خوب چنانست که بیمار در سینه معنی بسین نوشته و بهزاد

رباعی از مهر گفت خامر بنما دادند به جای تو قلمها ز قلمها دادند به تا بر خط دیگران اگر ننهند
خط بسر خوش قلمها دادند به و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرری بنده چنانکه بر تماشایان کلاش بود راست حرف بود و چون تیغ تحت
زدن پیش بسیار کند لهذا حرف زدن کن یا از زخم کاری شده و چون خط بهم بر قلم حرف زدن نظر
بلفظ قلم و خط خالی از معنا نیست اخراجات غم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر بر خط
کسی نهادن و داشتن اقبال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنی آباد کردن خط
بر گرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و بسند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت
و حاصل معنی فقره اینکه قلمها را روزگار یا محروم بچلکا و سبل نوشته داده اند که اگر با غرض شمشیر
بر سر باز نهند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهم داد و
تواند شد که خط وادون فقط بچلکا نوشتن باشد و بسر خود معنی استقلال خود چنانکه در کشف موحی
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها با استقلال خود ای میثورت و صلاح دیگری
بچلکا بمضمون مطلق نوشته یا داده اند م طائوس قلمش بفرق لفظ معنی جز افراخته و نشان
پایه از دوا و لفظ دایم و دانه های نگاه ساخته ش چتر طائوس بر پایه کشاده طائوس است
که هنگام مستی بالاس سر چتر سازد و چتر افراختن طائوس قلم بر فرق لفظ و معنی طاهر ابراهیم
استادان قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و قوس نیست پوشیده
نماند که حرف از در قول از دوا و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن را
و لفظ باشد بر پایه های نگاه بنده گان دانه و دایم ساخته و شاید که بر پایه افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از ششی ذی صفت ششی دیگر حاصل نمایند همان صفت پس معنی آن چنان باشد
که دوا و لفظ او چنان درو صفت گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دایم حاصل شده

و این امر با استقامت نشان پای است چه اگر قلم پای خود نشان نیگیرد و دوا و لفظ حاصل
نمیشد و از آن دانه و دایم بهم نمی رسیدیم جمیع که از شکوه سر نوشت نیاسانید سطرش بر چنین
جسپانند تا در سجده شکر زمین فرسایندش و صفت خوبی تحریر ممدوح میکند که مظهر هر ممدوح
مدادش از دوده چرخ غورشید است و قلم پاک کنش از مرغول طره تا بهید بنفشه خط از پشته
سنبل زار خطش طرفه کار است افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال آن که
بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغول پنج و تاب زلف و کامل تاب خورده و موی پیشانی پس
اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس بواجاد عالمه خواهد بود
و شاید که از مرغول مراد موبود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب موب
زلف خود درست است از عالم اضافه عام بسوی خاص و برین نوع اضافه شمس
اطلاق اضافه بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید را
زن و مطربه و معشوقه گویند لهذا بر پایه آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل هم از موزونی بلوغه الف قشمشاد قلماتان در خمیدنت شش ای بسبب موزونی
جلوه الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بلیت که جوهر اول بحریم تو در آید به تن درند به قامت تعظیم تو خم را به و اگر گویم
این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با وجود
کج است هر چند خمینی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که درین صورت سجا
از حرف یا بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و معیار
فارسی با دوزن یا تن یعنی حاصل بالمصدر نیامد و آری بدون دن یا تن الیه باین معنی مستعمل است

آمد و رفت و دید و شنید آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گوید آن برای تصریح تخصیص
معنی صلی است و این بر تنجیم پوشیده نیست و از اندازه و نباله میم ریجان کامل شان در قفا
خاریدن شش اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه غلانی اندازه این کار ندارد و یعنی میقال
و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه و نباله میم اندازه است که در کشیدن آن و نباله نزد
خوشنویسان مقرر است و در نباله میم گوشه که از سر میم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجالت
است چه آدمی در خجالت قفای خودی خار دهد این معنی نسبت بکمال خوب واقع شده و
مشاید که از اندازه و حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربایی و نباله میم
وارد ریجان کامل معشوقان ندارد و لهذا قفای خودی خار داما رکاکت این ظاهر است هم از
تسمی و ندان سین یا سین را دندان بگلبرگ لب پنهان شش در بعضی نسخ یا سین را دندان
یعنی حرف را یا این یا سین و دندان پس حرف را یعنی اضافت باشد و دندان یا سین لیکن
دندان یا سین مشهور نیست آری تشبیه خود آن به دندان است و باز پوشیده آن
بگلبرگ لب یعنی لب بر آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد پس
بهتر یا سین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقربند مقام
و سیاق با قبل و ما نحن فیہ بمن معنی میخاهم و از در افتادن طلق با سر چاه ذوق لبزه
خط شش پوشش شش در افتادن یعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد راضی
در محبت دندان و در روزم گذر افتاد و خالی نریا بود مرا نیز در افتاد و چیز
خس پوشش آنچه بر آن خس پوشیده و آنرا در آن پنهان کنند معنای مزگان با وجود
بر هم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او شش زیر و زبر آنکه در احوال او اذرا و اقرار
بهم رسد و معنی اعراب الفاظ در ما نحن فیہ اول اول است ثانی ثانی م خال خود بعشق

نقطه داغی نشسته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند کرد و شش لفظ خال موقوف الاخر
و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لایق این کار نیست و من خود یکم زین چرخ
انداختن سیاهی از آن سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخ کردن و محرم گردیدن
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زایل نشود اینجا عدم از آن طرف وقوع دارد و خطش
نگذاشت بر چینها چینه و بر نقطه آن نماند مشک آگینه و شش ای خط او بسبب شکستگی
بر چینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شکفته ساخت نافه پوستی که مشک در آن
جیاشد و چون آن پوست ناف آلود است بای نسبت لایق کرده نافه گویند و شاید که در اصل
نافه بود چه آفت بالفت نموده یعنی آلوده مشک است و چینه بخون بدل کرده اند مثل آلود
که در اصل آلوده است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آلود در ذین ملحوظ نماند لعل
آنرا بسوی آلود مضائق کرده نافه آلود گفتند و الله اعلم هم برقع بر شش زتار بود و گمست
میگشت و گرنه خط پرستی دینی شش سبانه در کثرت نگاه تماشا میان است ای نگاه پاک
بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده و الا اگر حسن اصلی
او نمایان میبود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت
هم حین فیض تعلق محض کلک شش نگردد و در صد ساله ره پیش نظر باشد همان شش بفریغ
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم مدوح است محراب
کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر مجنون باشد که در نزد یک بود و آن
خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بعد داشته باشد هم تازه گیهای رزم
که در وقت چشمه دارد و چشمها در مرغزار صفحه بابین روان شش حرف چشمه دار مثل
با سه دو چشمی و صاد و طاء و غیره هم که خطش با خط یا قوت بنجیدم لبو و یک چنان بعلنی

اینک آرم ترجمان شش یک با نشان سلسله ای که در مطلق کثرت بل آنقدر که اگر
 فراهم کنند یک ملک بخشان از آن مال شود و توجیه بجز الفاظ مکرر گذشت ترجمان تاوان هم
 بر دمان حرف گیران مانند قفل لب که هست با و نشین و نقطه اش از نکته خاطر نشان شش
 معنی لفظ و نشین و خاطر نشان در شش دوم و صفت توحید گذشت هم چون دوات از مهر
 کلاکش بر نیاخیزد چنانچه که اینچنین شمس بنودش هیچگونه در دودمان شش لفظ چون معنی
 چگونگی و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن معنای الیه دودمان است ای در دودمانش
 هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میداند و قصه عجز بوعلی
 و در آستان قدرت خود را بر این بجا میماند شش بوعلی مراد از پسر سینا است
 که حکیمی است مشهور و در آستان عجز بوعلی و قدرت خود را بر این بجا میماند شش بوعلی مراد از پسر سینا است
 است از آنکه لفظی مشتعل بر این مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت میشود تا او شان بسازند
 و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی جهان بودم و اگر نفع
 و در عوایع عباد کشایند و در تقدیر عوض زبانها گوش با و از آینه شش عوض اس
 بعوض با و از آینه اس گو یا شوند هم میفرمایند دستی که حرکتش با حصول در نیامیخته شایسته
 بار نیت و سینه که نقش نبغه در نیامیخته سازیت تار گستره لیل که یک بود بر خزمه هزار
 گردیده زیاده اش از سیرغ بشمارند و قرص را بهمان ساده خوانند و شش بر شش طائوس ترجیح
 میدهند شش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن بچرخ که عبارت است از این
 شدن چیز اندک چنانکه گوید ع ز یک صد شدن متناس که بودش و دخل این سنه
 بر بلبل با اعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر او است پس مجاز باشد درین فقره قدر دانسته
 ممدوح در باب نغمه طراز که بیان میکند اس بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و جهان شده او را از سیرغ بلند مرتبه تر می شمارند و هزار شدن بلبل با اعتبار آنکه آنرا
 هزار گویند بر خوبی معنی که افزاید و ساده خوانی قمری همان صدای که گو است که در آن
 جندان رنگینی و لطافت دیگر نیست و مشار الیه همان ممدوح است ای ساده خوانی که دارد
 ظاهر است و آثار بر نفس مذکور ترجیح و اوان بسبب قدر دانی نغمه است چه آن نغمه دارد
 که خوانندگی است محض ساده و پر طائوس خوانندگی ندارد و گو نقش دارد و الا ساده را
 بیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدور می آزاد و ارشاد خواهد بود و القادر نیاید
 از تصنیفاتش معلوم نموده که از دو عاجزتری نبوده و با اینهمه بر کاره هیچ نقش این کار نباشد
 شش شین در تصنیفاتش بخیل که بطرف ممدوح راجع شود و فعل معلوم نموده خلاصش بخیل که
 بطرف عبد القادر و فعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان
 تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبد القادر جهان و بر تقدیر ثانی
 اینکه ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا
 تعلیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند چنانکه در بعضی نسخه است همین یک جمال
 است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است بر کار عیار و مکا
 و در اینجا کار دمان مراد است نقش چیزی که با کاری داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
 مصنف گوید که نقش این کار ندارد و سکر و حان نیست و گرا این راه کسی نقش کعب با بجز
 هم بهما نفلت او تادی سر بند حرکت بر و جوان را بقبضه شمع اصول گداشته و شفقت
 شاگرد بدور می در کتب هم بر خنده و گریه طفلان معلوم آنگاه گداشته شش در بعضی نسخه
 سر بندان معنی عصاب است که زمان بر سر بندند و در بعضی نسخه سر بند و آن حصار شهر را گویند
 نظامی گوید که نظامی رایل آما از شهر بند و بهار اسه انسان بختی پرند و اول متاسف

مقام نیست پس ثانی اولی است م ناخن زنی نمند در عقده کشائی زبانهای گنگ و جریب
وزمی اصول در روغن مالی دستهای اگر شلخ دست پیرایه اندازد و صباغهاست
و اگر در اصول برگ کف بجای زدن شمال بیاید شش ناخن بر دل زنی تاثیر درین قیاس
ناخن بر دل زدن و شقیقات آن نعمت خان عالی سه مدد بجز بجز از دست بر دل میزند
ناخن و معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه معاینه
زدن بدون دل یعنی نمند و آشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب اتم
با ناخن بخواب بیاورد و میگوید ناخن بر دل و با دل افاده معنی تاثیر کند و هرگاه
با زدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از دست افتاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شده
این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و از اینجا تحقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بر نقل و سماع است گنگ الفهم لال چون ناخن را در کشودن عقده داخل است
نهایت عقده کشائی ناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول ای در حالت
رقص و اصول پیرایه و بیجائی هر دو میایستد تنگیر ای دست انداختن شلخ و کف
زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یایستد تنگیر نباشد بهتر است یعنی
اگر بی طریق و بیجمل دست اندازد و کف زدن شور انگیزد و مزه زبان را تمام زدگان از زود
بر آورده و دلکشائی تر از لبهاست بهتر است و در آورده شش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی تنه لبهاست در بسته و در بعضی فقط بسته است و درین بهتر است چو در بسته
از قبیل در یافت و در باخت و امثال آنست جزو یادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر
در معنی در داده است پس استعاره بالکنایه فاعل باید شد و این از تکلف خالی نیست که ناخن
هم تا اشتباهات از حرکات گردون کرده اند بر گردون خور و غلطک باین روانی نساخته اند

و بر صفحه ساده او از نقشه باین پرکاری پرداخته شش استنباط بر آوردن گردون اول
معنی آسمان و دوم اراجه که از در بند چکر طه گویند خسرو ۵۰ یا یک اسیم بخش باز آخر بفرما با گریه
یا بفرمان ده که گردون ششم و دهم و روم و حجره بافتح طقوم غلطک یعنی بایه اراجه و چرخ
که بر چاه بند در این در اصل بتایه فوقانی است و لطای حطی رسم الخط متأخرین است
از قبیل طبعیدن و صد که در اصل لغو قاتی و سین ممل است و از بر این معلوم میشود که لطای
معرب است و بر آوردن نمند از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
بایه حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطور که بحسب آن مشابهت و قیاس
برای هر خوانندگی معین شده و عبد الرزاق میگوید که حکیم فخر غورث اصول موسیقی را
از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوش آئنده تر از آواز فلک نیست و اینظم
بالصداب و حاصل کلام آنکه از وقتی که بجا د نمند کرده اند تا این دم بجا را به خلق غلطک بران
که درین وقت است درست نکرده اند اسے گوی می مردم باین طرز در خوانندگی روان
نشده بود و روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش نشانست آن ازین مجاز است هم از آنکه
نقرات و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تفصیف بیوت شطرنج در تواتر و ترقیست شش
نقره یعنی نوشته که بکسر فون و قاف ساکن کو فتن و زدن تال یعنی دست بردن زدن
تفصیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک و در دوم دو چند و پنجمین تال آخر خانه شش
و چهارم است بر سنده و قعه این مشهور است که گدائی از باد شاه بقدر تفصیف خانه
شطرنج پنج طلبید و داد نمیشی را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد و خارج از و از و
شمار برآمدم الحق که در معاطه نمند و سازه فلین عجیب بر گوش و دنگان رفته و در و کار حلقه نواز شش
طرز در گوش حاضران کشیده شش رنگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

بادشاهی و این بقرینه لفظ حاضران انسب است هم مضمرانش مشرف گفته تا سازد مثالند
 بیج گوش از بخت ناسازگش ای چون نغمه چنانچه میخوانند غیب گوش مستحان گشته
 بیج گوش را از بخت ناسازگشایت نمائند هم چوب است ترنم گوش هر کس به شراب گشت گوی
 نقش نوریست تشبیه درستی است گوشتی لب از سر و دوستی گوش از استماع باشد
 هم نفس را جان من از نغمه او به بی هر زخم سر هم زخمه او شش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
 الم و غم است در زخم خمر و شمشیر و مثال آن هم نفس نقش شبایش تا نگردد به حرمت ساد
 رویان و انگردیش گریه بین منی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف
 مجاد یعنی تعریف و توصیف و ذکر و اگر دیدن و دو گشتن مترادف باز گردیدن صائب
 جهان در میگردم و گزرم صائب چه نمیتوان ذلب بختشد و اگر دیدن و دو گردن هم نمیدین
 پیشانی و کرده است هر صبح چین و هر از چین و می کند آینه را به و تقریر یعنی شرح چوین باید
 کرد که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نکرد ای سرود و از ذکر و وصف ساده رویان باز نیاید
 هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرده چنانچه او را از ذکر ایشان لذت نیز یافت و شاید که
 و اگر در مترادف و اخذ شدن معنی گشاده شدن باشد درین صلویت تقریر آن بدینطور باید کرد
 که نفس تا نغمه او را سرود و بخت ساده رویان و افشاده و افشاده نفس بخت ایشان عباد
 است ادا اقدام نکردن بذكر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
 هم نقشه عجیبی شاه را بگفته است چه صد و مزمرد در هر نفس آه میخند است به کف میخند کنی چنان
 گل نغمه شود و از پس بهر نغمه در آه میخند است شش نقش بی نغمه که هر مراد را عجیب بختین
 شگفت و غریب آمدن و فاد سیمان معنی عجب که بر وزن فیصل معنی شگفت و غریب است
 بهستمال کنند پوشیده نمائند که در اکثر نسخ در مصرع اول را نیکخته بلفظ بر زانده و در مصرع دوم نیکخته

بخوان

بدون آن و در مصرع رابع در آه میخند بخت در زانده و در بعضی نسخ در مصرع اول ترتبای فوقانی
 بجای بر بایس موده و در مصرع رابع بر آه میخند بخت بر زانده و در لفظ هر یک به پیش از نقش
 نیست پس رباعی ذوق فیتین باشد ترتبای فوقانی در مصرع اول حال است نقش که
 مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمه شاه رود و در مغزول غافل و آگاه رود و از کام و زبان
 سطر بان تا در گوش و بر فرق شنیدن همه جا راه رود شش در مصرع اول تعقید است
 ای نغمه شاه بجلوه رودم شادابی جان ز نغمه نازده اوست و مالیدن گوش بهره اندازده
 اوست و زانسان که صبا تحت سلیمان می برد و بردوش نفس سریر آوازه اوست شش
 گوش مالیدن تنبیه و نازیب نازده است و در قدرت هم شور ترانه های او شکر گوش و هم
 یاکلی گفته های او گوهر گوش و نغمه علم گشت لیالم گیری و هم ملک زبان گرفت و هم کشور گو
 شش شکر گوش ای باعث لذت گوش در شور و شکر ایهام تعداد است عالمگیری باعتبار ملک
 زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که خداید یکدیگر باشند گویند و تمام اخبار
 عالم درین حصر کنند شش سیاه و سفید و مثال آن هم چون قاصد ان خجسته بی چرب زبان
 نفوذ همیان بجزوگان را بار دوش و کمر نموده و حرف حاصل جناس ده و مزج انبار کام و زبان
 ساخته بطلب بهر شکیان خصوصاً کنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم میگرددند
 شش چرب زبان در بران قاطع آنکه بسختان خوشدل مردم را بجانب خود راغب گردانند و مرا
 را از خود کند نفوذ همیان بجزوگان گوهر و زرد حرف حاصل فلان و فلان انبار کام و
 زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطاس ده و مزج از جانب ممدوح بر لب آرزو کنی
 خوب بکنج که در هندی کتابی معنی زرد است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زرد
 باشند لهذا این اسم میسے گشته اند و در حرف حال هندوستان بر غیر زنان قاص طلاق

گفتند محققانند که این جمله شرط است و جز قول آئینده هم هر که او را در فن خود مهارتی در شهر خود شهرت یافته بوده سرود گویند و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نوریس بود که تازه است مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بدتر اوان نیکو باری که در گوش بملقه شاگردی و جبهه بسجده استادی رسانیده اند با دانه رشته بر پای بلبل می بندند و خیار بر شکفته گل میخندند و منور صاحب جمال همیشه برسم کشک بر در کرباس گردن اساس پاش وقت میدارندش هر که از قبیل اسامی موصوله ضمیر غائب که بطرف اوجاع باشد محذوف است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطه عطف اسم و او را خبر و در فن و شهرت طرف متعلق بفعل و این جمله فعلی صله آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویند و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر که بمعنی برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نوریس پور الخ جمله فعلیه محذوف بر جمله سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویند پور الخ کلام او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نوریس پور الخ و او عطف باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است هر کف مقام شناسان مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل خود هم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ما هر ان این فن که بقرینه قوله هر که او در فن خود الخ مفهوم میشود یا هنر پیشگان که از سابق مفهوم میگردد و جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع مقرر کردن معنی گوید سه چه حسرتها که بر دل جمع بندیم + کتم چون در تماشایت نظر خرج و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

بجای

که این قدر پریشانی با ایشان حاصل نمید و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مراد آن جمع آن پریشانی مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد اوان پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم یکسا مطلق است مثل بار به کشک بشین معجمه یعنی چونکی نظامی گوید سه چنانچه که رسمیت میداشتند به کشک داری از یاد نگذاشتند به کرباس بکسر اول بر وزن ایاس و بهار بادشاهان و امرا و اعیان در عربی بالا خاز و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین امرا را هم گفته اند و محو درون سر او مهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کمافی بر مان پاس وقت در چنین ظاهر عبارت است از حاضر باشی گویند گان مذکور نبوت و این را در عرف حال هندو کی گویند و حاصل تفرقه است که این مظهر بان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده او شاد می اندازد جبهه خود را داده ازینها منور صاحب جمال و صاحب کمال همیشه خنجر و جنان میکنند و کس را از آنها باین حالت بودن در احتمال و امید بکسی آنکه مجموع منور بزرگ کرباس حاضر باشی میکنند و دم آنکه منور بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است هم از پاس و بوی گویند گان عهد و در گنبد افلاک نه سجده که اگر خاموش شوند متفون گان از استماع نغمه محروم گردند و از خوش و خوش سازندگان در ختان رقصی برنداشته اند که اگر با و از پاس نشیند بر گما از دستگانی بادیانشش و دستگانی تامل از مزمر بر برگ و نو گشته جهان + درج گهر صوت و صدا گشته دنیا بیگانه دل شدند غمهای کس + با نغمه نوریس آشنا گشته زبان + شش کس نو که در نوک است از قبیل تغناد است و درین رباعی نو او صدا و شناسنا قافیه اول و جهان و دلمان و زبان قافیه دوم گشته در میان هر دو ردیف و تخمین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیف را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطا و العدر با

هر چند رسد هر نفس از یار غمی نماید نشود در بخت دل از یار دمی - زان رو که چونیک بگری آن غما
از جانب دوست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لای عشرت افزاشته اند - در تن بزم ترانه جان کاشته اند
مطلقه که مجلس وجود آمده است - کاشش از شراب نغمه برداشته اندش کام برداشتن بر گرفت
آفت که چون بچ متولد شود قابل با نداشت حمل کام بردارد و رفته و حلقش بر زده این را
بنا گوش کردن نیز گویند اثرش گوید سه برداشته آسمان ز خون کام مراد است چنین
اندام مراد مصنف گوید سه بر هرت دایه کام برگرفت است - بشمار دیگر انهم رغبتی نیست - کمافی
بما رحم - پوشیده نماید که در مصرعه ثالث این رباعی در بعضی نسخ مجلس و بعضی کتب هر چند کتب را
بفضل مناسب است اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند انهم چندان نیست
م شهر است که لاله گرم خون میرود - از دیده زگرشش فسون میرود و پای بکشا بیهوش و صحرایی
کو شبنم عشق حسن چون میرودشش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل سرد خون
فسون بدون همزه و فسون همزه محسوس یعنی عزیمتی که براسه تسخیر و گردیدن کسی خوانند مجاز و
ظاهر اگر گرم فونی لاله رویدن فسون از زگرش با اعتبار و جویی و نشینی اینهاست و در بعضی
نسخ همزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیفیت اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و زگرش است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق از اینها عین اظهار گرم فونی
و لغت بنظر اکیان است و چون بتابل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم فونی لاله عبارت است
از و نشینی آن که بسبب آن مردم گردیده شوند و فسون رستن از دیده زگرش نموده نیست پس
رستن عشق از آن عبارت از نیست که با عانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میرود یعنی عشق اول حسن پس از آنست در صورت عشق گفتن

آنها باعتبار بودن آنهاست در صحرا و صحرا را با عشق مناسبی است تمام و رستن حسن از اینها
نموده غلی و نمازگی است اما رکات این نسخه میرا از بیان است م سخن آرد و دارد و اگر از جهت
تعمیر گفته کلاه خود بچرت شهر نوزد پور در کام و زبان خاد کند و از بیم دراز نفسی در مصالح
بیای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر دار کسی کل تعریف در آب بگیرم محله داری خود چه
مانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیار چیزی دیگر مثل
افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جانی که مزدوران مصالح فراهم آرند
طفا گویند نشر بر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بیای کارش کشیده گل چیزی
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید سه فلک بهر تعمیر و بر خراب و گرفته
گل شادمانی در آب - شهر دار عبارت است از بسیار بقریه آنکه گل که از آن یک شهر
ساخته شود و خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن
محله داری وجه برای استغناء الکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست
هم بشرط اجمال گفتن بر گفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الاخر است و فاعل غالب به
گفتن هم کو شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن کنش لفظ تفصیل که لغا و جمع یعنی افزون
کردن برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن است
باید گفت که شنیدن شکوه آئینی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر تفصیل داده باشم چرا که من چیز
نیگفتم البته ناشنیدن بر شنیدن غالب میشم این شهر که آرایش هفت قلبیم است - عشرت گزین
جم و بیم است - مصریست که بر مصر تفوق دارد - آری یوسفش ابراهیم است شش
مصر اول یعنی شهر دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که مصنف بعفت
کذائی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و مدح یعنی این شهر بر همه شهرها

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن برهم
است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت آن شهر افضل خواهد بود درین باب
کمال گستاخی را کار بسته ننهد با استدلال بشر و الفنا من سیات امان صدق است و در جبل
قی کل و ایهمون آمدیم برای که وزن مصرع این است مفعول مفعول مفاعیلن فاع + م
جدا شهری که هر روز آفتاب جهانباب محاذات و در آنجا باد شاهی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
محل است م و در گردوبلی گنج کاری درود یارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام رومال در
می افتاد شش حرف در معنی برای رومال در تار عبارت از خطوط شعاعی می افتاد ای می جنبان
یعنی برای گردوبلی گنجکاری مکانانش که چنین و جهان است آفتاب تا شام رومال در تار خود
می جنباند پس با سه موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد م عالمی
در امیدواری که جهان کند جاسی نای یافته ش با سه تختانی در آخر می مجبور است و جهان
عبارت از شهر نارس بود است و کاف در مصدر قوله جهان الخ براسه علت است و عالم عبارت
از اهل عالم در امیدواری برآمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان کند بسبب تغییر انجمن جان فو یافته
مقصود ما هر چه هست بخوبی ترین وجه خواهد برآمد م زمین را کرد سجده شکر بر چنین که مرادش
خوبتر از آنچه در اول بود بر آمده شش را یعنی اضافت ای بر چنین زمین م عرض و طولش
راه بان آیینی قرار نداده که آسمان بر حمت خراشی گردش تواند گردید شش یعنی در عرض
و طول با فلک تماس شده باعث خراش او میگردد م اگر در خورشست خود می فرمود خاک
کره ارض کل یک خشتش میبود یعنی میساخت معلوم میشود یا یعنی جهان مرکب
باشد ای اگر در باب بناس این مکان در خورشست خود امر میگردد جهان و چنین میبود

م شد است ار چه واقع بدان کوه + بر آورده سر از گریان کوه شش و امان کوه گوشه
و طرف کوه از گریان کس سر بر آوردن کنایه است از اتحادی که انیکس همه او شود ناصر علی
شعر از خود بندهان شدم از حبیب آن یکتا شدم پیدا + بسا عل غریه خوردم از دل دریا شدم پیدا
پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دین کوه واقع شده اما با اعتبار بلندی عمارت خود
کوه شده و معنی گفته که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریان
کوه سر بر آورده و بالا رفته م زمین آسمان منظر از منظرش + در فتح بر ملک باز از درش
شش منظر یعنی جاسی نظر کردن و لهذا گاهی یعنی در یک که در عمارات برای دیدن نظر
راه و غیره بر آورده نیز آمده و فارسیان معنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند غلال نیک
است یا که هر منظر آسمان منظر یعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل
فلک تحت یعنی منظر است این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و با اعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی بسبب و بیانی
هر دو نه اند شده بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فتح است
که بر روی ملک باز شده م با یوان کنه چون سلام آفتاب + دها بروی طاق بارک جواب
شش در مصرع ثانی نشانه تفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کنه مضارع او گرد
و در بعضی کش از کشیدن و در بعضی دها از دادن و بعد از آن مصرع در بعضی نسخه با موحده دمای جمله
مضارع بسوی جواب بشرط نسخه کش از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کش از کشیدن و در
بعضی بارک موحده و رای ممل مخفف بارک الله بشرط نسخه دها از دادن و پیش نیکنه بهار چنین نسخه
صحیح است چه در بهار غم در شمال لفظ بارک چنین شعر آورده و در بعضی بازش موحده و زای میگوید
ششین ضمیر بشرط همان نسخه دها از دادن بهر کیفیت بر تقدیر اول یعنی کشد و با موحده معنی شعر چنین

که اگر آفتاب یوان را سلام کند بروی طاق یوان بار جواب بر خود کثرت و در برابر طاق افت
تشیبی است که جمهور آنرا اضافت بیا نه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که یوان در جواب
سلاش چندان اهتمام بکار برود بلکه بار بروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عورت
و قازند داشته باشد جواب سلاش چنین بگوشد ابروی دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشیاء
است بدینکه دادن جواب گو یا شار که ابرو باشد هم نسبت با و خالی از استکراه نیست و در نهادن
بار جواب لبوی ابروی طاق مجاز است و الا مراد آنست که بار جوابی که بار بروی طاق صورت
بند و آن یوان کشد بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابرو و مقبول اول فعل کند است نازک
مقبول ثانی و جواب فاعل آن است جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره
است که در وقت چنین در ابرو انداختن گویند و این احتمال بیشتر در وقتی است که باعث چنین ابرو
غرد و تکبیر بود چنانکه این فقره در ترفیع بادشاه است نشر از پهلوی تربیت آفتاب ی منیر
ماه نوایر پیر خ نازک می کند ملا الو البرکات منیر سه تنها از تر اطلال ابرو نازک و دارایی بصفت
میان چون مونا نازک و بار بروی تو سیاهی دادن از آن و از نازک کند اطلال ابرو نازک و سیاهی
نسخه ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور غیر مدح بعرض از زمین
و امنی می نشاند و ذکر سببش دعوی بگری نشاندش از تخفیف اگر دامن افشاندن
بر چیزی و از چیزی بصله بردارد و بصله موحده عبارت از دوری گردیدن خویش است از چیزی و
این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما سخن فیه اول است بهر کیف بصله
و از درین هر دو مثال شاعری گوید سه دامن مفتاحان برین خاک که پس از مرگ عزیزین در توت
که بر خاک غبارم و خاقانی گوید سه جانفشان داوری در راه کوب و مرد باش و تا شوی قبی
چو دامن بر فشان زمین زمین بگری تحت کوباک که بفارسی آن سندی بسین محله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلند می که بنای عمارت بر او گزیند و دعوی بگری نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگر چه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چون این مکان از عرش بهتر است و مناسب است عرش بگری ظاهر است و بعد الزام باین حرف
شرط را ترک کرده بجای آن بای مصدق بعرض لاق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم دامن دعوی انکار خود را از کسی آن
عمل بدلیل مستحکم کرد و از عهده خود گفته بر آمد یا آنکه زمین بعرض بودن خود کبر و غرور میداشت
از کسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کسی بالای من چیست
در تقدیر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مؤلف گوید توجیه اول را بر او است و توجیه ثانی محل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن
راست نمی آید که لا یخفی علی الغفیم و باز گفته که در یکد نسخه اینچنین یافته شده بعرض از زمین
و امنی بر فشان الخ و چنین معجزه در مصرع ثانی یعنی خود نوشته مؤلف گوید غالب است که حرف
او را که تخفیف اگر است از برای مجمل گرفته و فاعل بر فشان محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرض اعراض کرده ای بالا ترا دو یافته و از کسی خود دعوی اعراض
ثابت و محقق گردانیده انتهی کلامه هر چند عبارت قول با عرض اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اعلی نیز
بتقلید هم در اتفاع و استحکام عمارات رفت بر سر فرازی و شانت را سنگین و دیگر داده اندش
اعالی بر وزن مخالی جمع اهل تقلید کار عهده کسی کردن کما فی تعب و پیروی کردن کذا فی الکفر

و در این امر ادبها هم یعنی یکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگری عمارات را بر تفراس داده که رفت
سرفراز می دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگین و دیگر حاصل شده سنگینی
بسیاری و قار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفت خود از پیشتر صاحب مرتبت است
متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت چه
اینقدر رفت و متانت در بنا او عمارات دیگر هم رسیده بودم در بالا بردن قصر و ایوان
کاخ و منظر زمین با بر داشتن مصالح آنقدر به افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده شش مصالح ضروریات بنا و عمارات شل خشت و سنگ و گل و مثال
آن چنانکه سابق نیز گشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر عهد پست پادمانده که بعضی نسخه
به افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره گفته
گردیده ماضی ثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه بر
بستی قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب حمل آن چندان
آسی پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عمارت حیوانات
که هر جانب که بایگران و باشد از آن طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرورت پشت از
مخالف مخالفت بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود و
خواهد شد و زمین استقام افرازی است و در بعضی نسخه بجای سنگینی برون که یعنی گرانی است
بسیک بای موصوفه یعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بر زمین مصالح است
از انجا و به افتادن عبارت است از وقوع غار با زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که
برای بالا بردن کاخ و ایوان و غیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر
چندان به افتاده است آنقدر غار و زمین بهر سبب وقوع غار با یکدیگر شده

پشت گاو از انجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کانهایی مذکور که انبار شده پشت آن گاو
از انجا پست گشته هم از کثرت بنا و دست فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری شش در فقره
کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جز معلول جمع کرد
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و بگذارد
در جز و ثانی کمالا نفی هم در هیچ کجاست نه آنکه از موجه رطوبت رود و برود ترانه سرایان
در بحر حصول بغل بشنا و بندش بحر حصول باضافت بیانی چه بحر حصول یک است بغل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است و تنازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تنازگی ترانه بحر حصول چندان طراوت بهر سبب آنکه در هر محله که پاست نهند در بحر حصول بغل
بشناوری سید بندهم هر چیز مقتضای طبیعت خود کاران و کامیاب شش ای هر چیز بخیر
مقتضای طبیعت است کامیاب شده و در فقره پاست لاجله بیان این معنی است هم حسن و آن
شوخی و خود نمائی و عشق در زمین میبایک و رسوائی شش آن باضافت بسوی شوخی یعنی از
حافظ گوید که شاهد آن نیست که موی و میانی دارد و بنده طلعت او با شش که آبی دارد
ای چون اقتضای حسن خود نمائی و شوخی است و اقتضای عشق میبایک شدن رسوائی
است هر دو را نمیخواهی بر سر دست است هم شوق را بگریبان در پی پیچ در کادش پیچ کارای
پیچ مصروف بگریبان در پی است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بر قوگر پیچده بر تار
شش عقد بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دو ختن ای صبر بر پاست
رنگری گریبان که پیچ شوق دریده عقد بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است
هم صوهارا رونق بیکه با شیخان در مرغی و زندان شش اگر بر مذاق زندان چنانکه عمارت
شعر است گفت آید که در صومعه چنان روح می کشی بر روی کار آمده که رونق میبکشد که بخیر هم

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است شیخان مریدان می شوند
 یعنی خوبی است لیکن اینقدر هست که انیمانی خلاف مقام است چه مقام تحقیقی بیان کامیابی
 هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گویی بیان کامیابی میکند و در زمان موجود است
 گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف روحانی شرح گفته آید که صومعه
 را با اعتبار بجوم کردن حصار میکند که بعد از تو به صورت بسته رونقی دست داده که میکند حاصل
 بود و این از ان عالم است که شکار اهل بزم کسی ترک عادت خود کرده در بزم دیگری رونق
 آن وقت گویند که مدتی بزم فلانی به صورت این بزم شده و یک مریدی برای معصوم
 متعده می چنانکه مریدان بیدل گفته نشر آن ردا را با فرسای فرق سعادت برداشت یعنی برای
 افسر کردن سعادت و حاصل فقره روم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند
 پس بیان کامیابی میکند و در زمان از دست می رود هم دکان سود در بازار تجارت و نشو و نما در
 شهر زمین و اقامتین سپر کیل در لشکر بیان مراعات صرفت حال و عا یا شش تجارت بضم و تشدید
 جمیع و بالکسر و تخفیف جمیع جمع تاجر کذا فی منتخب و اقامتین جمع دهقان که معرب و بیگانه است
 کیل در کیلی که بدان زیاده بیاورد سپر کیل در قرارداد اذن عبارت است از ناسمجده دادن نه
 چنانکه گویند که نیست حاجت که بگیرند بزرگ آئینه را به مید بد رنگ رنم در سپر آئینه را به هم
 تمام غم از اهل این شهر میر و طلسمیت در دفع غمهای و هر شش بهر حصه و فاکه و غیب
 طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت هم معنویت از خود کند که دارد و در پیش
 کوچه بند شش معصوم در اصل بهر روزن معقول بود و بعد تخفیف بهر روزن معقول
 مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است معصوم
 و رفا بینه با فتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند بستی که چه بندی از عالم

پا بوس و خونریزی یعنی پا بوسی و خونریزی هم سر کس خنیاگران زهره خیز به ششم و ده بام
 شان نغمه ریختن شش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن دنیا یعنی رود و ساز و نغمه و اگر که کلا نغمه است
 است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جایی پیدا شدن زهره و خیز
 هم و درج بسته نار آواز شان و نهانی ز خود گوش بر ساز شان شش درج با بضم و با فتح
 بهر نیز گار شدن و بفتح رانیز آمده کما فی منتخب و در مانحن فیه پسین است هم بهر گام
 بر فلک غرقه و بهر غرقه در ظرفی طرفه شش سر بر فلک تمام مرکبی است پسینی چیزی که
 سرش بر فلک باشد غرقه بالضم بالا خان بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه آخر
 شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم بهر بچاک موباکه در پاکش و دل اهل نظاره بآتش
 شش بچاک مرکب است از پنج یعنی حلقه واک که کلا نغمه است چون مناک یعنی کوهان
 منع یعنی ذوق است و مناک هم عین و ذوق گفته میشود پس بچاک یعنی مکند باشد که صفا
 حلقه است هم گرفته بی کار خود بوالهوس و سر کوچه عاشقی بی عس شش ظاهر است
 که شعر دو نکت است و اول در اول مصرع ثانی مقدار است بوالهوس سرخ کار خود گرفته و در
 کار خویش سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی پاک
 سیر میکند اما عطف اسیمه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل و
 بی کار خود معقول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عس خبر آن بجزن حرف
 رابط و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند بوالهوس فاعل و سر کوچه عاشقی معقول فعل و
 بی عس حال و بی کار خود معقول مبتدا و بوالهوس بهجت کاهروائی خود سر کوچه عاشقی را بهر
 و بی مانعت گرفته دمان میا کانه سیر میکند و کوچه عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار
 عاشقی باشد و الا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گرا بدید و بطن

در میان + زود و غربی مثال زبان شش یعنی درین مقام با وصف مسافری و غربی آن
تاز و طیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بیاورد آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت م
در هر دکان رسته بازارش که بتار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود و سودا رست آمده ش
رسته بدون الف و رسته با الف مستعمل یعنی راه راست ظاهر اول مشق از رستن با الف
یعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین بر است آمده و رفت خالی گردانده و از نظر
دیگر مثل تعمیر مکان و دکا کین یا زدن یا زدن بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده که رسته
یعنی مطلق صفت حیوان باشد یا انسان یا شی و دیگر مثل رسته دندان و رسته مر و آید
و نیز خانه های که در یک صفت واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکا کین بر یک
راه واقع میشوند راه را بجا از رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست جوار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از است و یای نسبت چون
او نیمه و انشی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل و تخت اراک و علم فقه و اشال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار چشم یعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسوز آورده
هم فائده راستی و درستی یا نیرینه که کج بیان از رسته راستی بیرون نتواند رفت شش
درست یعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بجا یعنی نیک کار و نیک معالجه است م
چنانچه از کمکشان میان به زندگی خدایگانی حکم کرده زمین نیز کمر بفع رسانای بسوز شش
حرف از بیانیته است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد م و بلانار گلزار باغ دکن +
چه میخواست بستان ملک این شش کاف ضرایبه در معنی اول بعد از بازار مقدس است
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است و بلانار گلزار باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جای که در آن تخته گلها شگفته باشد در اول مصرع ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتعل است
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میداد که آرزوی چنین چنین میکرد
این چنین عبارت از همان بازار است م بطول مقالات شیدا بیان + بعضی خیالات سوداگران
شش معنی ظاهر است م زبس زبور و زیب رشک سپهر + براج و دکا کین پر از ماه و مهر +
شش زبور یعنی زینت و آرایش کمانی بر همان و ماه و مهر عبارت از عشوقانی باشد که در دکا
بجهت فروختن اجناس طبله گردانند م چشم ببران رنگین نگاه + بشور نمک از شکر باغ +
شش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحات حسن و بلج خواستن از شکر ماین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و موعومای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین موعومای خود در عالم
نیفکنده و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شور یعنی
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که در نیاب از شکر باغ می گردم بسو وای ایشان چه
کوشیده جان + به جانگی رفته دل در میان شش معنی ظاهر است م سر عقل را داغ
و یوانگیست + بی حسن بازار بیان خانگی است شش داغ و یوانگی داغی که عاشقان بر سر سوختن
از عالم و غمها که بر دست و اشال آن میوزند مصنف در پنجمه در عبارت از دوا ج
حسن و عشق گفته داغ را بر سر جاد او که افسرد چنین و در رفته دیگر گفته سائبان سید تاب
داغ بر بادیه خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبد الرزاق مدینی نوشته داغیک
بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند آنتی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با اعتبار
باغ مقابل حسن بازاری م ز عجا و چشمان جاد و مپرس + ز عابد فر بیان رنده و مپرس
شش عجا و چشم ظاهر مرکب معنی کسی که چشم او و لفریبی باند عجا و است تقریبه عابد فر بیان که
در مصرع ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که عجا و مصنف با شربسوی چشمان باشد

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحران از اعجاز آنها پیرس که چگونه است و جادو معنی حس و
ساحر هر دو آمده و هنر و در مصره ثانی صفت عابد فریاد است ای عابد فریاد که بنده
اند از ایشان پیرس که چگونه اندم فتادند در کفر و صبر و شکیب و هزاران کمرایه زنا
زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخوانند
که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای خدا باید کرد و زنا را زیبا
معنی آنکه زنا را بر وزیر بنده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بودم ده مایه داران
ایمان زنند و بخوار نقد دل و جان زنند شش نقد زدن ناراج کردن نقدم سر تقوی
هر که میکرد و در و از ایشان سر صندل آورد که شش اضافت سر بسوی تقوی
بادنی ملاست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی در دیگر دو خط از سبب آن
در دماغ بهر ساینده بود از زنا داران سر را سر صندل آورد ساخت و صندل رافع در و سر
خود است و نسبت صندل به زنا داران بسبب آنست که بر همان بعد از غسل صندل بر تن
طلا میکنند چنانکه گوید ۵ همه صندل بچین اند بر زمین کیشان و میکنند در و همانا معشوقی پیش
م بدل از ره دید پیغام ده و پیرانه بوسه لبهاست و شام ده شش پیرانه بوسه صفت لب عبا
زده بوسه های کثیر بر لب است م از لغت فزائی و دشت روانی و آتش گزینی و نشینی
چونان گفت شش ای این مور قابلیت بیان ندارند مگر خاک آدم ازین خاک بود بلکه که پیشتر
علامک سجود شش ۱ اگر آدم ازین خاک سرشته نشد انقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانند که
علامک با نیمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت معنی
آتش غیره ازین شعر جز توفاد میشود مگر که تجار باید و این خاک پاک را کالای ساخته باریان و تورات
برند تا در کنایه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب تعبیر سینه های بران کنند شش تجار هم

و نشد بهر جمیع تاجر یعنی بازرگان کالای و متاع گل کردن سر شستن خاک در آب بجهت تمیز
هم اگر بسبب بزرگی بزرگ کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست بنفش شش یعنی اگر آن خاک را خیال
سر بودن در دیده کشند الخ هم فی اشل اگر هم خریطه نو شدار بودی بدش با ضرورت آب و
بودی شش خریطه ظرفی است از پوست و جز آن نو شدار یعنی با ضرورت کافی بران قاطع
نیز درین شعر که از زندگانی نمائند است بهر چنانست کشد نو شدار و که زهر و دویض مقام
که مقابل خنفل واقع شده معنی دوائی نوشین است شیرین باشد و این ظاهر ایمان مرکبی است
که نزد اطباء مغارت است عرفی ۵ لذت تلخی در و تو اگر شرح دهم و نو شدار و بفرستم
سلام خنفل و آذ بعضی مقام معنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید ۵
خرابه دل مجروح استان تو باد و نو شدار و لطافت شالیت معمور و دوقیه باطن فیاد و
ظاهر حرف ظن از اول لفظ بدل مقدر است ضمیر شین یعنی ادراج لطافت خاک ای اگر
فی اشل این خاک در خریطه نو شدار و میبود آن خاک را در بدل نو شدار و با ضرورت آب و میبود
ای این خاک را از خریطه بر آورده بجای نو شدار و بکار میرسد و ظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آردم زهی خاک پاک سعادت فزای و غلط
بر آن زراعت گردد و جای شش سعادت فزای ظاهر ادراج است که نیکو زاول سعادت فی اطله
باشد بعد از آن بر و افزون شود درین صورت تطابق در مصرعین هم نیز بهر جراح خود معاد
ندارد و شاید که اعم باشد از نیکو زاول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است هم عبارتش
که بر سر میزد و بالا و مقدم نشین است بر تو باش جلا بالفتح و المدا از خاندان بیرون کردن و
شدن و با لکسر میسر است بهر خصوص و فیما بین فیه و لکسر است چنانچه اول لفظ کردن

آمده و با تخمین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ یخستن یعنی جلا و است
 پس اصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمد را جلا میدهد بر تو تیا تقدم دارد و تو تیا سنگ
 سرمد را گویند اکنون معنی سرمد سوخته استعمال یافته و لهذا تو تیا کردن و شدن استخوان بمعنی
 سوخته کردن و شدن است هم زگرش صبا گشته نکست پذیرد تو کوئی نفس داده سرمد غیر
 شش غیر و شنبوئی است مرکب معروض و سر دادن و کردن و ظاهر است که نفس
 عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان
 نکست گرفته که گوئی نفس خود را در غیر سر داده و از خود شنبو گرفته هم تمیم از و اینجا نازده رو
 که دو ساند آبجیات از و غوشش رو ساختن منقل شدن و این مجاد است چه در میان
 در اصل حالتی است که در انفعال بهر مد از رشتی نیست رود و ساختن آبجیات از و غوشش
 است که آب حیات بسبب وجود آن مردمان از انفعال پذیرد چه آن وجود بر تمیمی که بر آن
 خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تمیم است لیکن خصوصیت آبجیات اینجا است مطلق
 آب کافی است چه وجود آبجیات بود یا از آنها که دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر نسیم
 میگفت جاری داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و نسیم از آبهای دیگر
 افزون و آبجیات بهر جان بخشی شهرت دارد در پاکی ظاهر همین لطافت و پاکی آبجیات نظر
 داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس نسبت این آبها لطیف و پاکتر است هم لطافت
 بواسطه در آن درجه که اگر بر هوا که خلطش ترجیح و هم رضوان از هوا که غمغم بی تامل
 تصدیق کندش اصناف در هوای سخن بیانی است هم عاشقان با اینجا که رن سر از هوا
 یا ر خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوا که اینجا نشوند هوا که کارشان خوب نگرددش
 کات بامین اینجا در سنده ظاهر براسه ربط لفظی معذرت است یعنی بجز اینک رنند

هوای کار و رونق و آب و تاب کار هم همه جا هوا پرستی عیب است و اینجا بهتر است در هوا
 ایام است که هوا ظاهر هم هوا که در اینجا چون چکیده قشایند یک مشت صدفان چکیده
 شش یعنی اگر یک مشت بفتارند هوا که از میان شست بسبب افشردن بیرون آید کوئی
 صدفان است که بیرون می تراود چه هوا که در کور بیدنه جان است هم نفس روح پرور
 بتعریف او و لطافت مشرف بتعریف او شش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
 بزرگوار گردانیدن هم از و عیسوی دم صبا و شمال به زبرد دگانش یک اعتدال شش
 صبا باد می که از مشرق وزد کمانی قنبر شمالی بادی که بامین مشرق و نبات انغش و زد کمان
 فی قنبر هم آتش خود از چهره دل گرد غم میشود و نمیش از زمین تن بدل سبز موسی صحت
 عا وید میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جلبه از بجزر جا با افتد
 بر خود جلبه عبادت از آگاه و خبردار شدن و بخود وار سندن کاتبی گوید با و کنت چون
 دزد عاشق جو غل میوه دارد تا بخود جلبه سرش در پیش با افتاده است و کلمه ناهینی چاه
 است ای هرگاه بخود وار س که من کجا نیم انجم و طرفه اینکه صاحب بهار غم نارا جزو این محارره
 غمیده تا بر خود جلبه در بحث نامی فوقانی مع الالفت غبطه نموده و چون چنین نیست فیما
 سخن فیو بجای تا چون آمده و انهم یعنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه بطلان تشنگی خود برداشته
 از عکس آفتاب در دوران انداخته آب خضر ازین هم خود را با آن نسج که از لیس گرانی پاک
 نگرددش یک بسنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است
 البتة شش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی نسج و نسجیدن بمعنی قیاس کردن
 چون گرانی و سبکی چیزها از نسجیدن دریافت شود و لفظ نسجیدن درین مقام خوب واقع
 شده هم شود نوک شنبو چو زین آب تر و زخمات شود آب آب که شش شنبو

بالکسر آنچه بدان سوراخ کند و آنرا بر ما گویند هم زد لهما غمگین چنان رنگ شوی که
 رنگارگون گشته بهای جوے ش زنگارگون گشتن بهای جوے با اعتبار بیزی است
 که بر آب بهر سد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه
 چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک
 ساحل جمع گردد و این سبزه آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده
 تاویل نموده و این صفت حسن تعلیل است هم نیار و کشیدن برون آفتاب و باز برگردان
 خود را بچندین طاب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه
 بسیار باشد و چیزی را که در آن شسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند با هم پیوند
 داده در و اندازند تا طاب بدان رسد و چون شعل آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طاب
 تعبیر کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طابها
 چند با هم بر نمیتواند آمد و اینهم حسن تعلیل است هم سیر باغ و بوستان نفیس همه دوستان
 زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نور سپور خاک فیروزه کمره بنیسا پور بر
 در سایه لشرین و در خوان توده توده بوسه و پشته پشته رنگ برهم ریخته و هواداران سرود
 غوغایان گل پرور پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت هم نرسست و نظر ما
 در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی انجبار جوان در شبه خوار می فاز بر و مندی شاخ
 بهار در بر خور داری شش فیروزه کمره نسبت به فیروزه تو آب و تاب زیاده دارد چه کند
 بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگی که بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتد
 زمین ملصق بلونی گشته ای رنگی بهر سائیده الخ هواداران سرود عبارت از قمری سودایان
 گل عبارت از بلبل پرور بر بافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر کی به دیگر متصل

شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن بیانی انداختن و رساندن آواز اول کما فی سخن
 فیه و دوم سالک هر وی سه بانگ جرس قافله راست روانم و در یادیه آواز به آواز هم
 تنومند مرکب از تن و مندر که کله نسبت است و او در میان آن زیاده کرده اند چون بر مندر
 بعضی در زیادت و او قید ثنائی نیز کرده اند و انداختن است و انداختن در حاجت مندر نیز زانده شده
 با آنکه کله حاجت ثنائی نیست و از بر غشتو یعنی آشی که از بر غشت پزند و برخت گیاهی است
 مانند اسفناخ که در آتشها اندازند معلوم میشود که زیادت و او بلفظ مندر نیز خصوصیت ندارد
 چه الف در آخر آن براس نسبت است پس و او زانده باشد رنگ بست یعنی ثابت و
 ثبات هر دو است و آنرا رنگ بستی بیا که زانده نیز و فیما سخن فیه یعنی رنگین معلوم میشود
 لیکن بعد تا مل معلوم شد که نهی بصله از می آید نه در پس همان بهتر است یعنی در مشاهده
 رنگ لاله نظر ثبات و زبیده از آن بر نیگروده و بر و مندی در بنجا یعنی باروری شاخت
 چه این معنی به از بهار میشود در عین بهار پس بر خور داری بهار از و متصور نباشد بلکه مراد
 کامیابی شاخت است بر خور داری مرکب از بر و خور و یعنی تمتع دار که کله نسبت است چون
 خواستار و نمودار و فر و خوارم در خالتش نادیده روی خزان + همه چون املهای پیران چون
 شش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و در خزان مبتدای در خالتش چنین اند و شاید
 که حال باشد که در خالتش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه روے خزان دیده اند
 پس حال از خمیرے باشد که در خبر راجع بسوے در خزان است و جوان بودن حرص و تیر
 عبارت از در بر ترقی کردن حرص او است چنانکه صاحب گوید سه مرد چون پیوسته شود
 جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد هم ز نقل ثمر به آن سرزمین + بی
 سجده شکر بر زمین شش بی سجده شکرے برای سجده شکر کردن هم گل چنبه کرد و نهال

از شمال و جو پروانه اشع افشانه و بال شش چیده در بند نام گلی است زرد رنگ بال افشانه
 یعنی پروانه کردن چنانکه طرا گوید مشرقه سر و سر افراخته اند از بال افشانی فاخته یعنی گل حبیب
 که گرد درخت جنبش میکند گویا پروانه است که بر شمع پروانه دارد و شاید که بال افشانی عبارت
 از درختن پر بود و دیده میشود که پروانه گرد شمع ریخته میباشد پس حاصل شعر این تقدیر
 چنین باشد که گل چیده که در شمال بسبب جنبش آواز شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
 شمع بال افشانه و پر ریخته اما لفظ بر که یعنی علی است ازین معنی آبا میکنند پس بهتر اول است
 هم بشاخ اندر برگ غلظان بنامه و جو طوطی بر اندر نفس کرده باز و ای انبه بالای شاخ
 درخت بر فراز برگها بنامه و خوبی سے غلظت و این یعنی برنگ طوطی است که در نفس پر خود
 گویا بر پوشیده نموده غلظت و انبه برگ بالا و شاخ یک بیت است بر باز کردن طوطی
 در نفس بیت دیگر و معنی آنست که با این نام تشبیه یافته و از اجزای این هر دو بیت ادب بطوطی
 و برگ بر پر و ای او شاخ نفس تشبیه گرفته هم بر رفتن چنانچه از پر و ی برگ و هم افتاده
 بر پشت و پر و ی برگ شش بر رفتن چنین آید و ای برگ باعتبار ملائمت است
 که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم تالش چنان و لک شش و در لایه که درخت بر سینه
 گوید و شش شش بر سینه که فتن در حالت شش یا شش هم پروانه زگی همچنان بسته آب و
 که لغزیده در سایه اش آفتاب شش تازگی بستن بر حیرت تازده شاداب کردن آن حساب
 بنامه هم در همتال تازگی لفظ بستن همین شعر بسته آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
 میشود که آب رین درختها را چنان تازده و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه این رسیده
 از غایت طراوتی که نسبت تازگی درخت در سایه اثر کرده باشد طغریه اما لغزیدن نسبت
 بافتاب چندان لطیف نمیشود و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه پی برودن آید

دارد پس بهتر از بد است و این نظر بحکم آفتاب است وقوع نیز در وجه آفتاب لرزان می نماید
 و او عای لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان بسبب کمال سردی خواهد بود و اینهم
 حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب موقل سردی دیگران است
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر انداخته می افتد هم بر سوز دهنقانی مسجد هم و خیابان
 خیابان هوای ارمش دهقان معرب دهگان و گان کلمه نسبت است و چون دهقان
 اکثر زراعت کنند یعنی مزارع مستقل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی و هوا صبحی و سبزه
 شبنم شش منسوب به صبح ای در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد هم سر پای
 طوطی بنقار ریش نه که میخواهد از سبزه پهای خویش شش طوطی سر پای خود را بنقار
 خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را بر کنده چرا که میخواهد که سبزه این باغ را بجای پر خود
 نشاند هم و به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فصل
 و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و کونی جوهر آب
 و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود بهر آئینه از تاب رشک در آتش می پو
 شش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فصل و هنر از
 عراق و خراسان و کاشتن آن در بخاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جای مذکور و
 متوطن ساختن آنها درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن از آن کنایه است از آنکه اهالی و سکا
 این مقام بسبب جدت زمین بین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند
 یونان ملی است معروف که حکما بیشتر از اینجا خواسته اند گویند سکن در آب در و انداخت و خراب
 مردم از بخت درین شهر نسلی می باشد و دریای صور را در معنی می باشد و در هر نیز
 از تربیت آب و هوا بی زحمت مشق در ترقی می باشد و شش نسلی واصل و خوشی و خوشی

نیش شدن است و یعنی دلخوش و خوش عیش استمال کنند اسیر گوید که اسیر از درد
بیدرمان نسلی می شود به بوداوس هم سود میداند زبان عشق را به و چون خوش عیش
فراخ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته و فیما بین ست معنی اول
تسلایا الفانیز آورده اند چون تنا و تعدا سحر کاشی گوید که اگر درین جنبه طلب به اقبال
توام و تسلایا به نیشتم بر ما و خاطر به آسوده ز قیل و قال دنیا به چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد و میگوید که نواز ایل معنی خواهی شد و درین امر چندان کمال خواهی گشت که براس
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و دراز مناسبات است هم بهیست که مع طرازان
گاه به سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسب طبیعت را از حروفی بیرون می آرند
بخاطر رسید که چو سخن مهربان را گاه قرب و منزلت خود را بنظر و به حدیث استادگان پای تخت
ور و دولت را بروی تخت نشایم غریبان بسیار اند انشا الله تعالی تذکره الاعز علی محمد نوشته شود
حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را
سعادتمندی که کم شش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حروف بالفتح اسب سرکش
و حروفی بیای می صدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از مدح
و وصف هم با سامی سامی حضرات که صفی بزم را فرین میدارند جائی ثبت مقرر نمودن حد
خانه را قلم نیست هر جا که خود خوش کرده شرف ساخته اند بلکه هر یک بصدد مبالغه دیگر را بر خو
تقدیم فرموده اند شش سامی جمع اسما که جمعی اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اهل بیان که مدح ایشان بعد ازین قلم می آرد و پوشیده نماند
که چون در وضع سامی مدحان لا محاله تقدیم یک بر دیگری و تاخیری از دیگر صورت میسر است

و ازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود و لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که براس سامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر سامی خامه من از پیش خود اختراع نکرده بل بر مقام
که پسند یکی از آن بزرگواران گشت مرآت آن مقام مشرف کرده اند و از آن اطلاع داده که
نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک و دیگر را
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مقبول مشرف
ساختن جای باشد که بیالاند کور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بهیست نمود و چاک
مذکور نوشتیم نیازم با انصاف صافی دلان شش یعنی بر انصاف این صفائی دلان
باید که ناز کنیم چه دیگران را بر خود تقدیم و ادون شیوه ایست که خبر از انصاف بخیزد و صف
اسم اشاره در اول صفائی دلان برای افاده حصر است چه هر گاه صفی در شمار الیه مقصود
بود اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بجاوب من نبرد
یعنی آن فلانی که بیدر دست گو یا بیدر جزا نیست تا احتیاج تعریف آن با اسم اشاره افتد که کتا
فیما بین فیه گو یا صفائی دل جز ایشان دیگر بودم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که رئیس
نوازش شاهی با خطاب والا سرافراز است و از غایت نیکو ازی و کار آگهی در جلد ملک
جمعه الملک ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگان ظاهراست
که خشم و بزرگیش به حسب نخت و اتفاق است بلکه بعضی استعداده استحقاق شش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است جمعه الملک محمد یوسف و فقیرین و سکون ثانی جای
بلند صلب اجماد و جمیع مثل ریح و ارماع و رماح کمانی اصرار و صاحب بهار علم و شسته
در منصورت جمعه الملک یعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد و نیتی کلام برگزیده اند ای بادشاه

و اعاده ضمیر جمع بسوی بادشاه بنا بر تعظیم است نه بحسب بخت و اتفاق ای بحسب یاوری طالع
و نه بحسب اتفاق هم لطف بالا دست شاهش خوش نواخت و صدر مجلس صاحب خود را شناخت
ش خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب و احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از
باشد با اعتبار عمرگی منصب و از جمله ارکان دولت شاهسی و صاحب یعنی خداوند عبارت از
بادشاه درین صورت شعر و نعت می شود و تقریر شعر چنین بر کسی می نشیند که لطف ملک
نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت
از بادشاه و صاحب یعنی یا عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک نعت میشود و گو یا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف بادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که بادشاه
یا خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد دوست و یمنی گفته
که بادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانست و انتی پس صاحب
مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حسن مملکت حکم اوست
دین و دولت در پناه هم از دستش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون
رقم و در کفش تیغ و دوم گرد و قلم شش ای فرمانی که برای تهدید بنویسد تیغ دوم
خبر و قلم اسم فعل گرد و است که فعل است از افعال ناقصه مثل او یک تن ندارد و در کارگاه
رو بگرد هفت کشور رو بر آتشش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و در بر آوردن
بصله حوت بر نیز بین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول از ثانی و دوم
از قدسی است رو بر آورده و خود موجود است و رو بر آورد روز خیم عشق و هنوز و در آن
در جگر نمی گنجید داغ دل رو بر آورد و مراد سوا کرد و بارب این آیه دزد رنگ چرا
شد غمنا و گویم یا لفظ داغ و زخم یعنی بر شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده

نه یعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی و چیزی
است نه گرد کسی یا چیزی و فیما بین فیما بین عالم است پس این نیز سزا باشد و باید
در مصرع ثانی پیش از قول بگرد و تقدیر او بکنم یعنی برو و بگرد هفت کشور و بر آری بسوی سفر
متوجه شوند و یا بی که مثل او گیت یا بگرد و متعلق بگرد و است که امر است از رفتن و و پیش
از قول رو بر آورد مقدم بود ای بگرد هفت کشور برو و روی بر آورد متوجه شود و بعضی لغت
بجای رو یافته میشود درین صورت دل اگر یعنی آرزو و امید باشد یعنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد
هفت کشور برو و آرزوی که داری بر آری لیکن بنمینی دیده نشده ام باشد از عطف و سر فرخند
از برای عالمی گردیده سرش معنیش ظاهر است هم شاه دارد میر و سلطان گریسی و پیش
لیکن بغیر از خان کسی شش ظاهر است که سلطان بجاز بر امر اطلاق کرده چه سلطان
بادشاه همین داشتن امر است در دربار خود و یا محل بر میالغ باید کرد که بادشاه را هم امر او هم سلطان
مطیع اند و در بعضی نسخ بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چنان است پوشیده
که در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدم باید کرد
بادشاه را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست همه باشند
کسی بغیر از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی جمع را سباب که باشد
از سبابش این آداب کوشش معنیش ظاهر است هم نکشی دید است اگر دیدار او و گشته نقد
شاد از رخسار او شش دیدار مرکب از دید و آورد این ترکیب افاده سه معنی کنی یکی معنی غایت
چون فروختار یعنی فروخته و خریدار یعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار یعنی نمود
و معنی نمانده اسم فاعل است سیوم یعنی مصدر چون گفتار و کردار و انوقت غالباً از حروف
روان باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر معنی آید بهر معنی چشم و چهره

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم باز کردن از معنی فاعلی است معنی چهره باز کردن از معنی مفعولیت و معنی
 آشکارا نیز غالب که از همین معنی مأخوذ باشد پس مختلف پدیدار گفتن چنانکه در عبارات علم است مختلف
 بلا ضرورت است همین شائی گوید سه زود بارت پوشیده است و ببارد و بدین دیدار اگر دیدار
 داری به معنی از چشم تو لغای دوست پوشیده نیست لغای او را بدین اگر چشم داری معنی دین
 درین شعر فردوسی است اگر است خود جلت گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست
 و نیز شیخ از گوید سه بیدار شیخ آمدی گاه گاه و مگر می خدا دوست در وی نگاه و درین
 شعر و معنی لغای جای سه طایعی کن که یک دیدار منم به کردن پس خبر را و شوار منم به شاید
 یعنی در چهره باشد و یک معنی یکبار را می یکبار صورت دوست به منم و غالب که مفعول مطلق باشد
 و یکبار برای مرت ای معنی دوست را یک دیدار و الله اعلم بالصواب و فیما نحن فی معنی صورت
 و چهره است نقد مقابل شید و نقد متون معنی بطور نقد و این قریب معنی بی نظار است
 هم و صفت خوشخوان هم را خوانده است و صورت و میرت هم را خوانده است ش و اکثر
 دیده شک چون بر صادر آمده گاهی ازین معنی اصل آنها جور کرده معنی دیگر ساخته نگاه چیز
 دیگر به معنی اول افزوده چون سوختن و بوسیدن که معروف است و سوختن و بوسیدن
 هر دو معنی امر اض کردن و در بر تافتن و کشیدن معنی جذب چیزی و کشیدن به در چای
 چیز را از کسی بدست نیاوردن و اشکال اینها ممکن و خواندن از شکل این کلمات یافته
 نشد و شاید و درین لفظ مراد باز باشد معنی کشا و از عالم و مانند یکن و و است و
 کردن چیز به معنی باز کشیدن و باز شدن و باز کردن چیز است و باید که و خوانده معنی کشاده و
 راسخ خوانده شده باشد صورت معنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن و معنی شکل دیگر
 و چهره میرت یعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و میرت در بعضی نسخه لفظ همه در بعضی بهم واقع است هر دو چنان است
 لیکن اینقدر است که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین کسی تقریر می باشد
 که مجموع او صفت و خلق یک طریقی زمانه سابق را خوانده و معلوم کرده و با اینهمه خوبی
 ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم و خوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
 نشد و می اینها طبع و جبلتی او نباشد شاید که چنین تقریر کرده شود که صفت خوشخوان را از کسی
 نشنیده که که از او که است اما کمال فراست ناشنیده در یافته که این نیکو اهل این صورت و شرف
 درین هر دو آتش بر اندک تفاوتی است که لا یخفی علی الفهم هم در فور فکرش ریاست کس
 نکرد و اینهمه به خط فراست کس نکرد و ش و بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است سه
 در خود او فکر را تب کس نکرد و وقایه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ را تب معنی و طیفه است که
 آثار را به نیز گویند طاهر جمال الدین سلمان گوید سه هر که را تب غار غور شد است خالی چون شود
 باولی لغت مقابل و و لکش گرد تمام و در معنی معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
 در باب یک در عیال پروری کس در غور او و طیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که در غور او است کسی
 ندانست و چنان خط مراتب که او کرده کسی نکرد و بعضی نسخه بجای در غور فکر عبارت در غور فکر
 واقع است و وقایه مصرع اول ریاست معنی سرور و وقایه در مصرع دوم فراست معنی دانائی پس معنی آن
 چنین باشد که آنقدر ریاست فاک که در غور فکر او باشد کسی نکرد و اما چنانکه که یو خط که کسی ننود
 اما لفظ و غور که معنی سزاوار و لائق است و درین هر دو تقریر خوب چنان نیست چه هر گاه گویند که این مراتب
 در غور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق مجال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می باشد
 چنانکه بر قبض در و زمره و آن پوشیده است و بعضی نسخه معنی چنین شده و غور کس فکر تب
 کس نکرد و معنی بجای همی را که در نسخه او معنی بعد از و غور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است

یعنی کسی را کار در خود و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار برده ای بخین فکر نکرد که فلان چیز در خود غلط است
و فلان چیز در خود غلطان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت فعل نبوده این ضبط مراتب که او کس
کس نکرد چه در امور لحاظ مرتبه هر کس فراپیش داشته هم سبق خدمت از همه پیش است بوزن عقیدت
از همه پیش سر تقاضا آسان رسانیده و میرسدش و یا برتر آن به تفوق میزید و میزیدش با وجود
فطرت جلی که از طفولیت در هر علم بیانیت علم بوده در کتب فضائل و تحسین کمالات سعی تمام
را بجهل عرق پاک کردنی نداده ش در فقره اول پیش بای فاری یعنی سابق و در فقره دوم
پیش یعنی زیاده و لفظ ترک افاده تفصیل کند از هر دو مخدوت شده درین مقام کفایت قیاس
سمعی است قیاس را همان دخل نیست میرسد یعنی سزاوار است عرق پاک کردن خاک کردن
و جیدن عرق پوشیده تا آنکه نسبت عرق پاک کردن بظرف سبی و اهتمام مجاز است و مراد است
که خود بسبب سعی و اهتمام محال و غرضت عرق پاک کردن نیافتد هم چنان بفرست نزدیک
که او در حرکت قلم جلده زبان شکسته نم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و آسان
اسامی داندش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است و بعضی قلم
دور است یعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی
با هم تضاد میشود هنوز نفس بیای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنا
که ام معنی بکار خواهد رفتش بیای سخن آمدن نفس تبه سخن آمدن نفس است و این عبارت است
از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس سخن صورت شد گویند تبه سخن آمدن و این عالم است
که گویند غلطی بیای حساب آمدای در حساب که عبارت است از محاسبه ام از حاضر و پیش
همه عزیز زبان بکنند بیانی خود مسترف و از خرده گیریش بزرگ خوان جمله بی ربانی خویش قایل
شش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال

جواب گاهی اگر اندک تامل نیاید بسبب نیست که از هجوم در و سخن نمیداند که اول بکدام
جواب زبان بکشایدش پس جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی ریج و محنت تنعم از فعل نیاز و نعمت پرورده ش
و از اینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش اسے کسانیکه در تحصیل علم ریاضی ریج و محنت
یکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آلت که توضیح تقریر خود
کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه
و مثال آن در گذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهار با حکام
رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله بنحان و سنده تیره گویند هم بر خوان
لفظش حلاوت تنک شکر لاله کام حنظل است و میزبان تخمیش مناصقه که ارض را تفاوت
جبه و خردل با استقامت طبعش نظر محو رنگا بمان گویند است ش درین فقره صفت
شیرینی نطق مدوح میکند و لاله کام حنظل شدن حلاوت یک تنک شکر عبارت است از
شیرین شدن حنظل بجلاوتی که در یک تنک شکر باشد تخمین بمان و قیاس سخن گفتن که
فی تعجب چه بفتح و تشدید یا بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رانی گویند تحقیق نمائند که
در اکثر نسخ در میان جبه و خردل و او عاقله است و بهتر است که جبه مضاف بود لبوی خردل محو
در اصطلاح علمای هیت خطی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گویند بغیر اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالیف کشیده نشسته باشد
مثبت قائم الزاویه مرآتادان بنار که کمی و راستی عبارت را از ان یا بند و نیز از می باشد
در و دیگران را و ریسائی را هم گویند که استادان بنا چون طواهند عمارتی بسازند آنرا بکشدند
در رنگ عمارت ریزند کانی بر مان هم با نقاست خلقتش تشریف از رفیت قماشان بر خیارش

خبرتش را رگها تا زیاده غنائیت و نخل هتیش را بر گاهت زرفشانی ش قشربیت غنایت
 در بخت قماش آنکه قماش و در بخت باشد تا زیاده ظاهر است که مرکب است از تازی یعنی
 اسپ تازی و آنکه کلمه نسبت است چون آنرا بر اسپ زندند آنرا تازیانه گویند تیز غنان
 اسپ که جلد و ثناب و دو آما پوشیده مانده که غنان یعنی دولی است که در لگام اسپ بندد
 سوار بدست گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا بجلد و ثناب فتن از آن مستفاد شود اما
 آنست که در آن ترکیب اخلاق غنان از روی تازیانه بر لگام کرده اند و لگام چیز است که در
 دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد که گزیده بدین رسد و اسپ بسبب گر
 آن رفته رفته از حروفی باز آید و رام شود و درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بعضی تیز و
 از بعضی گرفته اند و در گرم غنان نیز که معنی است غنان یعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد
 نیز گزیده بدین اسپ رساند لفظ گرم لگام معنی است که غنان در گرم غنان یعنی لگام است
 و البته علم بالصواب تقاضای گوید که شکوید و از منزل چنان چه حد را بدو تیز تر شد غنان
 تیزی چنین گرم در بندهاں در و انجام را گرم تر کن غنان به کف زرفشانی که فیکه زرفشانی
 بان کنند و اضافت کف زرفشانی بر ادنی واجب است و باید دانست که تازیانه تیز غنان
 محمول است بر رگهای رگهای او شل تا زیاده است برای تیز غنانی او و هم چنین کف
 زرفشانی محمول است بر رگهای رگهای او شل کفی است که زرفشانی رو کنند و این عمل
 عمل مشبه به است بر شبیه حروف را و هر دو فقره یعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود
 و شاید رگها و بر گاه محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر یعنی فقره چنین
 باید کرد که تازیانه که بان تیز غنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت او گشته است و کفی
 که زرفشانی بان صورت می بندد برگ نخل است او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیک

نور با قتاب دوری رایش از خطا دوری سرب از خطاش خطا صواب نیز نام شهر است
 معروف اول اول است و ثانی ثانی هم در صلح نامه اش حروف و کلمات در بقلگیر و تنگ
 آغوشی هم پیرهن و در زم نامه اش صفت هر سطر سیاهی صفت شکن کنه خیاش را می
 و دیگ فکش را برگ خامی نیست رستی قلمش بان مشابه که اگر کسی در وسط فکش میگفت
 دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فمی میرتبه که اگر حضرت مولوی می بود این بیت را که
 مردم اندر حضرت فم درست به این میگویی بقدر فم است به غیر مودش ای انگلیز
 و تنگ آغوشی بطوری دو ضعه کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا در یک پیرهن اند
 و این مبالغه است در وصل یک دیگر صفت شکن سیاه است پس یاسه تختانی در سیاهی
 از قبیل گناهایی فاحش و علامی عاقل باشد رخ گیتا رسته خواه ابریشم یا شاد خوله رسیان گ
 سامان و درین مقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و بای تختانی در نارسائی بیای
 محمول و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود
 در صورت دوم اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مشابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دوم گاه صیاد
 کمانی قحبه و معنی مانند مستعمل و اسط نام شده می معروف که قلم و اسطی بدو منسوب است محرف کنه فم
 ای نیکفتم از خاک و بادش هرگز بخاری بخاطر نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان ش
 شین سحر در اصل مضاف الیه خاطر است که از آن جدا شده بمقابل آن متصل گشته ای از خاک و
 بادی که در عالم است بر خاطر مدوح بخار نه نشسته و مراد آنست که خاک با و با صفت آنکه بخار
 خاطر را نشان کار دوست خاطر او را گاهی مکرر ساخته و آب از جمله تشنگان است ای درو خالی رفیع
 تشنگ خود است با وجود آنکه رفیع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و میخورد که از چنگلی هم رساند
 به صفت آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفیع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کاه

خلاق می آیند باین تفصیل که از خاک و باوی که در جسم او است بخار که درت بر خاطر بچکبش نشسته
و بعد از او خوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان
گردیده تا بچنگی بایشان بخندم بے نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بهین بحسین
جینت که هنگام غضب عاریش میاید که در آتشی از وی فاطر گذر نینداخته که کار خود را از او
حصول نساخته شش و بعضی نفع بے نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدعی واقع است
بے نیاز عبارت از جناب حق تعالی شاد است ولی نیازی بکسی استغناء دشین ضمیر معنی او را هم
شاید مظنه بعضی این باشد که بر اسط و فور مر احم و الطاف در محامد و اوصاف تکلف کرده باشم و من
درین اندیشه که ناگاه می از آگاهان بگردید که از عهده شناسی کسی بیرون نمیتواند آمد جز اول بجز
اعتراف نمایدش پوشیده نماید که قوله کسی که از عهده الخ بطور تعریف واقع شده و تعریف ترک
و کر موصوف است درکن اینچنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف است
که به لباس تمذیب خلق و کرم طبیعت محلی بوده و مقصود است که انگیس چنین نیست پس باید
خود را چنین و چنان سازد و درین صورت مراد از قول مذکور است که هرگاه ظهوری بیجا مخرج
او نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بجز نبی نماید هم صد الحمد که در امور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدر دان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخش زمین پشیمان
آسمان گردیده ایوان رفیع ینانش در حساب بلند ی بآن پاید که اگر بخار بخار مایع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم بر آورده آنحضرت است کنگره اش شمر و در پیش ملاقاتش زیاده پناست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر نگراند از دهنه پشت گاو زمین را کشتی سازد شش
بر گرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیر نموده پشیمان پشیمان و پشیمان و پشیمان و پشیمان
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزای لطیفه که سبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصا

شود و بخار جمع بخار منع بخارات بخار از دیدن آشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد در هوا
بر آورده یعنی بلند کرده است و در مقام عبارت است از ساخته لنگر آتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و معنی نگین و وقار بخار است و لنگر انداختن یعنی تحمل و با وقار بودن است چه
که تحمل و با وقار باشد از لنگر انداخته گویند اما در مقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو کردن
کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش شست
زمین که نخته است بموادش کشتی خوار شود و شاید که سنگین بیای مصدعی بود و سایه مضاعف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل با سفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی نمیکند
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود عالی همت بنای پستی نکند
این طرح بجز دراز دستی نکند و بر خاسته اندک گاو ماهی بقفان و سنگین است بنا زمین شستنی کن
ش قیستی و دراز دستی و پستی همه بیای نیکر است و دراز دست یعنی کسی که در قدرت و بخت
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چند آنکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و محبت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان و کن اگر دلهای وطن و دلایش
نشانند و زبانه دقت دعایش ننگند از جمله بے انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چه که
تخم محبت همه در سینه بی کینه بادشاه کاشته و میکار و دو بفرق ریزی در خدات شائسته ابرو
همه نگاه داشته و میداردش آبروی همه نگاه داشتن بسبب عرق ریزی در خدات از جهت آنست
که او بسبب این عرق ریزی مورد مر احم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد هر چه
در باب این مردم پیش بادشاه عرض کردیم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدات
بادشاهی بعضی دیگران نیز سعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجا ماند والا از او شان
کار بکسب و نخواهد سر انجام نیافت این معنی نسبت با صناف خلق خصوصاً غریبان کن

چگونه صورت بندوم ز چرخ یاد گرفت است شیوه خدمت که هر چه خاطر شه خواست آن
 کوه است که اگر سر آمد اهل فراغت اند و بجاست خدمت شاه ضمیر و ان کردست شمع
 این شعر مبنی بر ادعای است که چرخ نیز آن میکند خاطر باد شاه بخوابد سر آمد سر کرده و پیشوای قوم
 ضمیر و ان راز و ان چه ضمیر یعنی ابرو پنهان درون دل است هم عیار گیری شاهش فرودده قیمت
 قدر بکوره غم و شادیش امتحان کرد است شش عیار گرفتن از بودن عیار در که کامل است
 یا ناقص کوره بغم اول دفع ثالث یعنی آتشگاه آهنگری و سگری پوشیده نمائند که عادت
 تنگ طرفان است که هرگاه شاد شوند سر قفا خبر بر آسمان ساینده و خود را فراموش نمایند گاه
 غمگین گردند در شکوه ابتلا و بیخ افتند و درین هر دو صورت خلاص و خیر گالی از یاد رود
 و چون باد شاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی و نه از مرتبه
 خلاص فرود نماند اخته و نه غم از دانه خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت
 قدر را فرادیش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است که بر است مبنی اگر دهر را نشان
 کرده است که سخنوران همه فاکل بحسن تقریرش و از آنچه نطق فرموده او بیان کرده است
 گل ریاض ریاضی کسی بخیر چو او و نهان انجم و افلاک را عیان کرده است و قلم که نقب زن
 کج خانه معنیست که هر آنچه کرده بجز یک آن بنان کرده است و از دین و کار برسد چه قول
 و چه فعل نقل او که چنین کرده و چنان کرده است و نمیتوانیم از مردمان نهان کردن و زهر دمی
 بمن آنها که میتوان کرده است شش نشان و نشانه یعنی هر فایده قابل یعنی معرفت و باین معنی بسیار
 کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان مبنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان
 با سر نامی انگشتان واحدش بنانه و بنان مبنی مفرد نیز آمده که فی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان
 که نقل فعل است و نقل و معنی نقل قول و فعل او است بخلاف آنچه مضاف الیه نقل مضاف ضمیمه است

آنها که میتوان کرد است یعنی چیز های که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دو کم خدام
 ملک الکلام شش ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است هم که هم خود تواند بگوید که کیست شش
 یعنی توصیف او بحال من نیست او محامد و او صاف خود را هم خود بیان توان کرد هم از بام
 سخن کوس صاحبقرانی بنام او صد داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ برادیم زبانها افتاد
 نامه رخشان عیارش بفر و غیبت که از سوادش بیاض سحر میا زنده و خامه دلیر نقش از
 نیست نیست که شیران در آنجا جگر می بازند و او قافیه های که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در
 دیوان عدل بیان خود داده و با طبع روان که نگاه نفس سوخته غاشیه داری او است
 هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یار که دکان عیب بر کالای او کشاید شش
 صاحبقران آنکه وقت سقوط لطفه یا وقت تولد او فران عظیم باشد رنگ افتادن برادیم
 و رنگ یافتن اویم تاثیر شدن اویم از سهیل اول مانحن فیه و ثانی نظای گوید که سبیلی
 راجع عرب یافته و اویم بین رنگ ازو یافته و بیاض سحر می سازند ای ایجاد میکنند
 جگر یافتن بجای شدن و او قافیه دادن بستن آن توانی است هم بطور که می بایست
 نفس سوخته کی که سبب و دیدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در دیدن
 همه جا در سخن استاده ای بتابل و فکر تمام گفته سقط لغتین متاع زبون و سهو و غلط و جفا
 فو شستن و سقط فروش کس که غلط و سهو کسی بیان کند کالای اسباب و درینجا عبارت از سخن
 ممدوح هم شش ختنه است و عقیقش مبنی غزل سرایی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را
 منون قصیده گوئی که یاد شاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشاند باید که زبانش
 بر تخت بالا افتد لای معانیش از بحر لا بروت است و جوهر الفاظش از کان ناسوت شش
 مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنه و مبنی بودن اینها عبارت از سره و صیل بودن

اینهاست تخت بالا بقدر بلندی تخت از عالم پیل بالا لا بهوت عالمی است که ناسوت محل است
و مرتبه ذات را نیز لا بهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش ازین عالم اند
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و طاهر و معانی از ان عالم اند که کنیه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن مکنزه عرش فرسوده پروازش از این عالم
طبیعت از دیدان بلند است که از صدمه آمد و شد او عرش فرسوده گشت مرسائی اندوخته
اند از شش دستیار و معاونان اسی رسائی مددگار و معاون اند از اوست و شاید که دست
بزرگ بر او بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی دراز کردن است و این از
بهر غارت باشد بعدی گوید که برگشته با دآن خیانت پرست که بر مال مردم بیاد
دست به بر این تقدیر یعنی این فقره چنین باید گفت که اند از او بدان گونه رساست که
رسائی دست دراز کرده و از ان چیز برده ای رسائی را رسائی از انداز اچا حاصل شده
م تو نگری که زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب چیست
و دانسته که مخاطب کیست شش یای تختانی در تو نگری و مرهمی مجهول است ای مدوح
تو انگار است و چنان تو انگار که زله درویشی می بندد و خود مرهم است و چنان مرهم که از سینه
ریشی که از درویش معشوق حقیقی بدور رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ یای تختانی
در آخر یافته و دانسته بر اسی خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی اسی مخاطب
در یافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش بگویم که درویشی
در لباس تو نگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از مدوح است م زهی شور عرفان طرازی + که از قطری بود در قلمی
ش تم شهریت مشهور گویند اصل تم کتب است که بنا بر قاعده مقرر که هرگاه نون یا تاء یا

شوند بر دو را بهیم مشد بدل کشند گم ساخته اند و معرب آن قم بقاق است و نظائر این لفظ
خنب و خنب و کینکی و اینکی و اینرود است که خم بجای مجمه و جم بجای تازی و کینکی و اینکی و اینرود
بهیم مشد ساخته اند و تخفیف استعمال کرده قلم بوزن زمزم نام شهری است در میان مصر
و در قاموس بضم اول و سوم بوزن که کم در میان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلم غریب
بدان است و فارسیان بضم هر دو یعنی دریا که خاص استعمال کنند مثل عمان که بلد است
و معینی دریا که خاص نیز مستعمل در قاموس قلم بدین معنی بوزن زمزم معینی دریا چلبهار
آب نیز آورده و بمعنی جدا گانه است کمافی بهار عجم - عرفان طراز شخصی که طرازنده و آرایش کننده
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر بیان شور و جوت از معنی در که حرف ظرف است یا معنی با وجود
چنانکه در شعر نظامی به چهل روز خود را اگر فتم زمام + کا دلم از چهل روز گرد و تمام + اسی
در چهل روز مصنف در دنیا بازار گوید از بسیاری بنقد جان بسیار از ان ای با وجود بسیاری پس
محصل معنی شعر نیست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز که
باشنده تم است و آن شور نیست که در حالت قطری یا با وجود حالت قطری قلم بود اسی
در حال خودی استعداد بزرگی داشت و باشد که میان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز
که در حالت یا با وجود حالت قطری قلم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر
اندک بود بسیار است م لک نام و ملک سخن ملک او و سکون دل از جنبش کلک او شام
عبارت از تخلص است م سخن گر آملی است از مدح اوست + و اگر آفتاب است از مدح اوست
ش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست م بهر جوگی خم لبالب زند بهر جوگی بجام دل شنبه
ش بهر جوگی شرب اندک که در ده شیشه و بهر جوگی بماند و آزارت بهر شیشه + مینا و بهر جوگی جام
و بهر جوگی نیز گویند بهر جوگی بیاض است و بهر جوگی بیاض است و بهر جوگی بیاض است

آمده شیخ علی حنین گوید چه چرخه نگاری بر کوه می برستی و بای موصوفه در لفظ به جبر علی شاید بر مقرر
بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده است
صیوخی شریکه در باد او نشسته صاحب بهار عجم گفته که بر شریکی که در شیهها خوردند نیز طلاق کرده اند
و همین شعر بسند آورده و صیوخی در دل شب زدن عبارت است از تفصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بودم جوینا هند آسمان ساغر است و چه خلوت گزیند زبان بر در است شش مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه در افخای ران
هم ز لب خنده تنها در روی هم و رسانیده در که بهانم به خم شش خم به خم رسانیدن ابد
مستقل در کریم جهان بر وز آینه دیده رنگ به که هم رنگ بود و دید و هم بوی رنگ شش
ای چشم او چنان بعیر است که بهرنگی در بود است مشا به نهوده و هم بوی که در رنگ و فحش کنند
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بود تصور کنساز در نظر نمی آید و وجود دیده نمی شود نمایان می
نست زو در سخن به که گم گشته صد بار در هر سخن شش نمایان یعنی بسیار واضح و بسیار ظاهر
است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کرد فریاد داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یا قوت زن کان ر بود که در غیر و شش
تواند نمودش یعنی از کان سخن با قوت جهان ر بود که اتمار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت
عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه براس آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر نیز
ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغزول بیان سخن بر کشد
مغزول و جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود
مصرع است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از
بر آوردن آن کمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از کشیدن آن

چنانچه

خلق بخوبترین وجهم بلی حروف از آنجا که بالا رود و چو آید فردا تا بخارودش حرف یعنی سخن
و این شعر تا باید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب آنکه
ببالا می دارد اگر فردا هم آید و میل بپستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالا می افشانی
است چه نسبت به بالائی اول فردا است اما نسبت به مراتب پسین بالائی است و حاصل هر دو شعر
علی اسبیل الاحمال است که سخن از دل و جان مدوح بر آمده پس از بلندای فردا آمده چو دل
چه جان او از جهت علوم مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در مغزول و جان خلق فیت معل
جان خلق نیز نسبت به دیگر اشیا اعضای بالائی و علوم مرتبه دارد و چگونه چنان نباشد که سخن
از بسکه میل با علا دارد و اگر پسین هم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکه بالا گفته شد و این میل
است که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان پیش خواهد بود هم کم افتد
چنین نکته بر و از کم که نازد از لفظ و معنی هم شش کم افتد یعنی کم مخلوق شود پسیم
هم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر بای نترین خوبان در اماره قلم به بیع رقم او است
شش اے قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نثرین خوبان است همه در اماره خود
گرفته و شمشیر ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حیرت
اند که زبان قلش تعلیق حرف زدن شش در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن پسین
بهتر است مخفی نماید که لفظ ثلث نسبت به حسن می خواهد که این تمجید باشد پسوی تقسیم حسن در شایان
بدینوجه که ده ثلث بحضرت یوسف علیه اسلام عطا شده و یک ثلث بجهل خلق زبان قلش می
با عانت زبان قلش تعلیق حرف زدن عبارت است از حدت تکلف زدن الفاظ را به بیرون آوردن
و این را تعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف تعلیق نویسی مدوح میکند و میگوید که
نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست که این چنین

کس خوب تعلیق گو باشد لیکن درین آرزوست باشد که اگر زبان قلم مجموع احانت کند البته
تعلیق حرف زدن یا موزند چه زبان قلم او حرف تعلیق میزند و بعضی نسخ اول گرفته و گفته
که خط ثلث آسان ترین خط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر آید سهل آن
میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است
که عمده سهواً الخط نصف العلم میتوان گفت شش یعنی مشهور الخط نصف العلم است و علم را
نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهواً باشد لیکن چون مدوح در خط کامل تمام
است اگر علم چنین گویند میتوان هم فراق و فحان را بشغولی نظاره خطش کند میتوان کرد الحق
این خط را بان چه نسبت که گفت این راز نیست است و آن را آفت شش کند کردن فراق در
مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق و فحان بشغولی نظاره خطای کنگه
برای خط حرف زدن است چه هر قدر کند شود و رونق زیاده حاصل شود و برای خط شش آفت
کما هو ظاهر هم هر که بجای خوان مفرد آتش نشسته سواد جریده ترکیبش روش نگاشته نیم قاره
خامه آتش چه بنفشه زار را رسانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکله چنانچه نگاه مناشای هر خطش
انجمن پخسیده که در برگشتن دیده باراد سرمه بخواباند شش ابجد خوان کسی که در کدام علم
موضوع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم زار
بنفشه زار رساندن یعنی و اما ندان بنفشه زار است و در بعضی نسخ بجای رسانده و اما ندان است
در سرمه خواندن عبارت از سرمه آوردن و دست هم کتابش بصورت چنان خفی که در هر
کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده شش کتابت بکسر یعنی شش
و کتاب بالضم نظم یا مثری که مشعر بر تعریف یا تازی یا بیخ یا بیخاطق نویسنده کما فی عبار هم در بر آن
آورده که صاحب مؤید الفضل کتاب بکسر اول و فتح هاء بجای در سلاک لغات فارسی

آورده معنی خطی که قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشد بهر کیف کتابی بیای معده
یعنی کتاب بودن و کاف فارسی در عوض هاء مخفی کتاب است کتاب پیوند عبارت است
از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده معنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره است
که مخبر مدوح با اعتبار ظاهر آلفه رخی است که بر هر صنف بقدر یک کتاب تفسیر کرده و تفسیر لامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتاب آسمان نمایند با وصف انقدر بعد دوری نمایان واقع است
که آنرا میتوان خواند هم از فرخندگی صفی نقش فال بنیدگان و بخواد و بزبان درازی قلمش زبان
جمله حرف گیران کوتاه شش زبان دراز کسی که از روی سخن بر همه چه بد هم در بیروی خط
از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش گفته آتش خاطر نشین است
و لفظ آتش مردک نشان شش در لفظ بیروی و پیش تضاد است و خویش معنی فراتر یعنی
شاعران دیگر همگان سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خوشان
و فراتر بیان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی مدوح است و این فقره در تعریف مخزوری و کذا
بر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر مردک نشان آتش نشان مثل مردک
است چون نشان از نشانیدن نیز است که متعدی است از نشستن با اعتبار لفظ و معنی
تضاد است بخشد هم خامه می ترسم ز دستش بر کشد و ناگهان خطی بجهان در کشد شش
این شعر صبا گانه است و با دو شعر آینده که بطور غزلوی اند شامل نیست خط بر چیزی کشیدن
رو و نسوج کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرگشتی کرده خط او سناوان و هر بار
نسوج کند و محصل این شعر آنکه دست مدوح قلم را از شکر با زده است از بهر آنکه رونق در وایج
دیگر این هم باطل نشود و الا خامه او مستعد این معنی خود است و لهذا می ترسم گفته که ربانید
خطش چون خط نگار و در آید آتش صفی روزگار شش ربانیده معنی ربانیده و دل این

صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چون خط نگار بر این تشبیه است در آرایش
کردن صفحہ روزگار یعنی خط دلربا است او در آرایش کردن صفحہ روزگار مثل خط عشق است
که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینه مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعہ علامه باشد
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحہ روزگار میکند پس
و او عاقله در صدر مصرعہ ثانی مقدر است و این مصرعہ بر مصرعہ اول مطون است پس خط نویسی
علم زبان فطریه که رخسار خوبان کند مشق خطش سر خط یعنی مشق کما فیما نحن فیسه و نیز
صائب گوید که هر که توان از دل پرورد کشیدیم به شد شاخ گل و سر خط مرغان جبین شد
مشق یعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و معنی تخم و کاشت
که بر آن مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا یا معنی مشق است چنانکه
منیر گوید که ترا که مشق بهار است خط پیشانی به و همچنین است ما نحن فی و حاصل شعر اینکه
در باب سر خط نویسی باین معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی است پس کاغذ یک
محفوض نوشتن سر خط باشد چگونه و نوشتن سر خط چگونه خواهد بودم خوشگویی نشانه قلمش
هر که گفت به گلکش چه گهرهای معانی که نفست به گهر نوشت در دل خیم خلد و در
بنکاشت برنج دوست شگفت شش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگوشد و برنج دوست
یعنی پیش برنج دوست مآنانکه بچینن جوهر چستند به از عقد گهر گذشت خطش چستند و خطها شده
آب در خراسان از شرم و در بحر عراقیان می شستندش ظاهر اقوافی این رباعی همواره اند
چه در مصرع اول چیست اند و لفظ اندکی اسم دوم رابطه چستند و شستند و مفرد پس نه بعد از
تخلیل مقابل رابطه باشد چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش تصویر نیست
نقاشان بالادست بریزد ستمش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراشش میکشد

بسر خط از شاخه سیاه قلمش چه رنگ آمیز بهافزوده شش طرح معنی صورت و این مجاز است
و لهذا صورت گرد نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویر می که رنگ آمیزی
نداشته باشد و زمین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در
نجات گاهی شمع و گاهی نور شودم طراوت تصویرش بر عکس خوبان فوی کرده در آب گردشک
افشاند و ناهمی نگار دوسه میشود لاله بکار و رنگ میدزدندش فوی کرده یکبار بر دوش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت و تصویر او بجای است که عکس خوبان
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است که در شک افشاند ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نازنگاشتن
ولاد نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن بر دوم تصویر خوبان خاطر فرب و نالهها
فروشت نقش شکب شش معنیش ظاهر است هم بچینش در آورده از سحر فن و نسیم نقاب
از چین بر فلک شش بحر مضائق لبوی فن و نقاب اچمین بر فلک ترکیب فاعلی
وصفت نسیم است ای از سحر یک در فن خود دارد نسیمی بچینش در آورده که نقاب از چینم
بر افکندم شش برده در خار از انسان بکار به که گردیده زان چشم بدین فکار شش
ای در تصویر خار شش باین طور نهاده که کسی غیر بدین متاذهی نشودم چو افشاند مرغ غایش
بال و پر و ترشح رخ حاضران کرده ترش معنیش ظاهر است چو فارغ ز آرایش گل شست
بهره و از آواز بلبل شست شش پر و از خطی چندی که برگرد تصویر کشند و پر و از آواز بلبل
نشستن عبارت است از سفید شدن تصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است چنانچه
خدا ملاحظه فرماید که از شور سخن و حلاوت ادا ناک و شکار یکبار یکبار کشیدن از شمع است
م ذہنی تخلص مروج است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحظت دارد و سخن او اگر درون او

نیرین است هم محبتش ریشه در دلها و او اندیشه و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تا به
ملکیت که کالای دشمنانش را بهر رخ و عامی خرد و زهرهای سره خرج میکند تا با کسی
می براند از رشاک رنگینی حدیثش با قوت همه است در خون خبیثه و در جنب خیرینی کلام
شان عمل گشته است پسید شش ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بهر محضر قبول عام
او خاصان هر کرده اند اسرار کواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر ادلی
که کالای او بهر رخ و عامی خرد و زهرهای سره عبارت از دعا و ناسره و دشنام
خسیده تر شده شان لاله زبور که در غسل باشد کاسه پسیده کاسه که همه آنچه در دست
خود و زبان بروالیده بقیه درو نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم یک
شور نشرش این باشد معلوم است که نیک فطرت خواهد بود و شش عبارت از همان کلام
اوست که بحیرت و نر می با عشاق میکند این صفت مشتاقانه است نه بهر حایه ششم غموی
که صفت لغال برده مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم من صفت نال
جایگاه کفش در آن گذاشته اند و در آینه و آنرا صفت با چنان صفت بای با چنان نیز گویند
و این مجاز است چه با چنان مرکب است از پنج معنی بوسه و آن که گاه نسبت است به چنان
معنی بوسه گاه و صفت با چنان صفتی که بوسه گاه و صفت با چنان صفتی که بوسه گاه باشد خفا
که به شعر بهر این است تا در صدد بالا بر سر می جوید و هر قدر دست افکند هم نسبت به این مجاز
هم اگر چه آنقدر رتبه ندارد که در ملک قیامان منتظم گردد شش در بعضی نسخه در لفظ قیامان و رتبه و رتبه
دیده میشود و در بعضی در صورت اول تقدیر سکون و ال باشد و در صورت ثانی بفتح و ال تقدیر قیامان و رتبه
هم چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گشودن خوان خلیل سهیم و خلیل ملک الکلام
کلیه نظیر و انباز است شش این شرط است هم در روزگار و در تمیز جهان نیست که گرفت بر و

توان کرد شش عطف است بر جمله سابقه ای یکی اینکه در آرایش و در ششیم ملک الکلام
گشته ام و دوم اینکه زمانه نیز تمیز جهان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم روش
رو است قبولش قبول هر که پسندیده پسندیده و هر که نسجیده نسجیده شش اینهمه فقرات و شش
لافت در صفت روزگار واقع شده یعنی هر که از زمانه رو کند او مردود است و هر که او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط مخدوف است فافهم
هم غلط نیست در انباز زمان ۴ ندانسته هرگز چنین را چنان ۴ شش یعنی زمانه هر جز را
بطوریکه است دانسته هم پیشش خوش آینه روشن است ۴ در و هر بدو یک عکس شش
ش آینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون زند آهین خود سکه دار ۴ مرگشت
اعمی نماید عیارش منیش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا کند شکر و سر که از هم جدا
ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طالع بود و این بر اطفالی که خود سال باشد اطلاق
کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیر خوار سر که کند و ترش کند و چین چین
اندازد چه این معنی دلالت بر تمیز دارد هم بنا برین مقدمه لازم آمد که برای خاطر با خاطر خود را هم
نگاه داشته اند و ذوق این نسبت در پوست کجیم و رعایت بلبه طرف کرده خود را با زمین آسمان
نسجم شش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یک سهیم بودن با ملک الکلام
باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطر با یعنی پاس خاطر عزیزان خاطر خود
نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم بلبه کفه ترا و دو طرف
بفتخین بحسب استعمال فارسیان یعنی مقابل پس بلبه طرف که یعنی بلبه مقابل است ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و رعایت یک مقابل من است نیز
بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابرند اند ششم بل بهتر از تصور کنیم چه هرگاه بلبه طرف من

انچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه نهایت باشد هم هر چند
در چمن عمر بغداد نهال طبیعت شکوفه پرافشانی کرده چنان نیست که در بهار تنای خدایگان
هم بختگی پیرے در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد ش شکوفه کردن گل آوردن درخت
ازین مقام چنان مستفاد میشود که مراد گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن که با
ظاهر پرافشانی بیای فارسی کسور بیای تختانی رسیده و پیری کار جوانان کردن جای گوید
درین می شغل گیرے ساخت پیرم + پیر افشانی اکنون شغل گیرم + فغانی به خوان که گریه
برندی چاک خواهم زد + بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد + اما درین مقام براقاتی
بیای تازی درایه محله یعنی ثمر افشانی درخت من حبش اللفظ و المعنی خوب چنانست
که تاجی روز بار بهر دو با تازی در اصل یعنی رسیدن گل و فرومال است بر شاخ و مجاز
بمعنی حاصل شده و بهر سیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر بغداد سال نهال طبیعت پرافشانی
خود ظاهر کرد اے هیچ ثمر برد نماند و اما در تنای ممدوح متانت حاصل است که در پیری باشد و
شوخی موجود است که در جوانی بودم کمن غل آن باغ را تو برم + لب خشک گداز است خرم
ش لبی بیای تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تختانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بودم ز انگشت حرفی نویسم بر آب + بطوفان عمان نگرده خراب
نیز می که خوان بیان می نمم + سخن را سخن در دلمان می نمم + درین سخن کبیت صاحب سخن
که عشقه نور زیده یا شعر من + در هم جام و حدت اگر کثرت است + نمم دام خلوت اگر صحبت
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فرا گیرد چون طوفان
باد و آتش مثال آن سخن در دلمان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بعضی
گو یا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی تشبیه بجای لفظ دلمان بهمن لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بکاک اصناف و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل
و صاحب غرض و صاحب جهت که همه بی کسر و مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شده پس
درین نیز کاک کسر لازم می آید جام کثرت و ادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و چنان بکسر
هم خجسته است قالم تار باب قال که گیرند از گفته ام حسب حال + نظم چنان نشانی نگار
که بر شرشان نثره گرد و نثار سر لهما در پنجه و سپهر خام + غزالان رم کرده را کرده رام + در خج
لب مطربان بهره مند + سراینده ازین بیابان بلند + مناجاتیان مع خوان شند +
خرابا نیان خود ازان فندش قال بقات یعنی گفتار بدانکه در بعضی نسخ را با بقال مصد
برای تازی یعنی برآید و در بعضی بیای موحده و این نیز یعنی برآید باشد نثره نام ستاره
دست مشهوره در نثره شتر تخمیس است در پنجه و سپهر خام یعنی در خالص و سپهر خالص و در خند
غزال صنعت اشتقاق است سراینده ازین یعنی بیابان بلند مع و تنائی من می سرانند
آن افا و تخصیص یا تلیک می کند پس ازان من خاص یا ملک من باشد هم این و بیای
کتب نیست از ظهوری لبا کنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم
را مرکز دانند و بقعات خود را از دایره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بفرج حجاز
ارباب استقامت را تکیه است و اینجا بر عکس بی استقامت آنرا مبالغه زیاده است
مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما قیام سخن فییه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز که در مدینه و شهرهای دیگر از صفات آن هم
خریداری که میباید از قیمت کالا بیشتر است که دیده ای واری که جوکے هنر و بخر من زده
خریده که خفیده شش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت و اجبی که موافق قیمت کالا
باشد یعنی از قیمت و اجبی کالا بیاید زیاده بهر چه بهر سزای هنر بقدر جرم آینه مبیقل کن

تا بخورشیدی در بنل هند برگ سبزی رسان تا بگلرنگی بر سر زندهش میان قدر دانی او
 و این اخبار است در صورت انشاچه مراد است که از غایت قدر دانی آئینه مصیقل را غور شنید
 اعتبار کرده در بنل بگیرد برگ سبز را چون گلرنگه بر سر بزند فافهمم هر چیز فراخ و خوشترین
 تحسین مشرف الا شعر متضمن مذمت خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده
 میگردد و شش فراخ خود را به حسب یافت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکار شود
 نمایان شعر که بجز گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است از شعری که غوغا
 تحسین بر آید و بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بیند و نمی شنود هم مروت چون نیاز
 صاحب ویدش نیاز و فعل مقارن منفی از آوردن و صاحب وید باضافت بمعنی
 صاحب بنیالی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیا است
 مروت چگونه نیاز دارد و شاید نیاز از نیازیدن باشد و صاحب بیاسی مجبوره برای تعظیم و دید فعل
 ماضی پس کاف تعلیل محذوف بود و مروت چرا نثار و فخر کند بسبب اینکه آن مروت
 صامی بدست آورده که بسیار محکم است هم بختش از وطن پرست و در غربت میباش که در
 بر جبهه نشان و آب و نشین شش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا با اعتبار حصول اقامت
 و نیت بهتر از حضرت و در ذکر گرد آورده و نیت از تقاضاست هم بر تقدیر یک کس خود را از
 کتاب مال و جاه و علم و هنر بے نیاز و اند باید که بکس اطلاق حسنه و صفات حمیده از هر
 ساخته بی خیر بود و راه افتد تا بداند که شوکت و جلال و بخت در چه درجه است و ادب و حیا
 و صبر و تحمل بچه مرتبه شش بر راه افتد یعنی روانه شود در بعضی نسخه خود را بر راه افکندن است
 و اینهم ظاهر است هم روزی تقریبی در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر باد شایان
 برداشت نمیداشتند مقتضای ایشان را برینیداشت مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که در

زیادتی کشیدن انباشان بی کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان خریدن از کم بایگی بزرگ است
 و بالاخران فرجه زیستن از توانا نیست باید دید که علاج و روم چیست **شش** بدوشت
 لے عمل برینیداشت لے بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و
 بالائی است و آن در اصل زیادت است و از دیاد و تحانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصان
 صاحب گوید بر چشم تقدیر که فرودیم بچو شمع چه شد ما چه زیادتی اشک و آه ما چه و شاید که
 زیاد و بهر تاسه فوقانی یعنی زائد باشد و باحق بخانی افاده معنی مصدری کرده نظامی گوید
 زیاد و زمار بجهای نوی به بودی و نصرانی صیولی به اما اکثر این معنی زیاد و بهای معنی
 استعمال کرده اند و باظهار تالی فوقانی معنی مصدری عرفی گوید زیاد و زین حلال است
 دوری از بر ما به اگر بوجه تازی در آیینم حضور به و در شعر نظامی بجز احتمال دارد که مانی معنی بود
 و باشیاع فحش مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیه با تحمل شدن پای کم پای که از
 رفتار باز ماند جلال اسیر گوید منون خیم و غالب خوشیم که خضراوت به پانی کم است کام
 بنه لے عیده به و پای کم آوردن یعنی ظاهر شدن و پای کم نیاز و دن بعد از منفی معنی است
 و برابر بودن ستم اول عرفی به چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز به که بر در تو بود و آتش به
 رفتار به و دو هم ما سخن فیه خریدن تقصیر محو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کس
 بعضی چیزه و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و روم مرضی است مشهور
 و اینجا فریبی مفرط از روی امانت بوم نشیبه داده و م بچ و فنی نیست که ازین قسم سخنان رساله
 رساله مذکور نگردد و کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی ازینها
 گوید همیشه در ایند اید اولی اختتام نماید شش طبق عرض جوهر طبقی باشد که در آن جوهر نهاده
 پیش کنند و ایند اید برای هنوز در ایند اید ای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ بیدین معلوم

میشود که ابتدا بصحرا استعاره کرده یا در پوید استعاره کرده و از گفتن بجمله حرکت کرده
 کلم باشد هم تا درین همان سراخوان خلیل آید یا بدینسان خلق ابراهیم عاقل شاه باوش خوان خلیل
 همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰه الله علیه و علی نبینا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب ازین
 و بان که یعنی نگاه دارنده باشد و میزبانی قبول یعنی همان یعنی کسیکه ضیافت کسی رود و یا
 بهمانی که گری که بالاسی آن طعام خورد کافی بر بان پس میزبان یعنی کسیکه نگاه دارنده همان
 یا نگاه دارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاه دارنده گری مذکور تا همان
 آمده میان طعام خورد و الله اعلم بالصواب

خاتمه

الحمد لله الذي كتب لنا هذا الكتاب وادخلنا به الجنة وادخلنا به الجنة وادخلنا به الجنة
 هر چند خام طبعها و یک دهم بخت که عداوت این نواد گلوسوز است اما اگر مذاق جاشی گبران روی
 توجه برنگرداند و انگشتی ازین شد و در کام کشد بهمانای جنت را در پهلوی آن با حسد بان
 کام و و بان از حجاب سفره سر بیرون کشودن از خلوت خوان رو نمودن است نه هر هاست
 چه بگویم از غفار بر برزخه کاریم بخشنا و و علیه العون والصلون رباعی صباغی اگر تو مرد کار
 بشتاب به فرصت نرود ز کف حضور می در باب پیش که در از میبکشی دست هوس بند و پیر
 کسی که هست ناست و به با بدی هوس کارهای خام خیالی دست از من بزدشت چارنا چار برین
 داشت که قطعه تاریخی بهر بیرون و ن طبعان نماید و نفع خیر این لب قدر شناسان بر باد از تیر آن غمید
 نیست و بر لطف کلام و ارسیده

قطعه تاریخی

ترس که هر سه ستر خلوری ز خامه ریخت
 در و سه هزار نکته بهر باب گفته شد

از بهر سال آورده یافت ندر غیب
 شرح سه ستر خالی از اطناب گفته شد

خاتمه الطبع شرح سه ستر خلوری از کار پرداز مطبع

بهترین ستایش گجانه بے همتای بے نشان راه خوشترین نیایش برترین آفریده
 همه آفریده گان را معلوم اکثری از بنفش دستگایان سخن پزده بوده باشد که پیش
 ازین از ذخیره تصانیف جناب مولوی امام بخش مرحوم تخلص صهبائی شرح
 دینا بازار و شرح نجر قه و شرح شبنم شاداب و شرح حسن و عشق و شرح معانی
 نصیری همدانی و شرح معانی مولانا جامی و رساله مناقشات سخن و رساله قول فصل
 و ترجمه حدائق البیان و رساله صرف نحو و قواعد اردو و رساله حل مقامات عبد الواسع
 دانشوی هم تقطیع بحیث مجموعه کلیات با یاس ویر عطار و کمال فشی و بند یال
 میر فشی ایچنی بھوپال - همدین مطبع بکلیه طبع برآمده سواد افروز چشم مشتاقان
 جمال سخن گردیده بل اکثری از تصانیف مذکوره برای سهولت شائقین علحد و علحد
 هم حله طبع در برگرفته آید و هم از مصنف مدوح این شرح سه ستر خلوری یعنی
 شرتوزس و شرتوزس از ابراهیم و شرتوزس خلیل - در همین مطبع فیض نفع مشهور نزدیک
 دور فشی تول کشور واقع لکنو بج حکم شائق اشاعت نوا در علم و فن بابو پرگ نراین
 زیدت شسته - به ماه جولائی ۱۹۰۶ هجری مطابق مادی الاول ۱۳۲۴ هجری با برسم
 بتصحیح تمام باب درنگ طبع تازه برآمده مطبوع طبابع اهل پیش آمد

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۳	رقعات مرزا قتیل مشہور درسی۔		ریاض حین عظیم۔ مکتوبات عبارت رنگین
۹۳۴	رقعات ابوالفضل۔ وزیر سلطان اکبر		از ملا خیاث الدین مصنف خیاث اللغات
	انشائے ابوالفضل۔ درسی مشہور	۲۲	نادور فقرات۔
۱۲	ہر سہ دفتر محشے۔		انشائے گلزار عجم از مولوی قبول احمد
	شرح ابوالفضل۔ از مولانا خیاث الدین	۴۳	فاروقی۔
۴۵	مرحوم مصنف خیاث اللغات۔	۹ پائی	دستور الصبیان۔ مشہور عام۔
	تلخیص انشائے ابوالفضل۔ نہایت	۶ پائی	دستور المکتوبات۔ درسی کتاب۔
	نفیس خلاصہ فرامین و خطوط بجاہد		انشائے دلاویز۔ تلامذہ شطرنج از
۸	بلخ رنگین خوشنما واضح کاغذ سفید گندہ	۱۴۴	مولوی عبدالغفر آروسی۔
	انشائے بے نقاط۔ از منشی کاشا پڑشاد		انشائے عجیب۔ خالص فارسی الفاظ
۶ پائی	متخلص بہ نادان۔	۱	از منشی محمد جعفر۔
	انشائے ہر سہاے۔ عمدہ عبارت		انشائے صغیر بلبل مع صحت نامہ
۲۲	وطرز مفید۔	۲۳	عبارت متین عمدہ۔
	انشائے رحمت جان۔ جامع اقسام		انشائے دلکش مشہور درسی کتاب
۲	تحریرات۔	۴۴	جامع ہر قسم تحریرات۔
	انشائے منیر۔ از میر صافی منیر		رقعات عالمگیری شاہانہ عبارت
۹۱	لاہوری بخا نستعلیق۔	۴۴	سلطان عالمگیر
۲	ایضاً حسب مراتب بالانخط شکستہ	۹ پائی	رقعات عزیز می۔ از منشی عبدالغفر آروسی



کتابخانہ خصوصی
غلامحسین - سرود

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ	۹۳۲	دستور نو شیروان عادل -	۹۳۳
سعد اللہ مرحوم -	۹۳۲	حسن عشق نعمت خان عالی مشہور	۹۳۳
پنجر قحہ ظہوری مع دو شرح داخل در	۹۳۱	درسی قابل دید -	۹۳۱
شرح پنجر قحہ - از مولانا صاحبانی دہلوی -	۶	مجموعہ تحقیقات - استاد صاحبانی دہلوی	۹۳۱
پنجر قحہ ولایت - از منشی ولایت حسین	۹۳۱	بین جلد اول چار کتابوں کی شرح اور	۹۳۱
مینا بازار سارادت خان مشہور درسی -	۹۳۱	جلد دوم آٹھ شرح و قواعد و بلا	دستور الص
شرح مینا بازار - از مولانا صاحبانی -	۹۳۲	وغیرہ دو قسم کاغذ -	۹۳۲
شبنم شاداب - ظہیر علی تفرشی درسی -	۲	(۱) سفید گندہ -	۹۳۲
شرح شبنم شاداب - از مولانا صاحبانی -	۶	(۲) سفید معمولی -	۹۳۲
رقعات بیدل - از استاد مظہر میرزا بیدل	۵	کلیات شعر - مرزا غالب دہلوی مثل	۱۳
رقعات لچھمی نرائن - مشہور درسی -	۹۳۲	سہ شعر ظہوری -	۱۳
رقعات امان اللہ حسینی مشہور درسی -	۹۳۲	مظاہر العجائب - مراد فقرا از مرزا	۸
رقعات نظامیہ - مشہور درسی -	۹۳۲	مفتاح الصفات - تعریف اشعار	۹۳۲
رقعات گلستان حکمت - صنعت	۹۳۲	از رام نرائن -	۹۳۲
اقباس عبارت گلستان سعدی -	۹۳۲	منشآت برہمن چند بھان بخت شکستہ	۹۳۲
رقعات فیاض دبستان - از منشی	۹۳۲	رسائل طغرائیہ رقصات محشی از مولانا	۹۳۲
ولایت حسین -	۹۳۲	طغرا مشہور درسی -	۹۳۲
توقیعات کسر لے محشی درسی طباطبائی	۹۳۲		

